

قلم و رفا

قلم و رفا / ماهنامه تحلیلی در زمینه سیاست‌گذاری اجتماعی
سال چهارم / شماره ۵۲ و ۵۳ / مرداد و شهریور ۱۳۸۸ / صفحه ۱۳۸ / قیمت ۷۰۰۰ تومان

کنکور؛ غربال‌گری یا سوداگری؟!

کنکور چه جایگاهی در نظام آموزشی کشور دارد و در سال‌های اخیر تا چه حد تحت تأثیر الزامات اقتصادی قرار گرفته است؟

آمازون در آتش رشد

آتش سوزی جنگل‌های آمازون در دولت دست راستی برزیل تا چه حد محصول سیاست‌های اقتصادی این کشور است و این سیاست‌ها چگونه به نابودی یکی از مهم‌ترین زیستگاه‌های اقلیمی جهان منجر می‌شود؟

کاوشگر نظام جهانی

پرونده‌ای برای امانوئل والرشتاین نظریه پرداز نظام جهانی که با اتکا بر تحلیل تاریخی، از ماهیت تقسیم کار جهانی سخن می‌گوید

بدیلی برای زندگی بهتر

آیا رشد اقتصادی در هر شرایطی به بهبود زندگی انسان می‌انجامد؟ در این پرونده به نظریه «رشدزدایی» و پدیده‌های ارائه شده برای رشد اقتصادی پرداخته می‌شود

مسکن فرصت‌سازی برای کم‌درآمدها

نابرابری فضایی و چالش دسترسی به مسکن شایسته
محصول چه شرایطی است و تبعات رفاهی آن چیست؟



مسکن و آموزش؛ ۲ رکن سیاستگذاری اجتماعی

پاییز، فصل شروع مدارس، دانشگاه‌ها و در عین حال پایان فصل تابستان، یعنی فصل پررونق نقل و انتقالات مسکن است. این دو مسئله یعنی «مسکن» و «آموزش»، از جمله حوزه‌های اصلی سیاستگذاری اجتماعی به شمار می‌روند که نیاز است دولت با برنامه‌های مشخص به آن‌ها ورود کند. مسکن و آموزش نامناسب، هم می‌تواند افراد و خانواده‌ها را در تله‌ای از فقر و نابرابری بیندازد و هم به بازتولید ساختار نابرابر سازی بینجامد که در نتیجه این دو حوزه را از کار کرده‌ای مثبت‌شان دور می‌کند. به عبارت دیگر، آموزش که زمانی برای تحرک اجتماعی و برون‌رفت از انواع محرومیت‌ها نقش مثبت و اساسی داشت، اگر به حوزه‌های سراسر کالایی شده تبدیل و الزامات اقتصادی در آن نقش تعیین‌کنندگی داشته باشد، کار کرد مثبت خود را از دست می‌دهد و می‌تواند به یک ضدکار کرد یا به عبارتی کژکار کرد تبدیل شود.

همچنین مسکن، سرپناهی است که قرار است افراد درون آن، آرامش یابند تا بتوانند دیگر وظایف و نقش‌های اجتماعی خود را به خوبی انجام دهند. اگر تامین مسکن و سازماندهی فضاهای شهری مناسب نباشد بخش عظیمی از هزینه، زمان و انرژی شهروندان هدر می‌رود و با انواع محرومیت‌هایی که شهروندان با آن روبه‌رو می‌شوند، دیگر نمی‌توان انتظار یک شهروند مسئولیت‌پذیر را داشت، بنابراین سیاستگذاری مناسب در این دو حوزه، محدود به همین بخش‌ها نیست و دارای تأثیرات بیشتر بر سبک‌های دیگر زندگی است.

پرونده‌های اصلی این شماره از «قلمرو رفاه» در مورد سیاستگذاری در دو بخش مسکن و آموزش با محوریت نابرابری فضایی و الزامات اقتصادی کنکور است. در میان مسائل امروز جهان، آتش سوزی جنگل‌های آمازون و نقش دولت دست‌راستی که اخیراً در برزیل به قدرت رسیده از جمله موضوعاتی است که در پرونده جداگانه‌ای به آن می‌پردازیم. همچنین نگاه عمیق‌تر به تحولات اقتصادی درون برزیل، نشان می‌دهد توجه صرف و سودمحورانه به رشد اقتصادی بدون در نظر گرفتن محدودیت‌های طبیعی و موانع اجتماعی، منطق اصلی سیاست‌های اقتصادی این کشور را شامل می‌شوند. بخش «جهان» این شماره نیز در مورد ریشه‌های ایدئولوژیک و اقتصاد سیاسی دولت‌های دست‌راستی در برزیل و آمریکاست. به همین بهانه در پرونده «رشدزایی» به تازه‌ترین نظریات در این مورد پرداخته و به این سوال محوری پاسخ داده‌ایم که آیا رشد اقتصادی در هر شرایطی به بهبود زندگی انسان می‌انجامد؟ در پرونده‌ای مربوط به «مالی‌گرایی» نیز به فرایندهای بحران خیز فعالیت‌های مالی در جهان پرداخته‌ایم و اینکه بخش غیرواقعی اقتصاد چگونه توانست یک اقتصاد قدرتمند را از پای در آورد. بخش «تجربه» این شماره در مورد یک تجربه مردمی مقابله با بحران‌های زیست محیطی است و اینکه همبستگی انسانی در سایه وجود یک ساختار مردمی تا چه حد می‌تواند تبعات یک بحران طبیعی را کاهش دهد.

در این شماره نیز مانند گذشته به چهره‌های مطرح در حوزه سیاستگذاری اجتماعی می‌پردازیم؛ «امانوئل والرشتاین» که به تازگی از دنیا رفت، از واضعان نظریه نظام جهانی است و در مباحث توسعه و تحلیل تاریخی و علل عقب‌ماندگی کشورهای جهان سوم دارای آثار ماندگار است. بخش عمده‌ای از پرونده «فرهنگ» در مورد آثار و نظریات این اندیشمند معاصر است. بی‌شک بدون درس‌آموزی از تجربه‌های گذشته و نظرات قدیم و جدید، هر گونه سیاست‌گذاری اجتماعی امری آبی و ناموفق خواهد بود.

خسرو صادقی بروجنی
عضو تحریریه



به نام خداوند بخشنده و مهربان

• صاحب امتیاز:

مؤسسه فرهنگی، هنری آهنگ آتیه
• مدیر مسئول و رئیس شورای
سیاستگذاری:
ابراهیم رستمیان مقدم
• سردبیر:
متین غفاریان

• تحریریه:

خسرو صادقی بروجنی، روزبه آقاجری
• مدیر هنری:
سید علیرضا میرزا مصطفی
• صفحه‌آرا:
کتابیون رحیمی
• عکس:
شبنم رضوانی
• حروفچین:
اکرم خاکپور
• ویراستار:
کوروش اشرفی، آرش میرزایی
• باتشکر از:
پیام برازجانی، ابراهیم باری،
صولت فروتن

• همکاران این شماره:

احمد سیف، مسعود امیدی،
بهنام ذوقی، نسرين هزاره مقدم،
حمیدرضا واشقانی، فراهانی، علی
محمدی، علیرضا جعفری، کریم
آسایش، کاوه اکبری، سحر کریمی،
راضیه شاهرودی، سیمین فروهر

• آدرس:

تهران، خیابان احمدقصر
خیابان دوازدهم
شماره ۲۲

مؤسسه فرهنگی، هنری آهنگ آتیه
• صندوق پستی:
۱۵۸۷۵-۱۴۸۹

• تلفن:

۰۲۱-۸۸۵۱۷۰۸۵-۶

• چاپ:

هنر سرزمین سبز



• قلمرو رفاه

• ماهنامه تحلیلی
• سال چهارم / شماره ۵۲ و ۵۳
• مرداد و شهریور ۹۸

۲

خبر-تحلیل: واگذاری بانک رفاه

مالکیت بانک رفاه کارگران چه تحولاتی را از سر گذراند و چرا در نهایت در بورس عرضه نشد؟

۴

مسکن: فرصت‌سازی برای کم‌درآمدها

عدالت فضایی و دسترسی به مسکن در شهر تهران طی سال‌های اخیر چه وضعیتی داشته و محصول چه عوامل و قوانینی است؟

۲۰

آموزش: کنکور، غربال‌گری یا سوداگری؟!

طی سال‌های اخیر، کنکور تحت تأثیر عوامل اقتصادی قرار گرفته و این مسئله کارکرد آموزش را به ضد آن بدل کرده است. این پرونده به روند پولی شدن آموزش با محوریت کنکور می‌پردازد.

۲۸

اقتصاد: بدیلی برای زندگی بهتر

آیا رشد اقتصادی در هر شرایطی می‌تواند به رفاه اجتماعی و اقتصادی جوامع منتهی شود؟

۴۴

اقلیم: آمازون در آتش‌رشد

آتش‌سوزی جنگل‌های آمازون محصول سیاست‌های اقتصادی است که فقط به رشد اقتصادی بدون رعایت توسعه پایدار توجه دارد.

۶۰

تجربه: سازماندهی مردمی و شرایط پسابهران

این پرونده به یک تجربه مردمی برای مقابله با شرایط بحرانی یک آتش‌سوزی در یونان می‌پردازد و اینکه همبستگی مردمی تا چه حد می‌تواند عامل موثری برای رویارویی با بحران باشد.

۶۸

جهان: پوپولیسیم پاسخی نابجا به فاشیسم

نئولیبرال

پوپولیسیم راست و چپ هیچ‌کدام نمی‌توانند پاسخ مناسبی برای دولت‌های دست‌راستی در آمریکا و برزیل باشند. پس راه حل چیست؟ مطلب اصلی این بخش به این موضوع می‌پردازد.

بسته بهداشت و درمان سناتور سندرز نامزد حزب دموکرات آمریکا برای انتخابات ریاست جمهوری چیست و چرا برخی آن را سخاوتمندانه می‌دانند؟

۷۸

بحران جهانی: اقتصاد قمارخانه‌ای در بازارهای مالی

فصلی از کتاب منتشر نشده «بحران در اقتصاد جهانی: بعد چه؟» نوشته احمد سیف.

۹۰

کتاب: نان برای همه

فصل چهارم کتاب «نان برای همه: خاستگاه دولت رفاه» نوشته کریس رنویک.

۱۰۴

فرهنگ: کاوشگر نظام جهانی

پرونده‌ای برای امانوئل والرشتاین جامعه‌شناس نظام جهانی.

حق کارگران از «رفاه»

بانک رفاه؛ از نهادی کارگرانه تا سرمایه قابل عرضه در بورس

در ابتدای تابستان امسال، رییس جمهوری به وزیر تعاون، کار و رفاه اجتماعی تا پایان شهریور ماه فرصت داد سهام بانک رفاه کارگران را در بورس عرضه کند. این در حالی است که سازمان تامین اجتماعی از مجلس شورای اسلامی درخواست کرده با تصویب طرحی، بانک رفاه را از شمول اصل (۴۴) قانون اساسی خارج کند. این گزارش به تحولات این تصمیم می پردازد.

سید ضیا ایمانی در آن زمان گفت: «این بانک حدود دو هفته قبل در اداره ثبت شرکت ها به عنوان بانک خصوصی پذیرفته شد. بر اساس مصوبه شورای پول و اعتبار، این بانک پس از ثبت در اداره ثبت شرکت ها، تا یک سال فرصت دارد سهام خود را در بورس عرضه کند که با توجه به اصلاح اساسنامه و افزایش سرمایه، امسال سهام بانک برای کشف قیمت وارد بورس می شود. قرار است تا پایان سال جاری نیز مجمع بانک با حضور مدیران تامین اجتماعی به عنوان سهامداران اصلی برگزار و در خصوص چگونگی ورود به بورس تصمیم گیری شود.»

آن زمان نیز تلاش ها با مقاومت کارگران و فعالان جامعه کارگری که استدلال می کردند بانک رفاه با سرمایه های کارگران شکل گرفته، لذا «دولتی» نیست که مشمول اصل (۴۴) قانون اساسی محسوب شود، به ثمر نرسید. فعالان کارگری معتقدند این دست تلاش ها - تلاش برای واگذاری سهام بانک رفاه یا شرکت های شستا از طریق بورس در بحران های اقتصادی - ریشه در کج فهمی در خصوص مالکیت «بین نسلی» اموال و دارایی هایی سازمان تامین اجتماعی دارد.

بانک رفاه کارگران در سال ۱۳۴۰ بر اساس ماده (۳۸) قانون تامین اجتماعی با سرمایه اولیه ۴۰۰ میلیون ریال از محل منابع سازمان تامین اجتماعی تأسیس شد. بر اساس ماده (۴) قانون دیوان محاسبات کشور، سازمان ها، شرکت ها و موسساتی دولتی هستند که بیش از ۵۰ درصد سهام آن به دولت تعلق داشته باشد، لذا چون تمام سهام بانک متعلق به بیمه شدگان و سازمان تامین اجتماعی نیز به عنوان متولی این بانک یک نهاد عمومی غیر دولتی است، پس بانک رفاه کارگران یک بانک دولتی نیست. این همان استدلالی است که فعالان کارگری را در مقابل استدلالات حامیان خصوصی سازی، تجهیز می سازد. در خردادماه سال ۵۸ بنا به تصویب شورای انقلاب اسلامی کلیه بانک ها ملی و دولتی شدند، اما به موجب ماده (۷) لایحه قانونی اصلاح قانون تشکیل سازمان تامین اجتماعی مصوب ۲۸ تیرماه سال ۱۳۵۸ شورای انقلاب اسلامی (مرجعی که بانک ها را ملی اعلام کرد) مقرر داشته از تاریخ تصویب این قانون، بانک رفاه کارگران و شرکت سهامی خاص خانه سازی ایران از وزارت بهداری و بهزیستی منتزع و با حفظ شخصیت حقوقی و استقلال مالی و اداری تحت نظارت سازمان تامین اجتماعی به موجب اساسنامه ای که به پیشنهاد شورای عالی سازمان و به تصویب هیات وزیران خواهد رسید، اداره خواهد شد.

واگذاری بانک رفاه به بخش خصوصی و خروج مالکیت عمده سهام آن از دست تامین اجتماعی تا آنجا برای کارگران و بازنشستگان به عنوان سرمایه داران اصلی این بانک، دغدغه آفرین بود که در روزهای میانه تابستان با ایجاد کمپینی در فضای مجازی از مقامات و مسئولان خواستند تصاحب اموال تامین اجتماعی و خصوصی سازی این اموال را متوقف سازند. در متن کمپینی که به امضای صدها بیمه شده تامین اجتماعی رسیده، آمده است: «ما بیمه شدگان، بازنشستگان و مستمری بگیران سازمان تامین اجتماعی در کمال صراحت اعلام می کنیم نظرات رییس جمهوری مبنی بر فراهم آمدن فرصت تاریخی برای فروش اموال و دارایی های شرکت سرمایه گذاری تامین اجتماعی (شستا) و اعلام فروش بانک رفاه کارگران توسط معاونان و وزرای منصوب ایشان، اظهاراتی کاملاً مغایر با قوانین مرتبط با سازمان تامین اجتماعی و دست اندازی به منابع، اموال و دارایی های این سازمان بین نسلی و متعلق به کارگران است که در اختیار و مدیریت دولت قرار گرفته و هر گونه دخالت دولت یا هر نهاد دیگری در فروش اموال سازمان تامین اجتماعی، اقدامی غیرقانونی و قابل شکایت و پیگرد در محاکم قضایی است.» بیست و ششم شهریور ماه، هیات وزیران لایحه ای را به تصویب رساند که بر اساس آن بانک رفاه کارگران تا پایان مدت قانون برنامه ششم توسعه اقتصادی از شمول حکم محدودیت شکل حقوقی سهامی عام و سقف تملک سهام مستثنی شود؛ صدور لایحه مستثناسازی بانک رفاه از شمول حکم محدودیت شکل حقوقی سهامی عام و سقف تملک سهام در دولت در حالی انجام شد که هنوز طرح مستثناسازی بانک رفاه از شمول اصل ۴۴ به صحن علنی مجلس نیامده بود. از سوی دیگر، مصوبه هیات وزیران به این معناست که پس از منقضی شدن برنامه ششم توسعه، «ممکن است» بانک رفاه باز هم مورد مشمول طرح های تازه ای برای واگذاری قرار بگیرد.

اما تابستان امسال، اولین بار نیست که برای عرضه سهام بانک رفاه در بورس تلاش می شود. در بحران عمیق اقتصادی سال ۹۱ که سعید مرتضوی مدیریت سازمان تامین اجتماعی را بر عهده داشت، یک تلاش ناموفق دیگر نیز برای واگذاری سهام بانک رفاه از طریق بورس کلید خورد. دوشنبه ۱۹ تیرماه سال ۹۱، مدیرعامل بانک رفاه کارگران از خصوصی شدن این بانک خبر داد.

تاریخچه خصوصی سازی بانک رفاه

موضع تامین اجتماعی

با گذشت نزدیک به ۶۰ سال، هنوز مناقشه بر سر سرنوشت سهام بانک رفاه که در حال حاضر بیش از ۹۰ درصد سهام آن متعلق به تامین اجتماعی است، همچنان ادامه دارد. محمدعلی همتی، عضو هیات مدیره سازمان تامین اجتماعی در خصوص دغدغه‌های کارگران و بازنشستگان در ارتباط با سرنوشت بانک رفاه می‌گوید: «بانک رفاه، بانک ۱۰۰ درصدی سازمان تامین اجتماعی است. باید بگویم استثناسازی بانک رفاه از واگذاری در کمیسیون اقتصادی مجلس شورای اسلامی رای آورده است. این مساله بزودی در صحن علنی مجلس نیز مطرح می‌شود. قطعاً اگر قرار باشد تنها حدود ۱۰ درصد از سهام بانک رفاه در اختیار سازمان باشد و باقی آن واگذار شود، دچار مشکلات بسیار جدی خواهیم شد. مواقع زیادی در پایان ماه، بانک رفاه به کمک سازمان می‌آید و شرایط را به گونه‌ای می‌کند که ما نقایص را کشف و اصلاح می‌کنیم. قطعاً اگر بانک رفاه از دست سازمان خارج شود ما با مشکلات بسیار جدی مواجه خواهیم شد؛ اما همان طور که گفتیم خوشبختانه قطعاً با درایت نمایندگان محترم مجلس در صحن علنی رای می‌آورد و بانک رفاه به عنوان تنها بانک ۱۰۰ درصد متعلق به کارگران و بیمه‌شدگان حفظ خواهد شد.»

موضع مرکز پژوهش‌های مجلس

با این حساب به نظر می‌رسد کارگران باید چشم انتظار طرح «مستثنی‌سازی بانک رفاه از واگذاری‌های اصل (۴۴)» در صحن علنی مجلس باشند. این در حالی است که در تیرماه سال ۹۸، مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی اعلام کرد دلیلی برای مستثنی شدن بانک رفاه از واگذاری در بورس وجود ندارد. این مرکز در عین حال، برای رفع نگرانی‌های مدیریت تامین اجتماعی و کارگران، دو راهکار پیشنهاد کرده است: «اول - طبق ماده (۵) قانون اجرای سیاست‌های کلی اصل (۴۴) با موافقت بانک مرکزی سازمان تامین اجتماعی می‌تواند ۳۳ درصد از سهام بانک را در اختیار داشته باشد و به تبع آن با کسب کرسی مدیریتی به سیاستگذاری و ارائه خدمات مالی به مستمری‌بگیران و کارفرمایان اقدام کند. دوم - تامین اجتماعی می‌تواند در راستای منافع بیمه‌شدگان و مستمری‌بگیران، سهام مازاد خود را پس از اعلام سقف مجاز تملک سهام بانک رفاه کارگران از سوی بانک مرکزی به بیمه‌شدگان و مستمری‌بگیران خود واگذار کند یا برای آنها اولویت قائل شود.»

کارگران چه می‌گویند؟

علیرضا حیدری، فعال کارگری و کارشناس رفاه در ارتباط با این دو راهکار پیشنهاد شده توسط مرکز پژوهش‌های مجلس می‌گوید: «با توجه به قدرت خرید پایین کارگران و بازنشستگان که در سال جاری مسیر افول طی کرده، حتی اگر سهام بانک رفاه با حفظ اولویت برای این طبقات در بورس عرضه شود، باز هم گروه‌های اجتماعی دیگر خریداران بالفعل این سهام خواهند بود؛ چرا که کارگران و بازنشستگان تمکن مالی لازم را ندارند. مساله بعدی اینکه، اگر تامین اجتماعی فقط ۳۳ درصد از سهام بانک را در تملک داشته باشد، دیگر هرگز نمی‌تواند بر کارکرد بانک و نوع گردش سرمایه آن، مدیریت و اعمال نظر داشته و در آن حالت، بدون تردید پول و سرمایه کارگران را «دیگران» اداره خواهند کرد.» کارگران این بار نیز مانند بحران اقتصادی قبل در سال ۹۱، نگران

سرنوشت بانک خود هستند؛ بانکی که در جهت اجرای تبصره ماده (۳۹) قانون بودجه سال ۱۳۳۸ کشور و ماده (۳۸) سازمان بیمه‌های اجتماعی به منظور سرمایه‌گذاری و بهره‌برداری از وجوه بیمه کارگران با هدف کمک به تامین رفاه و ایجاد تسهیلات لازم برای رفع نیازمندی‌های طبقه کارگر در تاریخ ۲۷/۵/۱۳۳۹ تشکیل و به ثبت رسید و عملیات کاری خود را از ششم فروردین ماه سال ۱۳۴۰ با افتتاح شعبه مرکزی در تهران و سپس شعبه اصفهان آغاز کرد. سرمایه اولیه این بانک ۴۰۰ میلیون ریال بود که از سوی سازمان تامین اجتماعی تامین شد.

مازیار گیلانی‌نژاد، در ارتباط با مسیر تطور نزولی این بانک در ۶۰ سال گذشته و با اشاره به تلاش‌های فعالان سندیکایی دهه ۳۰ برای تشکیل این بانک که شامل طومار جمع کردن از کارگران گوشه و کنار کشور از کوره‌پزخانه‌ها گرفته تا چلوکبابی‌ها می‌شد، اینگونه می‌گوید: «از کارهای مهم این بانک که مخصوص کارگران تاسیس شد، وام‌دهی برای ساخت خانه به کارگران، دادن وام در شب عید برای کمک معاش به کارگران و دادن وام ازدواج برای فرزندان کارگران بود. فعالان کارگری پس از اخذ درخواست وام کارگران، آنها را جمع‌آوری کرده، به بانک رفاه برده، کارهای اداری آن را انجام داده و پس از طی مراحل قانونی، وام به کارگران پرداخت می‌شد. تا سال ۱۳۵۲، بیشتر کارگران شرکت واحد و کارگران کارخانه‌های تولیدی از این طریق صاحبخانه شدند. نام بانک رفاه با نام فعالان سندیکایی دهه ۳۰ و تلاش‌های گسترده آنان گره خورده است؛ با نام افرادی مانند ابوتراب فیضی، تقی اسماعیلی، علی امید، علی باقری، حسن امید، محمد فرहत و بسیاری دیگر.»

حال با گذشت ۶۰ سال از تاسیس این بانک، سرنوشت بانک رفاه با بهره‌مندی از ۹ هزار و ۸۳۵ نیروی انسانی و در اختیار داشتن هزار و ۳۵ شعبه فعال در سراسر کشور، به یکی از دغدغه‌های اصلی طبقه کارگر تبدیل شده است.

با این حال، باید همچنان منتظر ماند و دید آیا این بانک می‌تواند همچنان به عنوان یک «بانک عامل بین‌نسلی» در فرم یک نهاد کارگزارانه باقی بماند یا قرار است تبدیل به یک سرمایه‌قابل واگذاری شود و به مالکیت گروه‌هایی درآید که همواره پول بیشتری برای «تصاحب» همه چیز دارند؟!



قلمرو رفاه

مسكن

قلمرو مسكن

اخیراً رئیس‌جمهوری بحثی مبنی بر فعال شدن شهرداری‌ها در زمینه مسکن‌سازی مطرح کرد. پس از آن، شهرداری‌ها در این مورد فعال شدند. گرچه این موضوع امیدوارانه به نظر می‌رسد، اما در آن نوعی شتاب‌زدگی وجود دارد و موجب این دغدغه می‌شود که این جریان از ریل اصلی خود خارج شود. این دغدغه در ارتباط با پژوهشی است که من پیش‌تر انجام دادم که به موضوع اثرات سیاست‌های حوزه مسکن بر نابرابری در شهر تهران می‌پرداخت. در این نوشتار سعی دارم به ابعاد مختلف این موضوع بپردازم.

ابعاد بحران مسکن

مسکن در تهران به یک بحران اساسی تبدیل شده و در شکل‌های گوناگون از جمله اسکان غیررسمی و فرسودگی بافت شهرها قابل مشاهده است. بر اساس آمار رسمی در سال ۱۳۵۵، حدود ۵ درصد سکونتگاه‌های کشور غیررسمی بودند، اما این میزان در سال ۱۳۹۵، به حدود ۱۵ تا ۲۰ درصد رسید. در حال حاضر از لحاظ مساحت، در ۵ درصد از شهر تهران سازه‌های فرسوده وجود دارد. کلانشهر تهران، به دلیل تمرکز امکانات و منابع، بین سال‌های ۱۳۳۵ تا ۱۳۹۵ جمعیت زیادی را جذب کرده، به همین دلیل چون در داخل شهر امکان سکونت این جمعیت وجود نداشته، حدود ۷۰ درصد از سرریز جمعیتی تهران در شهرهای اطراف آن مانند اسلامشهر، نسیم‌شهر و منطقه جنوب‌غربی تهران ساکن شدند. همچنین وجود تعداد زیادی واحدهای مسکونی خالی در شهر تهران، بازگوکننده وجود بحران مسکن در این شهر است.

بر اساس آمار رسمی سال ۱۳۹۵، ۲٫۵ میلیون واحد مسکونی خالی در کشور وجود دارد که ۴۰۰ هزار واحد از این تعداد مربوط به استان تهران و ۸۰ درصد آن، یعنی ۳۱۰ هزار واحد در شهر تهران قرار دارد. این ۳۱۰ هزار واحد خالی مربوط به نیمه شمالی شهر تهران است و در نیمه پایینی شهر شاهد واحدهای مسکونی با تراکم بالای جمعیت هستیم و این مساله نشان می‌دهد، ساخت مسکن در تهران متناسب با تقاضای آن از سوی طبقات پایین جامعه نیست. مشکل دیگر در حوزه مسکن، تخریب محیط زیست است. از اوایل دهه ۷۰ تاکنون، حدود ۳۰ درصد از زمین‌های کشاورزی شهر تهران به مناطق سکونتگاهی

تبدیل شده است. سوداگری در بخش مسکن به طور آشکار قابل مشاهده است. هر چند سال یک بار قیمت مسکن به شدت افزایش می‌یابد و گروه‌های محدودی از این تجارت، منتفع می‌شوند.

امروز موضوع مسکن تبدیل به یک بحران چندبعدی شده که شامل ابعاد اجتماعی، جمعیتی و اقتصادی می‌شود. «نابرابری فضایی» اشاره به همین چندبعدی بودن موضوع مسکن دارد. افزایش طبیعی جمعیت شهر تهران و مهاجرت به آن، موجب افزایش تقاضای مسکن شده و بعد جمعیتی مشکل مسکن در این شهر است. محدودیت زمین و فرسودگی کالبدی هم بعد جغرافیایی موضوع است. سطح درآمد پایین گروه‌های مردم، بعد اقتصادی موضوع و جدایی‌گزینی اجتماعی به معنای جداسازی گروه‌های فرودست از گروه‌های فراستان، بعد اجتماعی بحران مسکن است. ظهور محله «باستی هیلتز» را می‌توان نمود عینی بعد اجتماعی دانست.

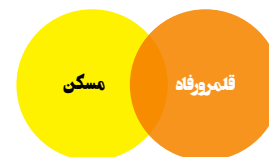
چندی پیش، وزیر راه و شهرسازی در یکی از مصاحبه‌های خود به این موضوع اشاره کرد که به مسکن اجتماعی اعتقاد ندارد، زیرا این سیاست حتی در کشورهای اروپایی که اجراکننده این پروژه بودند نیز موجب شکل‌گیری محلات فقیرنشین شده و خود تشدیدکننده مشکلات است. این گزاره دارای چندین اشکال است.

نابرابری فضایی



امروز موضوع مسکن تبدیل به یک بحران چندبعدی شده که شامل ابعاد اجتماعی، جمعیتی و اقتصادی می‌شود. «نابرابری فضایی» اشاره به همین چندبعدی بودن موضوع مسکن دارد

ایکسپلوراسیون



مالکیت
خصوصی بر
مسکن، محصول
برخورد جامعه
بشری در طول
قرن‌های گذشته
با موضوع مسکن
است. برخی از
این ویژگی‌ها
نیز محصول
سیاستگذاری طی
دهه‌های گذشته
در جهان و ایران
است که مسکن
را به عنوان یک
کالای خصوصی،
تابع عرضه و تقاضا
قرار می‌دهد

سیاستگذاری
مسکن

اولاً، مسکن اجتماعی به معنای مسکن عمومی مورد نظر او نیست. ثانیاً، تجربه‌هایی که وی به آن اشاره می‌کند حداقل در اروپا و آمریکای شمالی به دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی برمی‌گردد، بخصوص در یکی، دو دهه گذشته مسکن اجتماعی در این کشورها به گونه‌ای اجرا شده که مشکلات سابق مانند شکل‌گیری محلات فقیر وجود ندارد. ثالثاً، جدایی‌گزینی سکونت در شهر تهران هم‌اکنون محصول ساز و کار بازار آزادی است که مجموعه دولت و مراجع محلی، خودشان را از آن خارج کرده‌اند. محلاتی که در مرکز و جنوب شهر وجود دارد و به اصطلاح آن‌ها را محلات «بدنام» شهر می‌دانیم، محصول همین سیاست است و در واقع اقبال فرودست در این محلات به ساز و کار و گذار شدند که آن‌ها را در یک چرخه محرومیت قرار داده است. اینکه دولت با هر بهانه و براساس هر تفکری خودش را از وظایف حاکمیتی کنار بکشد و خدمات شهری عمومی مانند حمل و نقل عمومی و فضاهای فراغت شهری، برون‌سپاری شود بر نابرابری فضای مسکن تاثیر گذار است و به بحران مسکن جنبه چندبعدی دامن می‌زند.

در دهه گذشته، در اسناد بین‌المللی مفاهیمی مانند نابرابری و محرومیت، جایگزین مفاهیمی مانند فقر شده است. این جایگزینی به این دلیل است که بتوان با این مفاهیم جدید به همه ابعاد بحران مسکن پرداخت و مساله فقط در حوزه اقتصادی و درآمد بررسی نشود. دسترسی به خدمات شهری، محدودیت زمین و طبیعت، موضوعات جمعیتی و ... جنبه‌های مختلف موضوع هستند. سیاستگذاری در بخش مسکن هنوز نافیایی و بخشی است و بیشتر از جنبه اقتصادی به موضوع می‌پردازد. سیاستگذاری مسکن یکپارچه نیست، به این معنا که حدود ۱۸ سازمان مستقل از یکدیگر در مورد مسکن سیاستگذاری می‌کنند و هیچ یکپارچگی سلسله‌مراتبی جغرافیایی در میان آن‌ها وجود ندارد. سند طرح جامع مسکن کشور وجود دارد، اما شامل حوزه خردتر در شهرها و روستاها نمی‌شود. در سیاستگذاری‌های بخش مسکن اغلب ارزش عدالت و برابری در مقابل کارآمدی و رشد اقتصادی نادیده گرفته شده، در حالی که مسکن یک نیاز اساسی برای همه افراد است و در بستری که نابرابری از پیش وجود دارد و افراد به امکانات برابر دسترسی ندارند، بحث عدالت و برابری در حوزه مسکن بسیار حائز اهمیت است. مسکن یکی از ابزارهایی است که دولت به واسطه آن، می‌تواند به طبقات پایین و گروه‌های فرودست قدرت دهد و آن‌ها را توانمند کند. در محدود مداخله‌هایی که دولت در بخش مسکن داشته، این نوع مداخلات منجر به طرد اجتماعی و پدیده اعیان‌سازی شده است. برای نمونه می‌توان به محله «خاک‌سفید» یا محلات مرکزی شهر تهران و اتفاقی که با ساخت بزرگراه‌های نواب و امام‌علی (ع) و نوسازی افتاد، اشاره کرد. ساکنان این محلات به دلیل بالا رفتن ارزش ملک در این محلات، توانایی ماندن و سکونت در این محلات را نداشتند و این باعث شد به محلات دیگر یا به خارج از شهر که هم از محل کارشان دور تر است و هم خدمات شهری کمتری دارد، نقل مکان کنند. مداخله‌های عملیاتی همراه با نادیده گرفتن گروه‌های فرودست بوده و منافع آن به گروه‌های صنفی مانند سازندگان یا اقشاری از طبقه متوسط رسیده که در پی خرید

منزل دوم بودند. مشکل دیگر در بحث سیاستگذاری مسکن، ناآگاهی از وضعیت نابرابری مسکونی در شهر تهران و اثرات سیاست‌ها بر این وضعیت بوده است. موضوع نخستی که در زمینه سیاستگذاری مسکن باید به آن دقت شود، این است که ویژگی یک مسکن خوب چیست؟ مسکن دارای ویژگی‌هایی است که آن را تبدیل به یک کالای خصوصی می‌کند. برخی از این ویژگی‌ها مانند مالکیت خصوصی بر مسکن، محصول برخورد جامعه بشری در طول قرن‌های گذشته با موضوع مسکن است. برخی از این ویژگی‌ها نیز محصول سیاستگذاری طی دهه‌های گذشته در جهان و ایران است که مسکن را به عنوان یک کالای خصوصی، تابع عرضه و تقاضا قرار می‌دهد، اما مسکن دارای ویژگی‌های اجتماعی نیز است که آن را از کالای خصوصی متمایز می‌کند و ما را وامی‌دارد آن را به عنوان یک حق اجتماعی یا کالای عمومی در نظر بگیریم. مسکن یک کالای منقول نیست و تفاوت مکان و جغرافیا بر کیفیت و قیمت آن تاثیر می‌گذارد. همچنین از نظر برخی اندیشمندان، به دلیل وابستگی مسکن به زمین و طبیعت و چون زمین حاصل کار انسان نیست و یک دارایی طبیعی است، خصوصی کردن مسکن، هم غیرانسانی است و هم کالایی کردن آن موجب تخریب طبیعت می‌شود. مسکن به عنوان یک زیرسیستم از سیستم شهری، یک سیستم جداگانه و دارای عناصری است که از سیستم بیرونی اثر می‌گیرد. برای مثال، فضای مسکونی شهر با سیستم حمل و نقل شهر در ارتباط است، یعنی فضاهای مرکزی شهر تهران که دارای ازدحام زیاد و کوچه‌های باریک است، اگر از نظر حمل و نقل کارآمد



کم درآمد اختصاصی یابد، خدمات شهری ارزان در اختیار مردم قرار داده شود و... سه مدل سیاستگذاری توسط بخش عمومی در جهان وجود دارد. این تقسیم‌بندی بر اساس نوع اقتصاد سیاسی دولت‌هاست و عبارت‌اند از: سیاستگذاری بازارسو، رفاهی و غیربازارسو.

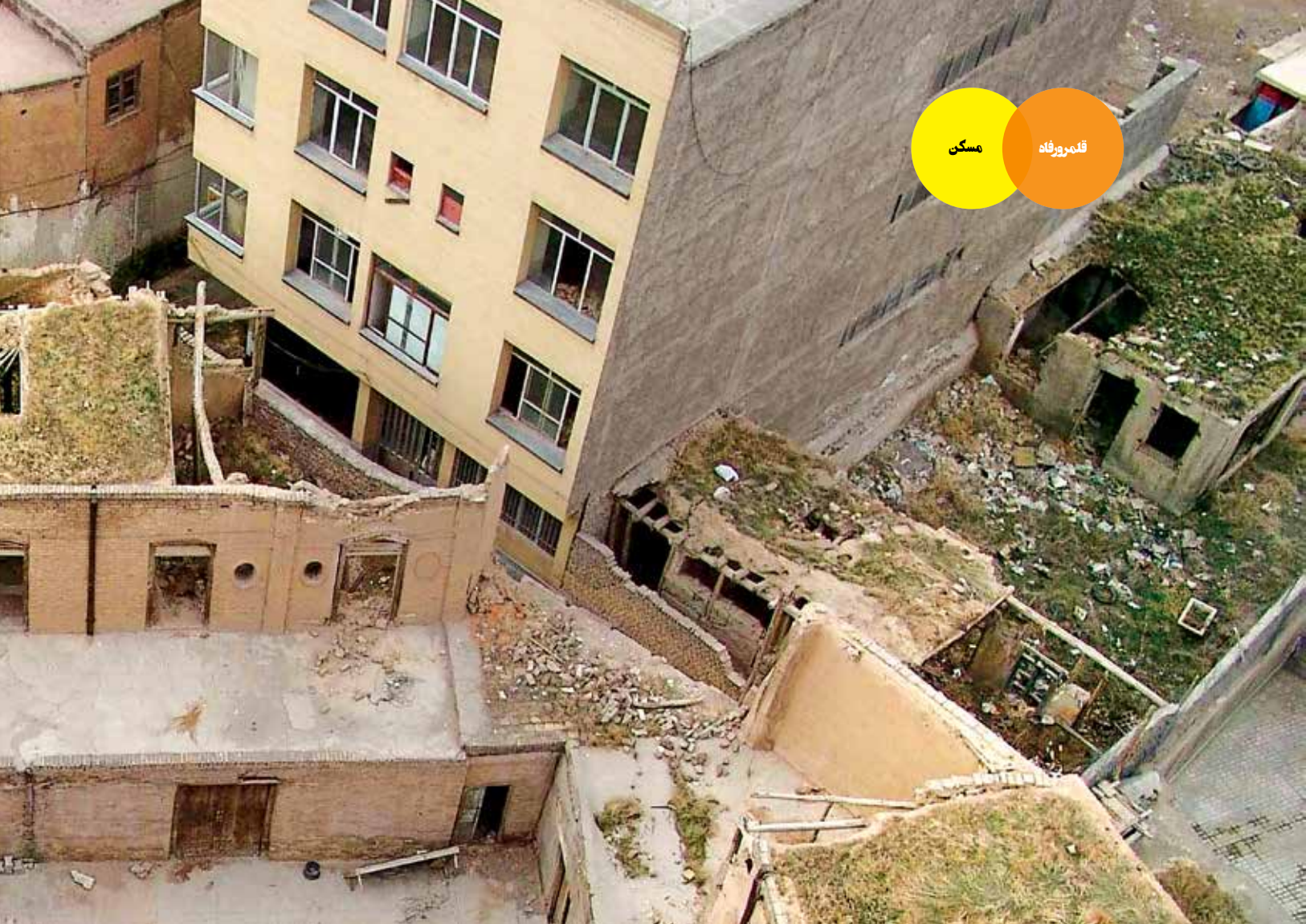
سیاستگذاری بازارسو از لحاظ تجربی از دهه ۱۹۸۰ به بعد در اکثر کشورهای جهان اجرا شد و قابل ردیابی است. این سیاست تأکید زیادی بر «مسکن به مثابه یک کالای خصوصی» دارد و آن را عامل تولید و رشد اقتصادی می‌داند. در این نوع سیاستگذاری، مسکن را پس از صنعت، چرخه سوم انباشت سرمایه می‌دانند. در کشورهایی مانند انگلستان شکل‌هایی از مسکن اجتماعی تا قبل از سال ۱۹۸۰ وجود داشت که به مرور و با سلطه سیاستگذاری بازارسو، مسکن اجتماعی در این کشورها خصوصی شد. در حال حاضر، این نوع سیاستگذاری در سطح شهر مشاهده می‌شود. بیلبردهایی که به واگذاری و خصوصی سازی مسکن مهر به مثابه یک مسکن عمومی تأکید دارند، به همین موضوع اشاره دارد. در کشورهای اروپایی و آمریکای شمالی، شکلی از خدمات رفاهی عمومی تحت عنوان چتر عمومی رفاه وجود دارد و استدلال می‌کند گروه‌هایی از مردم هستند که دسترسی به مسکن برای آن‌ها مشکل است و باید دسترسی‌شان به مسکن را حفظ کرد و چتر عمومی رفاه قرار است مسکن را برای دهک‌های اول و دوم فراهم کند، اما در همان کشورها

سیاستگذاری بازارسو

نیابند، این مساله روی مطلوبیت مسکن اثر می‌گذارد. از سوی دیگر، مسکن را نباید به یک واحد آپارتمان و خانه تقلیل داد، بلکه مسکن با خدمات زیرساختی مانند آب، برق، تلفن، خدمات تجاری و... در نظر گرفته می‌شود. نادیده گرفتن این موضوع که مسکن یک زیرسیستم است که در ارتباط با سیستم‌های دیگر تعریف می‌شود در مسکن مهر دیده می‌شود؛ در زمین‌هایی فاقد امکانات و زیرساخت مناسب مسکن‌هایی به وجود آمد که منجر به مشکلاتی برای ساکنان آن‌ها شد.

شیوه‌های مداخله بخش عمومی

بر اساس مطالعات انجام‌شده، شیوه‌های مداخله بخش عمومی در بخش مسکن را می‌توان به دو شیوه کنترل مستقیم و غیرمستقیم تقسیم کرد. کنترل مستقیم یا مسکن عمومی به معنای توزیع و بازتوزیع زمین و مسکن توسط بخش عمومی است. در مقابل، کنترل غیرمستقیم یا مسکن اجتماعی به معنای روش‌هایی مانند دریافت مالیات، ارائه یارانه به گروه‌های کم‌درآمد، ارائه وام و اوراق قرضه، تغییر در نرخ بهره و... است. روش‌های اخیر از جنبه اقتصادی اهمیت دارند، اما کنترل غیرمستقیم از نظر اجتماعی و کالبدی نیز حائز اهمیت است. برای نمونه در جنبه کالبدی می‌توان به مقررات ساختمانی اشاره کرد. اینکه در کدام منطقه شهر، برج ساخته شود و در کجا ساختمان‌های کم‌ارتفاع ساخته شود، مساحت واحدهای ساختمانی به چه صورت باشد، چه بخشی از مسکن به گروه‌های



مسکن

قلمرو فراه



داشتند. از دهه ۱۹۶۰، در این کشورها در اثر فساد ناشی از تصمیم‌گیری متمرکز و تقابل سرمایه‌گذاری بخش مسکن با سرمایه‌گذاری در بخش‌های اشتغال و صنعت، چالشی شکل گرفت و موضوع مسکن همانند یک حق اجتماعی نادیده گرفته شد. پس از فروپاشی بلوک شرق در سال ۱۹۹۰، سیاستگذاری مسکن در این کشورها نیز به سیاستگذاری بازار سو تغییر جهت داد.

اگر بخواهیم این سه نوع سیاستگذاری را جمع‌بندی کنیم، در سیستم بازار سو، از نظر مالکیت زمین و مسکن، چیرگی با مالکیت خصوصی است. در سیستم رفاهی، ترکیبی از مالکیت

خصوصی و عمومی وجود دارد و در سیستم غیر بازار سو سلطه با مالکیت عمومی است. از نظر شکل مداخله حکومت در مسکن، در سیستم بازار سو شیوه مداخله حکومت «تامین مالی» برای ساخت مسکن است. در سیستم رفاهی، کنترل بازار توسط سیاست‌های اجتماعی مسکن و برنامه‌ریزی شهری، الگوی مداخله حاکمیت در تامین مسکن برای شهروندان است و در سیستم غیر بازار سو تامین و تخصیص مستقیم مسکن به شهروندان اولویت دارد. شاید این سوال پیش بیاید مسکن اجتماعی توسط این سه سیستم چگونه تامین شده است؟ که باید گفت در سیستم بازار سو مسکن اجتماعی محدود به گروه‌های کاملاً ناتوان است. در سیستم رفاهی، این میزان متوسط و برای گروه‌های اجتماعی و اقتصادی فرودست است و در سیستم غیر بازار سو برای همگان، مسکن اجتماعی فراهم می‌شود.

جمع‌بندی
سیاستی

نیز گروه‌های خیریه‌ای هستند که مسکن را برای این دهک‌های نیازمند فراهم می‌کنند. به بیان دیگر، در کشور ما، دولت برخی از وظایف حاکمیتی خود را به گروه‌های خیریه واگذار کرده است. اخیراً کمپینی در شبکه‌های مجازی ایجاد شد به نام «صاحب‌خانه خوب» و ایجاد چنین کمپین‌هایی را می‌توان از مصادیق بارز چنین واگذاری‌هایی دانست.

نوع دوم سیاستگذاری مسکن، سیاستگذاری رفاهی است که پس از جنگ جهانی دوم و تا سال ۱۹۸۰، در بیشتر کشورهای جهان به‌ویژه در آمریکا و اروپای شمالی قابل مشاهده بود. در ایران و در دوران پهلوی اول و دوم این نوع سیاست را می‌توانیم به صورت تقلیل‌یافته ببینیم. در این نوع از سیاستگذاری، حکومت‌ها در زمینه مسکن هم مداخله مستقیم و هم مداخله غیرمستقیم دارند.

نوع سوم سیاستگذاری نیز سیاست غیر بازار سو است که در کشورهای اروپای شرقی پیش از فروپاشی بلوک شرق اجرا می‌شد. در این کشورها مسکن مانند سایر خدمات اجتماعی همچون بهداشت و آموزش به طور مستمر توسط حکومت کنترل می‌شد و تمام مردم با توجه به نیازشان، به مسکن دسترسی

سیاستگذاری
رفاهی

سیاستگذاری
غیر بازار سو

۳ نوع سیاستگذاری مسکن:

اگر بخواهیم سه نوع سیاستگذاری را جمع‌بندی کنیم، در سیستم بازار سو، از نظر مالکیت زمین و مسکن، چیرگی با مالکیت خصوصی است. در سیستم رفاهی، ترکیبی از مالکیت خصوصی و عمومی وجود دارد و در سیستم غیر بازار سو سلطه با مالکیت عمومی است



مسکن خصوصی در تهران

آمار سال ۱۳۹۵ در شهر تهران، نشان می‌دهد نزدیک به ۹۵ درصد مسکن شهر تهران در مالکیت خصوصی قرار دارد. حدود ۴ درصد مسکن سازمانی و ۶ درصد از مسکن‌های موجود با نام «مسکن رایگان» یا «دیگر موارد» هستند که تعریف درستی از آن ارائه نمی‌شود.

می‌کند. آمار سال ۱۳۹۵ در شهر تهران، نشان می‌دهد، نزدیک به ۹۵ درصد مسکن شهر تهران در مالکیت خصوصی قرار دارند. حدود ۴ درصد مسکن سازمانی و ۶ درصد از مسکن‌های موجود با نام «مسکن رایگان» یا «دیگر موارد» هستند که تعریف درستی از آن ارائه نمی‌شود. با این پیش فرض می‌توان نتیجه گرفت نابرابری در قیمت مسکن، نابرابری در حوزه‌های دیگر را نشان می‌دهد. چون قیمت مسکن نشان‌دهنده مطلوبیت مسکن است و خوش‌نامی محلات و فضاهای مسکونی را در بر می‌گیرد. قیمت هر متر مربع واحد مسکونی به‌طور رسمی از سال ۱۳۷۰ توسط بانک مرکزی به تفکیک ۲۲ منطقه شهر تهران وجود دارد. تا پیش از آن به دلیل سیاست‌های دهه ۶۰، قیمت مسکن کنترل شده بود، اما پیش از آن، یعنی دهه ۵۰ نیز افزایش قیمت وجود داشت. اثرات سیاست‌های کنترلی دهه ۶۰ تا سال ۱۳۷۱ وجود دارد. از سال ۱۳۷۳ تا ۱۳۷۵ هر چند سال یک بار شاهد افزایش شدید قیمت مسکن هستیم. از سال ۱۳۷۳ تا ۱۳۷۵ قیمت متوسط هر متر مربع در شهر تهران ۲/۷ برابر شده است. این افزایش قیمت مشابه افزایش قیمت سال ۱۳۹۵ تا ۱۳۹۸ است که میانگین قیمت هر متر مربع مسکن در تهران ۳ برابر شد. از سال ۱۳۷۵ به بعد، هر چهار سال یک بار با رکود و ثبات قیمت مسکن روبه‌رو بوده‌ایم و پس از آن، مجدداً قیمت افزایش یافته است. اگر در شهر تهران ۲۲ منطقه را از نظر رشد قیمت هر واحد مسکونی مقایسه کنیم داده‌های جالبی به‌دست می‌آید. همچنان که در نمودار شماره یک، مشخص است منطقه ۳ شهر تهران در رده میانگین قیمت قرار دارد، مناطق آبی رنگ رشد قیمت‌شان بیشتر از رشد

مسکن عمومی به معنای مداخله مستقیم و کنترل مستقیم مسکن در سیستم بازاری ناچیز است که در سیستم رفاهی این موضوع کم و در سیستم غیربازار سو زیاد دیده می‌شود. مرجع تامین مسکن اجتماعی در سیستم بازاری و سیستم رفاهی، مراکز محلی هستند، اما در سیستم غیربازار سو، حکومت مرکزی برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری می‌کند. از نظر وضعیت کمی مسکن، سیستم بازار سو بسیار نامناسب است. از سال ۱۹۸۰ تا سال ۲۰۰۰، همزمان با بازسودن سیاست مسکن در بریتانیا، میزان بی‌خانمانی در این کشور، ۲۸ درصد افزایش یافت. این وضعیت در سیستم رفاهی تقریباً مناسب و در سیستم غیربازار سو اگرچه این وضعیت مناسب است، اما به واسطه تصمیم‌گیری مرکزی که چندان شفاف و روشن نیست یک بازار سیاه در مسکن شکل می‌گیرد. از نظر کیفی، در سیستم بازار سو یک نابرابری فضایی شهری وجود دارد. یعنی شهرها کاملاً قطبی می‌شوند و جدایی‌گزینی فرودستی شکل می‌گیرد. در سیستم رفاهی، نسبتاً تعادل وجود دارد و در سیستم غیربازار سو به دلیل تمرکز گروه‌های مختلف در پهنه‌های متمرکز شهری محل چالش است. از نظر نوع سیاستگذاری و اینکه سیاستگذاری چقدر بخشی یا چندبعدی بوده، فقط در سیاستگذاری رفاهی ابعاد مختلف سیاستگذاری مسکن در نظر گرفته می‌شود.

نابرابری فضایی شهر تهران

برای سنجش نابرابری فضایی شهر تهران از شاخص قیمت هر واحد متر مربع واحد مسکونی استفاده می‌شود. به طور خاص الگوی مسکن در شهر تهران از الگو و سازوکار بازار سو پیروی



سیاستگذاری مسکن در ایران را می‌توان به چهار دوره مختلف تقسیم کرد. اولین دوره از سال ۱۳۳۰ تا اواخر سال ۱۳۴۰ است که «چیرگی سیاستگذاری بخشی» نام دارد. دومین دوره، از سال ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۷ است که می‌توان آن را «چیرگی سیاستگذاری فضایی» دانست. از سال ۱۳۵۷ تا آغاز دهه ۱۳۷۰ را «چیرگی سیاستگذاری اجتماعی» اما غیر یکپارچه و بخشی است و از آن دوران تا وضعیت کنونی را «چیرگی سیاستگذاری بازار سو» می‌توان به‌شمار آورد.

میانگین و مناطق قرمز و زرد رنگ رشد قیمت‌شان کمتر از رشد میانگین بوده است.



نمودار شماره یک، میانگین قیمت مسکن در مناطق مختلف شهر تهران

به عبارت دیگر، از سال ۱۳۷۰ تا ۱۳۹۵، نه تنها در تهران شاهد رشد قیمت مسکن بوده‌ایم، بلکه همین رشد قیمت در بین مناطق مختلف شهر نابرابر بوده است. مناطقی که از نظر کیفیت زندگی و ارزش ملک، وضعیت بهتر و گران‌تری داشته‌اند رشد قیمت‌شان نسبت به مناطق دیگر بیشتر است. یکی از مشکلات موجود در زمینه مطالعات مسکن، نبود داده‌ها و اطلاعات مناسب و همچنین عمومی و در دسترس نبودن اطلاعات موجود است. سعی کردم داده‌های قیمت هر متر مسکونی را براساس معاملات یک ماه در سال ۱۳۹۳ به‌دست بیاورم و به این نتیجه رسیدم که حدود ۷۵ درصد از مساحت شهر تهران از نظر قیمت به گروه‌های فرو دست و نابرابر اختصاص دارد. حدود ۱۵ درصد در محدوده میانگین قرار دارد و ۱۰ درصد از مساحت شهر تهران به قیمت‌های بالای مسکن اختصاص دارد. خیابان فاطمی از جنوب، بزرگراه اشرافی اصفهانی از غرب، بزرگراه‌های صاد شیرازی و امام علی (ع) از غرب، پهنه مرکزی متعلق به گروه‌های میانه و فرادست را مشخص می‌کند. طی ۲۶ سال، فاصله دو قطب شهر تهران بیشتر شده و دارایی این دو دسته فاصله بیشتری پیدا کرده است. می‌توان نتیجه گرفت که بر اساس داده‌های موجود طی ۳۰ سال گذشته شهر تهران قطبی‌تر شده و از گروه‌های میانی، کم و به گروه‌های فرو دست افزوده شده است. نشانگر دیگری که می‌توان به آن اشاره کرد پراکندگی بی‌سرنوشتی است. حدود ۱۵ هزار نفر در تهران بی‌سرنوشت هستند و پراکندگی آن‌ها در مناطق جنوبی شهر تهران است.



نمودار شماره ۲، میزان بی‌سرنوشتی در شهر تهران

سیاستگذاری مسکن در ایران را می‌توان به چهار دوره مختلف تقسیم کرد. اولین دوره از سال ۱۳۳۰ تا اواخر سال ۱۳۴۰ است که «چیرگی سیاستگذاری بخشی» نام دارد. دومین دوره، از

سیاستگذاری
مسکن در ایران

سال ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۷ است که می‌توان آن را «چیرگی سیاستگذاری فضایی» دانست. از سال ۱۳۵۷ تا آغاز دهه ۱۳۷۰ را «چیرگی سیاستگذاری اجتماعی» اما غیر یکپارچه و بخشی است و از آن دوران تا وضعیت کنونی را «چیرگی سیاستگذاری بازار سو» می‌توان به‌شمار آورد. در دوره نخست سیاستگذاری برای اولین بار شکلی از ساختار سازمانی و برنامه‌ریزی بخشی برای رویارویی با چالش مسکن شکل گرفت. مشکل مسکن به عنوان یک چالش مطرح و برای حل آن، یک ساختار سازمانی تعریف شد. سال ۱۳۳۴، بانک ساختمانی شکل گرفت و وظیفه آن، تملک زمین‌ها و اقدام برای ساخت و ساز زمین بود. سال ۱۳۳۹، قانون تملک اراضی تصویب شد و بانک ساختمانی به سازمان مسکن تبدیل شد. وظیفه سازمان مسکن این بود که زمین‌های بیرون شهر را برای ساخت انواع مسکن اعم از مسکن عادی، ارزان قیمت و مسکن سازمانی تملک کند. برخلاف برنامه‌های اول و دوم، برای اولین بار در برنامه عمرانی سوم، یک بخش به موضوع مسکن اختصاص داده شد و به میزان بودجه، تعداد واحد مسکونی که قرار بود ساخته شود. این نکته قابل توجه و ذکر است که قانونی مانند تملک اراضی و شکل‌گیری سازمان مسکن که به دولت اجازه می‌داد زمین‌های بیرون از شهر را به واحدهای مسکونی تبدیل کند، شکلی از سوداگری مسکن بود. دولت زمین‌های ارزان قیمت را تملک می‌کرد و واحدهای ساختمانی تازه ساخته شده را با قیمت بیشتر می‌فروخت و به نوعی آغاز سوداگری در بخش مسکن در این دوران بود. از جمله مشکلات دیگر در حوزه سیاستگذاری مسکن این بود که جهت‌گیری سیاست‌های مسکن در کل کشور به سمت طبقه متوسط بود و این سیاست تاکنون ادامه دارد. متأسفانه در سیاست‌های مسکن به افشار



و طبقات پایین جامعه توجه مناسبی نشده، یا اگر هم شده این توجه، عملیاتی نشده است. در برنامه اول و دوم توسعه بعد از انقلاب، مسکن استیجاری و... وجود دارد، اما میزان آن بسیار ناچیز است و همیشه هدف سیاستگذاری، فعال کردن طبقه متوسط بوده است. هدف سیاستگذاری مسکن، عموماً طبقه متوسط بوده و به طبقه فرودست بی توجهی شده که این موضوع برمی گردد به چند قانون در این زمینه که در دهه های ۳۰ و ۴۰ وضع شده بود. قانون تملک آپارتمان ها، معافیت مالیات بلندمرتبه سازی و مشارکت بخش خصوصی خارجی در سرمایه گذاری مسکن از جمله این قوانین است و محلاتی مانند نارمک و یوسف آباد با هدف اسکان طبقه متوسط در این دوره ساخته شد. نادیده گرفتن طبقه فرودست موجب افزایش سکونت غیررسمی در کلانشهر تهران شد. در دوره دوم، شاهد شکلی از سیاستگذاری فضایی هستیم و سازمان مسکن به وزارت آبادانی و تهیه برنامه های شهری تبدیل شد. سازمان نوسازی شهر تهران در این دوره شکل گرفت و قرار است به فرسودگی شهری بپردازد. سال ۱۳۴۷ طرح جامع شهر تهران تصویب و شهرداری تهران شروع به تهیه برنامه ای با ابعاد مختلف کرد. در برنامه چهارم عمرانی، جنبه اجتماعی مسکن به رسمیت شناخته و در برنامه پنجم به طور همه جانبه به مسکن پرداخته شد. رویکرد فضایی شکل گرفت و مراجع محلی و شهرداری ها برای برنامه ریزی مسکن اختیار پیدا کردند. در این دوره سازمان نوسازی، ابزاری برای تملک زمین، ملک و نوسازی و واگذاری آن در اختیار شهرداری ها گذاشت، اما این سیاست ها همچنان برای تقاضای رو به رشد مسکن توسط اقشار فرودست ناکافی است. سیاست های اقتصادی و صنعتی کشور به گونه ای بود که موجب

مهاجرت گسترده ای از جمعیت به شهر تهران شد و در نتیجه سکونتگاه های غیررسمی شکل گرفت. در این دوره شاهد شکل گیری سوداگری مسکن هستیم. تصویب چند قانون مانند اجازه فروش اموال دولتی یا ثبت اراضی موات و قانون انحلال بنگاه خالصه جات، به دولت این اجازه را داد که زمین ها را تملک کند و آن ها را در سیستم بازار با قیمت بیشتر بفروشد. طرح جامع مسکن شهر تهران در سال ۱۳۴۷ کل شهر را بررسی کرد و داده های ارزشمندی دارد، اما یک گزاره در آن در حد یک جمله گفته شد. در این طرح گفته شد با توجه به وضعیت صنعتی شدن کشور و اشتغال، در چشم انداز دو ساله هیچ گروه فرودستی وجود نخواهد داشت و همه مردم به شهروندان طبقه متوسط تبدیل می شوند، در آینده مشکلی به نام مسکن فرودستان وجود نخواهد داشت. در حالی که ۱۰ سال پس از تصویب آن قانون، ۴۲۰ سکونتگاه غیررسمی در شهر تهران وجود داشت. طرح جامع مسکن، محدوده شهر تهران را محدود کرد و این امر موجب افزایش قیمت زمین شد تا جایی که دو سال پیش از انقلاب، قیمت زمین ۵۰ درصد از قیمت مسکن را تشکیل می داد. قیمت واحدهای مسکونی از سال ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۵ حدود دو برابر شد. گودنشینی در تهران شدت یافت و در سال های منتهی به انقلاب و با بحرانی تر شدن وضعیت مسکن، دولت قوانینی را به نفع اجاره نشینان تصویب کرد. مثلاً قوانینی تصویب شد که طبق آن، موجران به راحتی نمی توانستند حکم تخلیه بگیرند و بر واحدهای مسکونی خالی مالیات تخصیص داده شد. گروه های فرودستی که در سکونتگاه های غیررسمی سکونت داشتند، سهم عمده ای در انقلاب سال ۵۷ داشتند. در دوره پس از انقلاب و با ایجاد فضای انقلابی، شاهد گسترش سیاست های غیررسمی هستیم.



حق مسکن در قانون اساسی

در اصل (۳۱) قانون اساسی جمهوری اسلامی حق مسکن و وظیفه دولت برای تامین آن به رسمیت شناخته شده و این موضوع مهمی است که همه کنشگران و فعالان حقوق شهروندی باید آن را پیگیری کنند و دولت نیز باید با توجه به این اصل، زمینه های اجرای آن را فراهم کند



قیمت مسکن
طی دو دهه
گذشته، ۸۰ برابر
افزایش یافته و
هیچ نهاد ناظری
نیز در این زمینه
وجود ندارد. در
دهه ۷۰، با این
استدلال که باید
تولید مسکن
افزایش یابد
شهرداری‌ها
شروع به
تراکم‌فروشی
کردند، اما هیچ
سیاستی وجود
نداشت که بگوید
این تراکم با
چه سازوکاری
به گروه‌های
فرا دست منتقل
می‌شود

در قوانین تصویب شده توسط مجلس و هیات دولت به صراحت آمده که برنامه‌های شهری و عمرانی، برنامه‌هایی طاغوتی هستند. در نتیجه این سیاست‌ها کنار گذاشته و نوعی از سیاست‌های غیر رسمی توسط مردم و دولتمردان اعمال شد و اراضی را تصاحب کردند. سال ۱۳۵۹، قانون لغو مالکیت اراضی موات این اجازه را به هر کسی می‌داد که چنانچه روی زمین‌های موات کار عمرانی انجام دهد، مالک آن خواهد شد. برخلاف قانون مشروطه، در اصل (۳۱) قانون اساسی جمهوری اسلامی حق مسکن و وظیفه دولت برای تامین آن به رسمیت شناخته شده و این موضوع مهمی است که همه کنشگران و فعالان حقوق شهروندی باید آن را پیگیری کنند و دولت نیز باید با توجه به این اصل، زمینه‌های اجرای آن را فراهم کند. پس از انقلاب، ساختار سازمانی مانند بنیاد مسکن، انقلاب مسکن و سازمان زمین شهری برای تامین مسکن فرودستان شکل گرفت. در این دوره، یک سیاستگذاری اجتماعی غیر یکپارچه و بخشی وجود دارد و دولت بزرگ‌ترین مالک زمین است. سال ۱۳۵۹، وزارت آبادانی و مسکن، ۵۰۰ هزار قطعه مسکونی بین مردم توزیع کرد که باعث افزایش ۴۰ درصدی قیمت مسکن شد. در این دوره برای حل مشکل گودنشینی به شهرداری تهران بودجه‌ای تخصیص داده شد و توسط ساکنان گودنشین، شورای عالی اسکان گودنشینان شکل گرفت تا بر تخریب مناطق گودنشین و ایجاد واحدهای مسکونی جدید نظارت کنند. وزارت آبادانی و مسکن، مجری این کار بود، اما متأسفانه ۷۰ واحد مسکونی که ساخته شد به کارکنان دولت اختصاص یافت و آنچه در عمل اجرا شد با اهداف اولیه طرح سازگار نبود. در مجموع می‌توان گفت، اقداماتی که در دهه ۶۰ در زمینه آماده‌سازی زمین انجام شد به گونه‌ای بود که گروه‌های فرودست به خوبی شناسایی نمی‌شدند و چون این سیاست‌های مسکن سیستماتیک و فضایی نبودند، محلات نه‌چندان کاملی شکل گرفت. با این وجود قیمت مسکن در آن دهه ثابت ماند و دسترسی مسکن برای عموم مردم، نه ایده‌آل، اما مناسب بود. از سال ۱۳۶۴، برنامه‌های شهری شکل گرفت که بر حفاظت و منابع طبیعی و محدوده شهرها تاکید داشت. از آغاز دهه ۱۳۷۰، با پایان دوره قانونی اختیار دولت در واگذاری زمین روبه‌رو هستیم. بر اساس برنامه اول و با گذشت ۱۰ سال از قانون زمین شهری، دولت آن قانون را تمدید نکرد و در برنامه دوم، دولت مکلف به فروش زمین‌های دولتی شد. این قانون با این توجیه تصویب شد که منابع حاصل از فروش زمین‌های دولتی برای تامین مسکن استیجاری هزینه شود. مسکن استیجاری تا آخر دهه ۷۰، حدود ۳۰ هزار واحد بود که بخش زیادی از آن، متعلق به کارکنان دولت بود و فقط حدود ۱۰ درصد از آن به دهک‌های فرودست اختصاص یافت. سیاستگذاری مسکن در این دوره با هدف ایجاد رشد اقتصادی در سطح کلان انجام شد و به همین دلیل اگر وامی برای تهیه مسکن داده می‌شود میزان وام و نحوه بازپرداخت آن به گونه‌ای بود که فقط گروه‌های متوسط می‌توانستند از این نوع وام‌ها استفاده کنند. در دهه ۸۰، بانک‌های خصوصی شکل گرفتند و وام‌هایی با میزان سود بیشتر ارائه دادند که باز هم محرومیت اقشار فرودست را تشدید کرد. بر اساس برآوردها، ارزش افزوده مسکن از کل محصول ناخالص داخلی بین ۸ تا ۱۵ درصد است و دولت معتقد است، با فعال کردن بازار ساخت‌وساز می‌تواند بر مشکل اشتغال فائق آید. اکثر ساخت‌وساز کشور در کلانشهرها متمرکز است و اینکه بیکاران برای اشتغال در این بخش به کلانشهر هجوم بیاورند، خود به تنهایی تقاضای مسکن را افزایش می‌دهد. در این دوره دو شرکت «خانه‌سازی ایران» و «سرمایه‌گذاری کارگران» شکل گرفتند و بدون دستاورد مشهود و قابل‌ردیابی، ۱۰ سال پس از شکل‌گیری منحل شدند. همه این سیاستگذاری‌های نامناسب منجر به شکل‌گیری و

افزایش سکونتگاه‌های غیر رسمی شد و نمود بارز آن را می‌توان در شورش‌های شهری در سال ۱۳۷۳ مشاهده کرد که تبدیل به یک بحران سیاسی شد. قیمت مسکن در دو دهه گذشته، ۸۰ برابر افزایش یافت و هیچ نهاد ناظری در این زمینه وجود ندارد. در دهه ۷۰، با این استدلال که باید تولید مسکن افزایش یابد شهرداری‌ها شروع به تراکم‌فروشی کردند، اما هیچ سیاستی وجود نداشت که بگوید این تراکم با چه سازوکاری به گروه‌های فرا دست منتقل شود. در سطح جهانی سازوکارهای مناسبی وجود دارد که این نوع تراکم‌فروشی را محدود می‌کند و گروه‌های نیازمند معرفی شده توسط بهزیستی و دیگر گروه‌های نیازمند از آن استفاده می‌کنند. برنامه ساماندهی شهر تهران در اوایل دهه ۷۰، برنامه تهران ۸۰، برنامه مجموعه شهری طرح جامع شهر تهران در سال ۱۳۸۰ و... به بحران مسکن نه‌تنهایی توجه بوده‌اند، بلکه با مقررات‌شان سوداگری مسکن را تشدید کردند. دولت به جای سیاستگذاری اجتماعی مناسب در بخش مسکن، به عنوان یک کارفرمای بزرگ، پروژه‌های ساخت‌وساز انجام داده است. همین رویکرد است که دولت را مجاب می‌کند مسکن مهر بسازد بدون اینکه سازوکار مناسبی برای شناسایی گروه‌های فرودست فراهم کند و در شهر تهران مسکن مهر عملاً تبدیل به مسکن دوم یا چندم طبقه متوسط شده است. سال ۱۳۸۷، قانون سازماندهی و حمایت از تولید و عرضه مسکن تصویب شد. نامگذاری همین قانون نشان می‌دهد، روی تولید و عرضه مسکن تاکید وجود دارد و مسکن برای سیاستگذاران به مثابه روشی برای رشد اقتصادی است تا یک برنامه اجتماعی برای حل مشکل گروه‌های فرودست. قانون تغییر دستورالعمل شهرک‌سازی خصوصی پیرامون شهرها در سال ۱۳۸۸، تصویب و به تعاونی‌های خصوصی اجازه شهرک‌سازی پیرامون شهرها داده شد. خروجی این قانون، شهرکی مانند «باستی هیلز» را به وجود آورد. به عبارت دیگر، سیاست‌هایی که در ابتدا قرار بود به تولید و عرضه مسکن برای نیازمندان کمک کند به ابزاری برای افزایش دارایی افراد و ایجاد اعیانی‌سازی و قطبی شدن شهر تبدیل شد.

آسیب‌ها و راهکارها

دولت بارها عنوان کرده که مسکن دولتی بی‌کیفیت و مسکن خصوصی باکیفیت است. مدتی پیش آیین‌نامه مسکن کارکنان دولت در هیات دولت به تصویب رسیده است. با توجه به اینکه اکثر کارکنان دولت به طبقه متوسط تعلق دارند، باز هم رویکرد دولت، فعال کردن طبقه متوسط است. برنامه «مسکن امید» می‌گوید، ۴۰۰ هزار واحد مسکونی در این دولت باید ساخته شود؛ ۲۰۰ هزار واحد در شهرهای جدید، ۱۰۰ هزار واحد به عنوان مسکن کارکنان دولت و ۱۰۰ هزار واحد در مناطق شهری. از دیگر سیاست‌ها، ساخت مسکن استیجاری توسط شهرداری‌هاست. به عنوان مثال، در شهر تهران، یک پروژه مسکونی ۴۲۴ واحدی در منطقه ۱۸ تهران با عنوان پروژه «بهاران شرقی» در ساخت است که بخشی از آن توسط سرمایه‌گذار خصوصی به بازار واگذار شده و بخشی از آن قرار است به خانوارهای همان محدوده واگذار شود. این بیم وجود دارد که این نوع سیاست‌ها مانند سیاست‌های پیشین که اشاره شد، با شعار مسکن فرودست پیش بروند، اما در عمل در بازار آزاد خرید و فروش شود. نابرابری فضایی در سیستم مسکونی شهرها امری وابسته به نابرابری فردی و تلاش و استعداد فردی نیست، بلکه یک نابرابری اجتماعی و وابسته به سیستم اجتماعی و طبقاتی است. شکل سادگی آن، ارث و میراث است. فردی که ثروتمند به دنیا می‌آید، ثروتمند می‌ماند و فرد محروم، محروم زندگی می‌کند.

عدالت و مشارکت در فضای شهر

این جستار قصد دارد پیوستگی مفهوم عدالت و مشارکت در فضای شهری با تمرکز بر شهر تهران را به عنوان نمونه‌ای گویا و البته حاد، بررسی کند و فقدان‌ها و گسیختگی‌های آن را نشان دهد. مقصود دیگر این نوشتار، نقدی است بر الگوهای توسعه شهری غالب که اعتقاد دارد «راه عدالت از توسعه می‌گذرد» و قصد دارد خلاف آن را نشان دهد.

محمدکریم آسایش

کنشگر و پژوهشگر شهری

«ژاک رانسیر» در مقاله «آغاز سیاست» وجه تمایز انسان را مشارکت در تشخیص امر خیر و شر می‌داند که مبنای خانواده و شهر و در نتیجه سیاست است. این مشارکت در تشخیص امر خیر و شر، آن چیزی است که عدالت، مباحثه و منازعه بر سر سهم انسان‌ها یا به تعبیری دیگر که رانسیر هم از آن یاد می‌کند و در نهایت سیاست را همانند آن می‌داند، مبارزه طبقاتی خود را بر اساس آن می‌سازد. در اینجا قصد داریم سیاست شهری را با چشم دو مولفه سازنده‌اش یعنی مشارکت و عدالت یا به تعبیری دقیق‌تر در «مشارکت در عدالت» رصد کنیم و بر تاریخانه آن نور بتابانیم. ابتدائاً نگاهی به وضعیت عقب‌افتادگی تهران از منظر رتبه‌بندی‌های جهانی در شاخص‌های توسعه بر اساس گزارش «جایگاه تهران در رتبه‌بندی‌های جهانی» از معاونت برنامه‌ریزی، توسعه شهری و امور شورای شهرداری تهران می‌اندازیم.

عنوان	شاخص شهرهای جهانی	شاخص شهرهای جهانی	شاخص چشم‌انداز جهانی	شاخص شهرهای پویا	شاخص زیست‌پذیری	شاخص شهرهای امن	شاخص شهرهای خلاق	شاخص کیفیت زندگی	شاخص شهرهای موفق	شاخص شهرهای برتر
تعداد شهرهای مورد بررسی	۱۲۸	۱۲۸	۱۸۰	۱۴۰	۶۰	۵۰۰	۲۳۱	۱۵۰	۶۰	۶۰
رتبه تهران	۹۸	۱۱۸	۱۶۱	۱۲۷	۵۲	۴۲۳	۱۹۹	۱۴۵	۶۰	۶۰



تهران دارای
۵۰ محله فقر
مطلق و ۹ محله
با تقریب قطعیت
۵ درصد (یعنی
محلاتی با لحاظ
۵ درصد انحراف
معیار آماری در
بررسی وضعیت
فقر شهری) است

در رتبه‌بندی‌های جهانی به ترتیب این عوامل دارای اهمیت هستند:

عنوان	درصد
اقتصاد	۱۹
محیط زیست	۱۴
تعاملات بین‌المللی	۹
فرهنگ	۸
حمل و نقل	۷
مسائل جمعیتی	۷
نهاده‌ها	۷
زیرساخت‌ها	۵
اطلاعات و ارتباطات	۴
نوآوری	۴
امنیت	۴
بهداشت	۴
تاب‌آوری	۳
سرمایه انسانی	۳
مدیریت بخش عمومی	۲

چنانکه ملاحظه می‌شود اقتصاد شهری مهمترین شاخص در رتبه‌بندی‌های جهانی است و زیرشاخص‌های آن عبارتند از: توزیع ثروت، کاهش فاصله طبقاتی، متوسط فقر، قیمت غذا، رشد مشاغل، قیمت املاک، هزینه زندگی، فروشگاه‌های

عمومی و محلی، مالیات، جذب سرمایه‌گذاری، نرخ بهره‌وری و هزینه‌های عمومی.

حال نگاهی به گزارش «بررسی وضعیت فقر چند بعدی در تهران» از معاونت برنامه‌ریزی، توسعه شهری و امور شورای شهرداری تهران می‌اندازیم.

وضعیت فقر در تهران

وضعیت فقر	درصد
مسکن مناسب ندارند	۲۰
عدم دسترسی به بیمه سلامت	۱۸٫۹
سوء تغذیه	۱۰
فقر و آسیب‌پذیری توانمند	۴٫۵
فقر درآمدی	۱۱
فقر چند بعدی	۱۵٫۵
عدم بهره‌مندی از ضروریات زندگی	۰٫۹
عدم دسترسی به حمام	۰٫۳
کارگران فاقد بیمه تأمین اجتماعی	۴۶

ابعاد فقر درآمدی در خانواده‌های فقیر

۴۲ درصد خانوارهای فقیر، مسکن ملکی ندارند
۵۳ درصد خانوارهای فقیر، سرپرست بیکار دارند
۴۸ درصد خانوارهای فقیر، هیچ شاغلی در خانواده ندارند

مطابق با پژوهش «رتبه‌بندی رفاه مناطق تهران» از مجموعه‌ای



فقط ۲۳ درصد
محدوده شهر
تهران که تنها
پنج منطقه
از ۲۲ منطقه
این کلانشهر را
در برمی گیرد، جزو
نقاط توسعه یافته
پایتخت تلقی
می شود، به
این صورت که
ساکنان مناطق
۱، ۲، ۳، ۴ و ۶
به ترتیب جزو
پایتخت نشینان
دارای رفاه
شهری محسوب
می شوند

۱۳۹۵ است و اطلاعات «طرح ساماندهی سکونتگاه‌های غیررسمی شهر تهران و توانمندسازی اجتماعات آن‌ها» بر اساس سرشماری سال ۹۰ و تخمین بر مبنای آن در سال ۱۳۹۴ انجام گرفته و وضعیت فقر را پیش از جهش‌های تورمی پسا ۹۶ و برقراری مجدد تحریم‌ها و تبعات آن تصویر می‌کند. از صرف مقایسه آماری و شاخص‌ها می‌توان به سادگی این را دریافت که در مرتبه نخست، غفلت از رفاه، فقر زدایی و تامین نیازهای پایه (basic needs) و در مرتبه دوم، نابرابری و فقدان عدالت فضایی موجب تاثیر مستقیم بر عقب ماندگی تهران از شاخص‌های توسعه شهری شده است. حال این نابرابری و محرومیت (فقر) را در برخی ابعاد آن بررسی می‌کنیم تا بتوانیم عوامل موثر بر عدم توسعه شهر تهران را دریابیم.

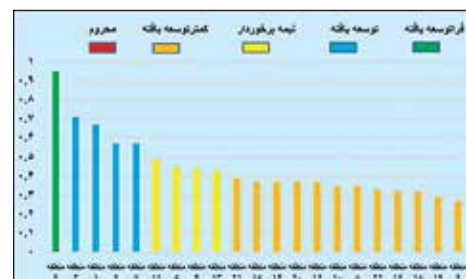
طرح جامع تهران که تحت عنوان الگوی راهبردی-ساختاری تهیه شد علاوه بر تداوم ویژگی‌های طرح گذشته (طرح جامع گروئن-فرمانفرمایان) از جمله گسیختگی

نظام توزیع کاربری، حداقل قطعه‌بندی زمین ۲۷۰ مترمربع و تداوم طرد و شهروندز دایی از کم‌درآمدها و جدایی‌گزینی اسکان، دارای سه ویژگی بارز دیگر نیز بود. نخست الگوی شهر خلاق، دوم حذف (fixed use) (قطعات زمین با کاربری ثابت) و جایگزینی الگوی پهنه‌بندی (طیف منعطف و متغیر از کاربری‌ها) (Zoning) و سوم طرح‌های موضعی و موضوعی کلان و پهنه‌ها و محورهای آن که همان پیشنهادهای طرح‌های ویژه‌ای برای کاربری‌ها و فعالیت‌هایی در یک محدوده-موضعی یا با یک سیاست موضعی-هستند (گرچه سابقه‌ای از این موضوع در طرح گذشته تحت عنوان «پیشنهادهایی در مورد مسائل حاد» وجود داشت).

بحث شهر خلاق را در بخش بی‌عدالتی در نظام کسب و کار و اقتصاد شهری بررسی می‌کنیم. موضوع بحث این بخش، الگوی پهنه‌بندی و طرح‌های موضعی و موضوعی کلان، پهنه‌ها و محورهای آن است.

بی‌عدالتی در نظام کاربری و فعالیت شهر

مرکب از پژوهشگران دانشگاه‌های تهران، شیراز و خوارزمی، به دلیل توزیع نامتعادل امکانات شهری، فقط ۲۳ درصد محدوده شهر تهران که تنها پنج منطقه از ۲۲ منطقه این کلانشهر را در برمی گیرد، جزو نقاط توسعه یافته پایتخت تلقی می‌شود به این صورت که ساکنان مناطق شش، سه، یک، دو و هفت به ترتیب جزو پایتخت‌نشینان دارای رفاه شهری محسوب می‌شوند. در مقابل این جمعیت اندک که تعدادشان حدود ۲ میلیون نفر است، بیش از ۶ میلیون نفر از ساکنان پایتخت، در محدوده نیمه‌برخوردار یا دارای کمترین سطح توسعه‌یافتگی شهری، سکونت دارند. مطابق با این پژوهش، وضعیت رفاه مناطق به صورت نمودار شماره یک است.



بر اساس مطالعات «طرح ساماندهی سکونتگاه‌های غیررسمی شهر تهران و توانمندسازی اجتماعات آن‌ها»، تهران دارای ۵۰ محله فقر مطلق (یعنی محلاتی با ۵۰ درصد یا بیشتر بلوک‌های فقر شهری) و ۹ محله با تقریب قطعیت ۵ درصد (یعنی محلاتی با لحاظ ۵ درصد انحراف معیار آماری در بررسی وضعیت فقر شهری) هست. اکثریت قریب این محلات به جز موارد جزیره‌ای مانند فرحزاد و خاک سفید، در حول محور شوش-بعثت قرار دارند.

لازم به توضیح است که آمارهای وضعیت فقر چندبعدی و رتبه‌بندی رفاه مناطق ۲۲ گانه تهران بر اساس آمارهای سال

حذف (fixed use) و جایگزینی (zoning) که برگرفته از الگوی شهرسازی نیویورک است، موجب شد تا زمینه را برای تغییر کاربری‌های گسترده و به نفع رانت انحصاری شهری و تحکیم سلطه طبقاتی فراهم سازد. پیامدهای این ساختار در شهر اکنون روشن است. تجاری‌سازی بیش از پیش، کمبود تامین خدمات و حذف خدمات به نفع تجارت.

یک ویژگی بنیادین طرح‌های جامع در ایران، حذف محله به عنوان واحد برنامه‌ریزی بوده است. این مساله با پهنه‌بندی در طرح جامع سال ۱۳۸۶ به جای کاربری بر اساس قطعه، شدت بیشتری یافت و بیش از گذشته به تضعیف ساختار اجتماعات محلی پرداخت. جهت‌گیری طبقاتی این سیاست نیز آشکار است. اجتماع محلی (باهمستان) یک پایگاه حمایتی - حفاظتی و منبع قدرت برای طبقه کارگر است که هم به تشکیل یابی آن یاری می‌رساند و هم بخشی از نیازهای بازتولید اجتماعی‌اش را تامین می‌کند و هم پناهی برای بازگشت کارگران به اقتصاد خودکفا و پیشه‌وری است و تضعیف این نهاد، تهاجم سیاسی، اقتصادی و اجتماعی به طبقه کارگر است.

طرح‌های موضوعی و موضوعی با برنامه‌ریزی کلان، سراسری و فرامحلی، الگوی جایگزینی مراکز سرمایه را به جای مراکز اجتماع و اجتماع‌زدایی و مجتمع‌سازی شهروندان منزوی شده را در پیش گرفت.

ابتدا به تداوم ویژگی‌های طرح جامع اول تهران در طرح راهبردی - ساختاری عمران و توسعه شهر تهران اشاره کردیم، اما مقصود از آن‌ها چه بود؟

گسیختگی نظام توزیع کاربری بر مبنای الگوی شهرسازی مدرن و با خوانشی آمریکایی شکل گرفت. طبق این الگو، شهرها به کاربری‌های مختلف تقسیم شدند که از طریق شبکه‌ای به هم متصل می‌شوند تا نیازهای افراد را پاسخ گویند. نتایج طبیعی این الگو دو پیامد مشخص بود: تضعیف نظام محله‌ای و وابستگی به خودرو (البته در مدل اروپایی این موضوع با تمرکز شکل‌گیری کاربری‌ها حول نظام حمل و نقل عمومی و سنت کمون‌های شهری و مراکز اجتماع محله تغییر یافت و تعدیل شد، اما مدل ایرانی آن برگرفته از نسخه آمریکایی بود و به نیازهای توسعه صنعت خودرو پاسخگو بود (همچنان که در ایالات متحده آمریکا) و با توجه به تمایل آریامهری به ظواهر تجدد، علاقه‌چندانی برای مراکز محلی که با سنت پیوند داشتند، وجود نداشت).

ویژگی دوم تعیین حداقل قطعه‌بندی زمین ۲۷۰ متر مربع در شرایطی بود که میانگین قطعه‌بندی شهر تهران ۱۰۰ متر مربع بود و این با یک جهت‌گیری آشکار طبقاتی در طرح شکل گرفت که چشم‌انداز جمعیتی - اجتماعی شهر در افق طرح متعلق به طبقه متوسط و بالا اعلام و در نتیجه از سکونت کم‌درآمدها در شهر احساس بی‌نیازی شد. نتیجه این موضوع گسترش «مسکن خودساخته» و شهروندزدایی از کم‌درآمدها بوده است. ویژگی سوم، جدایی‌گزینی اسکان بود، به نحوی که با تعریف مرکز مدرن جدید شهر تهران، تصویر دو تهران شکل گرفت، به طوری که پیش از این بازاری، کارگر و کارمند همجواری زیستی در شهر داشتند و محلات خصلت طبقاتی نداشتند اما این روند با جدایی‌گزینی مرکز مدرن شهر در اراضی عباس‌آباد از «تهران» که بعدها شهستان پهلوی نام گرفت، تحول پیدا کرد و به جدایی‌گزینی طبقاتی در شهر انجامید.

اماسی عدالتی در نظام کاربری شهری منحصر به طرح

جامع نبود، طرح تفصیلی را نیز می‌توان شاهد مثال آورد. طرح تفصیلی صرفاً مقررات‌زدایی نیست که البته می‌دانیم مقررات‌زدایی شیوه‌ای است برای بازارسپاری (و در اینجا بازارسپاری فضا) و همچنین فروش سپاری فضای شهری نیز هست. در طرح تفصیلی آمده در مواردی که خدمات موجود، مازاد سرانه‌ها تشخیص داده شود، تغییر کاربری به کاربری‌های انتفاعی توصیه می‌شود. در تکمیل همین ضابطه در بند «ن» تبصره (۳) قانون بودجه سال ۱۳۹۳ کل کشور آمده است: «به وزارتخانه‌ها و موسسات دولتی ملی و استانی اجازه داده می‌شود در صورت عدم نیاز یا نیاز به تغییر محل یا ضرورت تبدیل به احسن شدن، درخواست تغییر کاربری اموال غیرمنقول خود را با هماهنگی وزارت امور اقتصادی و دارایی و واحدهای تابعه استانی حسب مورد به دبیرخانه کمیسیون موضوع ماده (۵) قانون تاسیس شورای عالی شهرسازی و معماری ایران مصوب ۱۳۵۱/۱۲/۲۲ و اصلاحات بعدی آن، در هر یک از استان‌های ذی‌ربط ارسال کنند. حداکثر یک ماه پس از تاریخ تحویل درخواست، با بررسی موقعیت محل و املاک همجوار و رعایت ضوابط قانونی نسبت به صدور مجوز تغییر کاربری پس از دستور پرداخت عوارض قانونی توسط دستگاه اقدام و مصوبه کمیسیون را به دستگاه متقاضی ابلاغ کند.» قاعده‌ای که راه را برای تغییر کاربری خدمات عمومی نظیر مدارس، مراکز درمانی، مراکز فرهنگی و مراکز ورزشی به مراکز انتفاعی و تجاری هموار می‌سازد. چنان که تغییر قانون روابط موجر و مستاجر در سال ۱۳۷۶ نسبت به قانون سال ۱۳۶۲ نیز راه را برای تخلیه آسان مدارس به عنوان خدمات عمومی گشود.

طرح تفصیلی در تداوم الگوی پهنه‌بندی (Zoning) طرح جامع به تجاری‌سازی فضای شهری و طبیعت نیز می‌پردازد. مواجهه اقتصادی با باغات به عنوان فضاهایی برای ساخت‌وساز و ارزش‌افزایی مستغلات و اولویت حقوق سوداگران مالکان خصوصی بر حقوق جمعی شهروندان که در راستای مصوبه «برج باغ» و پیوست سوم طرح جامع تحت عنوان «قانون زمین شهری تهران» را می‌توان یکی از بارزترین نمونه‌های کالایی‌سازی طبیعت در طرح تفصیلی خواند اما این کالایی‌سازی تنها به باغات محدود نیست، بلکه طرح تفصیلی در خصوص اراضی روددره‌ها آن‌ها را واجد ساخت‌وساز انواعی از مراکز تفریحی و جهانگردی - پذیرایی و خدمات پشتیبان آن نظیر هتل، شهربازی و مال می‌داند، تجاری‌سازی و اعیانی‌سازی در بافت فرسوده از طریق اعطای تراکم تشویقی و تسهیلاتی چون حذف پارکینگ نیز جزیی دیگر از روند کالایی‌سازی فضای شهری در طرح تفصیلی تهران است.

این کالایی‌سازی و به بازارسپاری فضاهای شهری، مسکن، زمین، خدمات عمومی یک روند در سیاست‌های شهری سالیان اخیر (از ۱۳۶۸ تاکنون) بوده است، به نحوی که بازارسپاری آن از کالاهای و خدمات خصوصی نیز شدت بیشتری داشته است. در بسیاری کالاهای و خدمات خصوصی ما شاهد تعرفه، قیمت اتحادیه‌ای یا دخالت دولت در تنظیم بازار هستیم، اما در مورد کالای عمومی مسکن چنین چیزی وجود ندارد و تمامی امکان‌های این مداخله از جمله در قانون زمین شهری و مواد (۹) و (۱۴) قانون روابط موجر و مستاجر (۱۳۶۲) حذف شده است. حق تربیت‌بدنی رایگان در اصل سوم قانون اساسی نیز به سادگی به حراج مزایده مراکز ورزشی شهرداری و پیمانی شدن و برون‌سپاری اشاره دارد به نحوی که در یک قلم از آگاهی



یک ویژگی
بنیادین طرح‌های
جامع در ایران،
حذف محله
به عنوان واحد
برنامه‌ریزی بوده
است. این مساله
با پهنه‌بندی در
طرح جامع سال
۱۳۸۶ به جای
کاربری بر اساس
قطعه، شدت
بیشتری یافت و
بیش از گذشته به
تضعیف ساختار
اجتماعات محلی
پرداخت



الگوی شهر خلاق
بر این مینامیتنی
است که توسعه و
ساماندهی شهر
بر مبنای اقتصاد
دانش بنیان و
تکیه بر نیروی کار
متخصص، به رشد
اقتصادی شهر،
تشکیل انباشت
مازاد و سرریز مازاد
(رخنه به پایین)
می انجامد. چهره
اصلی ایده پردازی
درباره شهر خلاق،
«ریچارد فلوریدا»
است

اقتصادی را به پیش می راند، اما بیشتر برای خودش. در واقع، شهرهایی که نوآورانه ترین و خلاق ترین اقتصادها را دارند، اغلب در نابرابری های اجتماعی و اقتصادی بدترین وضعیت را دارند» و در گفت و گویی با وبگاه اسمیتسونین درباره کتابش می گوید «هر چقدر شهری بزرگتر، متراکم تر، مولدتر و از نظر اقتصادی موفق تر باشد، نابرابری در آن افزایش می یابد... فعالیت های اقتصادی بسیار نوآورانه، از قبیل سرمایه گذاری، روزنامه نگاری، هنرها، شرکت های فناوری پیشرفته، بیشتر و بیشتر در نواحی مادر شهری جمع می شوند و تمرکز می یابند... مردم در بخش های دیگر کشور می گویند: «ما این وضعیت را دوست نداریم، آن ها دارند راه شان را از ما جدا می کنند. ما ارزش های آن ها را نمی پسندیم». واکنش آن ها به این وضع، گسترش پوپولیسم یا به عبارتی ترامپیسیم، بوده است. گسترش پوپولیسم فقط ثمره شکاف اقتصادی ما نیست بلکه نتیجه نابرابری اجتماعی فزاینده است.»^۱

«اورسالا گرانت» در مقاله «رشد اقتصادی، فقر و حکمرایی شهری» از مجموعه مقالات کتاب «حکمرایی شهری و فقر: فریاد تهیدستان شهری در کشورهای در حال توسعه» نیز با بررسی تفصیلی شرایط زندگی در شهرهای مختلف با برنامه های رشد اقتصادی، مطرح می کند که رشد اقتصادی شرط لازم برای فقرزدایی هست زیرا مازاد مورد نیاز برای رفع فقر را فراهم می سازد اما شرط کافی نیست؛ چراکه باید با شرایطی همراه شود که فراگیری اجتماعی از طریق حکمرانی شهری خوب را شامل شود. از نظر گرانت اگر رشد اقتصادی

مزایده مراکز ورزشی سازمان ورزش شهرداری تهران در سال اخیر، از ۲۷ مورد مزایده مراکز ورزشی، ۲۱ مورد آن متعلق به محلات و مناطق کم بر خوردار بوده است.

یکی از ویژگی های طرح جامع شهر تهران (۱۳۸۶) (طرح راهبردی- ساختاری توسعه و عمران شهر تهران) شهر خلاق بوده است. اما شهر خلاق چیست و چرا موجب

نابرابری می شود. الگوی شهر خلاق بر این مینامیتنی است که توسعه و ساماندهی شهر بر مبنای اقتصاد دانش بنیان و تکیه بر نیروی کار متخصص، به رشد اقتصادی شهر، تشکیل انباشت مازاد و سرریز مازاد (رخنه به پایین) می انجامد. چهره اصلی ایده پردازی درباره شهر خلاق، «ریچارد فلوریدا» است. فلوریدا با انتشار کتاب «پیدایش طبقه خلاق» در سال ۲۰۰۲ واضح نظریه ای شد که بر اساس آن «طبقه خلاق» شامل هنرمندان، دانشمندان، مهندسان و نیز متخصصان تحصیل کرده بخش دانش مانند و کلا و کارمندان امور مالی، عامل شکوفایی فرهنگی و اقتصادی در شهرها هستند. اما وی ۱۵ سال بعد و در کتاب «بحران شهری جدید: شهرها چگونه باعث افزایش نابرابری، شدت گرفتن جداسازی و تحلیل رفتن طبقه متوسط می شوند؟ و ما در این باره چه می توانیم کنیم؟» اذعان می کند «بله، طبقه خلاق شکوفایی فرهنگی و

بی عدالتی در
نظام کسب و پیشه
و اقتصاد شهری



تصویر واقعی
شهرهای خلاق،
«فقیر اما جذاب»
است. در
برابر ایده‌های
مثبت کمک
صنایع خلاق
به رشد شغلی
و بازسازی
اقتصادی شهری،
ضروری است
توجه کنیم که
صنایع و اقتصاد به
اصطلاح خلاق بر
شغل‌های متزلزل
و بدون حمایت
اجتماعی مبتنی
هستند



مبتنی بر رشد اشتغالزای و فقرزدا و دربرگیرنده بخش غیررسمی و نیروی کار غیرماهر نشود، بر نابرابری‌ها خواهد افزود.^۲ «اشتغال کراکه» در مقاله «ایدئولوژی رشد شهری جدید: شهرهای خلاق» از مجموعه مقالات کتاب «شهرها برای مردم نه برای سوداگری: نظریه شهری انتقادی و حق به شهر» از این موضوع بحث می‌کند که راهبردهای فرهنگی ایده «شهرهای خلاق» می‌توانند در بازسازی شهرهای مناطق صنعتی قدیمی نقش موثری بازی کنند، اما عمدتاً به عنوان یک تقویت‌کننده چهره شهر و نه به عنوان ماشین تولید شغل. توانایی بالقوه اقتصاد فرهنگی برای جبران فرصت‌های شغلی رو به کاهش در صنایع «قدیمی» مختلف از نظر کمی محدود است، در نتیجه هیچ شهری نمی‌تواند برای حفظ اقتصادش صرفاً بر رشد صنایع فرهنگ تکیه کند.

تصویر واقعی شهرهای خلاق، «فقیر اما جذاب» است. در برابر ایده‌های مثبت کمک صنایع خلاق به رشد شغلی و بازسازی اقتصادی شهری، ضروری است توجه کنیم که صنایع و اقتصاد به اصطلاح خلاق بر شغل‌های متزلزل و بدون حمایت اجتماعی مبتنی هستند. روابط کار در این صنایع زیر سیطره کار آزاد دائمی، قرارداد کار موقتی و شرکت‌های تک‌نفره است.^۳

الگوی بنیادین اقتصادی طرح جامع تهران نیز مبتنی بر «تهران شهری هوشمند، جهانی و با اقتصاد دانش‌بنیان» و طرح‌هایی چون پهنه فناوری‌های نوین حکیمیه، مرکز فعالیت‌های نوین شمال محور انقلاب، مرکز تجارت جهانی، مرکز ارتباطات مدرن

و جهانی برج میلاد است. اما این تنها نقیصه و بی‌عدالتی در نظام اقتصاد، کسب و پیشه شهری نیست. نظام اقتصاد شهری تهران دچار چند غفلت و بی‌عدالتی مهم دیگر نیز هست. نخست، غفلت از بخش اقتصاد غیررسمی است و حتی طرد آن. جدا از قصور در ادای تکالیفی چون ماده (۱۶) قانون بهبود مستمر محیط کسب و کار، ماده (۳۰) قانون حمایت از مشاغل خانگی، مواد (۳) و (۸۵) قانون نظام صنفی، مدیریت شهری به جای کمک به ارتقای شاغلان بخش اقتصاد غیررسمی (از جمله دستفروشان) برای تحرک اجتماعی و گذار از اقتصاد غیررسمی به رسمی (مطابق توصیه‌نامه سازمان بین‌المللی کار) با انواع موانع و محدودیت‌ها موجهات تنزل آن‌ها می‌شود. دوم، استانداردگرایی طردکننده است. در مساله برنامه‌ریزی شهری مسکن و ضوابط ساخت‌وساز این مساله به تفصیل بحث شده که چگونه تعیین حداقل قطعه فراتر از میانگین قطعه‌بندی و بر اساس استانداردهای طبقات متوسط و مرفه و همچنین تعیین ضوابط ساخت غیرمنعطف و هزینه‌بر موجب شهروندزایی از کم‌درآمدها و بدمسکنی و طرد فقرا به حاشیه شهر شد. این مساله در خصوص کسب و کار کم‌درآمدها نیز صادق است، هم در ضوابط، هم در سازمان نهادی و رویکردها و هم در نحوه طراحی این شهروندزایی از کم‌درآمدها را شاهدیم. از ضوابط مشاغل، اندازه واحد، شکل و موقعیت آن گرفته تا رویکرد طردکننده به مشاغل عمدتاً کم‌درآمدها در قالب

بی عدالتی در نظام بودجه ریزی

یک بودجه عادلانه بایستی منطبق بر این شاخص‌ها باشد: توجه به جمعیت مناطق و محلات، توجه به وسعت مناطق و محلات، توجه به سرانه‌های مناطق و محلات، توجه به میزان محرومیت مناطق و محلات، توجه به میزان گروهای دارای نیازهای ویژه در مناطق و محلات و در شرایط نابرابری حاد، اصل تبعیض مثبت به نفع مناطق و محلات کمتر برخوردار. نگاهی به بودجه سنین اخیر مناطق شهر تهران گویای آن است که این شاخص‌ها مورد توجه در بودجه نبوده‌اند و منطقه یک به عنوان برخوردارترین منطقه بیشترین سهم از بودجه را نصیب خود ساخته است و منطقه (۱۷) به عنوان محروم‌ترین منطقه در رتبه یکی مانده به آخر قرار دارد.

در بررسی‌های تخصیص‌ها هم می‌بینیم که تخصیص‌ها بین محلات و در سرانه‌ها به صورتی عادلانه صورت نپذیرفته است. راز این بی عدالتی در فقدان نظام مشارکت در بودجه است. وقتی سازوکاری برای مشارکت در بودجه ریزی وجود نداشته باشد، چگونه می‌توان شاهد تخصیص عادلانه به شیوه عادلانه بود؟ در جایی که قدرت و ثروت انباشته است، برنامه ریزی متمرکز، عادلانه نیست.

اما بی عدالتی در نظام بودجه ریزی تنها جغرافیایی نیست، بلکه این فقدان عدالت را می‌توان به صورت جنسیتی، سنی، حیطه‌های فرهنگی و اجتماعی و بین پیاده و سواره نیز مشاهده کرد و تنها فقدان عدالت در بودجه، منحصر به هزینه‌ها نیست، بلکه در بخش درآمدها هم قابل مشاهده است. «گران‌سازی تهران» که به معنای پرداخت ظاهراً یکسان اما در واقع به ضرر کم‌درآمدها از هزینه‌های شهر است، بخشی از نابرابری در نظام بودجه ریزی است. برای مثال، افزایش قیمت بلیت حمل و نقل عمومی برای تامین درآمد یک اقدام مغایر عدالت شهری است، آن هم در شرایط نابرابری در مالکیت خودرو و نظام گسیخته کاربری وابسته به خودرو.

یکی دیگر از بی عدالتی‌ها در بودجه، تمرکز بر مگا پروژه‌ها (در هر حوزه‌ای) به جای پروژه‌های خرد و محلی است. منتفعان مگا پروژه‌ها، صاحبان خودرو هستند و همین‌طور مگا پروژه‌ها، مقیاس‌های سرانه‌ها را نیز دچار خدشه می‌سازد. از طرف دیگر عدالت پوپولیستی نیز یک آفت بوده و موجب شده در محلات و بر اساس رقابت‌های نادرست و رانتجویی، پروژه‌هایی تحمیل شود که به رغم هزینه‌ها یا نیاز واقعی محلی نبودند یا مقیاس آنها محله‌ای نبوده است. برای مثال، اول باید پل‌های عابر مکانیزه را که هزینه‌های چندین میلیاردی را دارند مثال زد که به اشتباه به جای آرام‌سازی ترافیکی و نصب جزیره در خیابان‌های شهری مانند قارچ روییدند و برای مورد دوم، میدان میوه و تره‌بار که مقیاس آنها محله‌ای نبوده است. در کل ما با سه آفت عمده مواجه هستیم: توسعه شهری منهای عدالت و مشارکت، مشارکت‌های برون‌سپاری شده بدون مسئولیت اجتماعی بخش عمومی و خدمات اجتماعی و سیاست‌های رفاهی (نظیر مدل جامعه بزرگ، دولت کوچک حزب محافظه کار انگلیس) و عدالت پوپولیستی و غیر توسعه‌گرا.

آسیب شناسی توسعه شهری در تهران می‌تواند نمونه خوبی باشد برای آسیب شناسی توسعه در ایران و صحت‌سنجی ادعای «گذشتن مسیر عدالت از توسعه» یا «تقدم توسعه بر دموکراسی».

مشاغل مزاحم و ساختار نهادی منتج از آن به جای نگاه پالایشگر، از فقدان خلاقیت در طراحی‌ها که بتواند بهره‌مندی لازم از فضاهای متخلخل، فضاهای بی دفاع، خرده فضاهای و فضاهای سیار را برای استفاده جهت کسب و کار اجتماعی کند تا ضوابطی چون سدمعبر و تفسیر مالکانه مطلق از مالکیت شهرداری به جای درک «مالکیت به نیابت عموم» که نیازمند حق بهره‌مندی عمومی است که این ضوابط و تفسیر منتج به محرومیت از حق کسب معیشت از فضاهای شهری به عنوان حق به شهر و یک اصل بدیهی برای کسب و کار اجتماعی می‌شود. سسوم، غفلت نهادی برنامه ریزی شهری و مدیریت شهری در ایران است. برنامه ریزی و مدیریت شهری در ایران یا انحلال برنامه است و به بازار سپاری مطلق که نگرش‌های مالی‌گرا که قیمت سالاری پیشه کرده‌اند آن را نمایندگی می‌کنند یا سازمانگرا که از مکانیسم‌های اجتماعی غفلت می‌کنند. برنامه ریزی شهری در ایران نهادگرایی را درک نمی‌کند که ساماندهی نهادی یا ساماندهی سازمانی متفاوت است، لذا نقش اجتماعات محلی و نهادهای آن و مکانیسم‌های مشوق بازار از جمله مسئولیت اجتماعی بنگاه‌های اقتصادی برای نهادسازی جهت توسعه کسب و کار اجتماعی را به کنار می‌نهد و وقتی هم می‌خواهد طرحی برای کسب و کار اجتماعی دهد سازمانگرا نگاه می‌کند و سازمانی را مسئول آن می‌کند که افراطی‌ترین حالت این مساله، عرضه اداره سازی به جای نهادسازی است و البته ناگفته نیست که یکی از عوامل موثر، تقلیل امر حکمرانی به امر اداری و تقلیل حکمرانی شهری به مدیریت شهری است. حال چه این تقلیل اداری، با نگرش شرکتی - بنگاهی باشد چه با نگرش سازمانی - اداره‌ای. ماهیت تقلیل یکی است و این‌ها دو صورت آن هستند. رهاسازی جامعه به امید توان خود در شرایط جامعه ضعیف و فقدان اصلاحات ساختاری یاری گیر اجتماعات نیز آفتی دیگر است که مانع پایداری کسب و کارهای اجتماعی است.

چهارم، گسیختگی برنامه‌ها از یکدیگر: برای مثال (گسیختگی حمایت از مشاغل خانگی با بازار، گسیختگی اعتبارات خرد با خوشه‌های کسب و کار).

پنجم، فقدان برنامه برای کارآفرینی محله‌ای در طرح جامع و تفصیلی تهران و فقدان ارتباط ساختاری بین طرح‌های کار و فعالیت با کارآفرینی محله‌ای.

ششم، فقدان برنامه مبتنی بر توسعه اقتصادی و حمایت از کسب و کارهای مولد در تعیین عوارض شهری و عوارض کسب و پیشه و صدور جواز کسب در شهرداری (فقدان توجه به مکانیسم‌های هدایت بازار برای تحقق کاربری‌ها).

هفتم، فقدان الگویی برای شناسایی مهارت‌های ساکنان و امکانات آن‌ها و نحوه ارتقای آن به فعالیت اقتصادی تا نظام تنوع اقتصادی را بر اساس توان‌یابی و مزیت‌های رقابتی پایه ریزی کند. تنها موضوع به مهارت آموزی‌های کلیشه‌ای، غیر نظام‌مند و پراکنده و بدون پیوند با پشتیبان اقتصادی و بازار تقلیل یافته است. یعنی مبتذل‌ترین و سطحی‌ترین شکل (enabling) (توانمندسازی) که متأسفانه جای مفهوم سیاسی و قدرتمند (Empowerment) (اقتداربخشی) نشسته است.

هشتم، تکیه توسعه اقتصادی جدا از انواع شهرفروشی (که تراکم فروشی شکلی از آن است) به پروژه‌های محرک توسعه که عمدتاً موجب اعیانی سازی (جنتریفیکشن) و رانش اجتماعی کم‌درآمدها می‌شود.

پانوشته:

۱. گفت‌وگوی وبگاه اسمیتسونین بار پیچارد فلوریدا؛ ۱۳۹۶/۰۳/۲۲
۲. دیواس، نیک، آمیس، فیلیپ، بیل، جو، میتلین، دایانسا، نونان، فیونا، گران، اورسالا، راکودی، کارول؛ ۱۳۹۵؛ حکمروایی شهری و فقر: فریاد تهیدستان شهری در کشورهای در حال توسعه؛ گران، اورسالا؛ «رشد اقتصادی، فقر شهری و حکمروایی شهری»؛ حامی‌نژاد، حسین؛ رحمتی، نورالدین، شهیدی، اکرم؛ تهران؛ انتشارات آذرخش؛ چاپ اول.
۳. برتر، نیل، مارکوزه، پیتر، مایر، مارگیت؛ ۱۳۹۶؛ شهرها برای مردم نه برای سوداگری؛ نظریه شهری انتقادی و حق به شهر؛ کراکه، اشتفان؛ ایدنولوژی رشد شهری جدید: شهرهای خلاق؛ عبدالله‌زاده، محمود؛ تهران؛ دفتر پژوهش‌های فرهنگی؛ چاپ اول.

قلمرو فاه

کنکور

کنکور

غریبان‌گری‌یاس

کنکور چه جایگاهی در نظام آموزشی دارد و طی سال‌های اخیر تا چه حد تحت تا



کنکور، نقطه پایانی نظام آموزش مدرسه‌ای از دبستان تا دبیرستان است. مرحله‌ای از زندگی که گویا همه تلاش‌ها و هزینه‌های آموزشی معطوف به قبولی و پیروزی در آن است. به جرات می‌توان گفت کسی وجود ندارد که سودای ورود به دانشگاه را داشته باشد و «سد کنکور» برای او به عنوان یک «دغدغه» تعریف نشود، اما این سد آموزشی، دایره وسیعی از موضوعات، با تبعات و وجوه مختلف را در بر می‌گیرد؛ وجوهی که از یک بازار گسترده مالی تا انواع اختلالات روانی و حتی مصرف داروهای آرام‌بخش را شامل می‌شود. طی سال‌های اخیر با تغییر جهت‌گیری نظام اقتصادی کشور به یک نظام بازارمحور، نظام آموزشی نیز به میزان قابل توجهی تحت سیطره نیروی بازار، نه به عنوان دستی پنهان، بلکه دستی کاملاً آشکار و تعیین‌کننده قرار گرفته است. اگر تا دیروز موفقیت تحصیلی فقط به خود دانش‌آموز و تلاش‌های فردی او بستگی داشت، امروز این گزاره، افسانه‌ای بیش نیست و امکانات و برخورداری‌های طبقاتی، اجتماعی و محیطی تأثیر قابل توجهی در این موفقیت دارند. آمارها نیز گویای همین واقعیت است. نفرت برتر کنکور سراسری افرادی هستند که یا از امکانات آموزشی نخبگان تحصیلی در مدارس تیزهوشان برخوردارند یا اعضای طبقات اقتصادی فرادست هستند که به تعبیر عامیانه‌تر، دست‌شان به دهان‌شان می‌رسد. نه تنها برخورداری از کلاس‌ها و کتاب‌های آموزشی تست‌زنی و آموزش کنکور، نیازمند برخورداری از سطح اقتصادی معینی است، بلکه مدارس متوسطه نیز در قبولی کنکور سهم ویژه‌ای دارند. مدارس دولتی عموماً شلوغ و بی کیفیت هستند، از کمبود معلم رنج می‌برند و امکانات آموزشی و کمک آموزشی در آن‌ها محدود است. به عبارت دیگر، این نوع مدارس بیشتر فضاهای نظارتی برای کنترل دانش‌آموزان در ساعت‌هایی از روز هستند تا اینکه فضایی برای آموزش و یادگیری مهارت‌های زندگی باشند. طبیعی است که در نظام اجتماعی کنونی طبقات برخوردار، مدارس خود را دارند. مدارس غیرانتفاعی سالیانه مبالغ هنگفتی از خانواده‌ها دریافت می‌کنند تا همان امکاناتی را در اختیار دانش‌آموزان قرار دهند که هم طبق قانون اساسی و هم بر اساس موازین حقوق بشر جزو حقوق اولیه و طبیعی هر شهروندی است، اما چه ایرادی دارد طبقاتی که امکانات اقتصادی در اختیار دارند مبلغ بیشتری برای آموزش بپردازند و از کیفیت آموزشی بهتری برخوردار شوند؟ ابتدا باید ایراد را در کارکرد آموزش در جامعه جست‌وجو کنیم. یکی از کارکردهای آموزش به‌ویژه برای طبقات کمتربرخوردار، تحرک طبقاتی و رسیدن به پایگاه اجتماعی بالاتر برای داشتن شغلی بهتر است. روزگاری تلاش فردی دانش‌آموز، بدون توجه به سطح طبقاتی خانواده، امکان‌پذیر بود. اما امروز این نوع تحرک طبقاتی هر روز به حاشیه می‌رود و کارکرد نظام آموزشی به کارکردی تبدیل شده که بازخورد آن به جای تحرک طبقاتی، باز تولید طبقاتی است؛ باز تولیدی که مانع تغییر افراد برای برون‌رفت از محدودیت‌های طبقاتی‌شان می‌شود.



طی سال‌های اخیر با تغییر جهت‌گیری نظام اقتصادی کشور به یک نظام بازارمحور، نظام آموزشی نیز به میزان قابل توجهی تحت سیطره نیروی بازار، نه به عنوان دستی پنهان، بلکه دستی کاملاً آشکار و تعیین‌کننده قرار گرفته است

روند داگ‌گیری؟! شیرالزامات اقتصادی قرار گرفته است؟

نگاهی آسیب شناسانه به نتایج کنکور ۹۸

پلی که پولدارها از آن می گذرند

کنکور همواره دغدغه خانواده‌ها بوده تا فرزندان شان بتوانند به جایگاه بهتری نسبت به آن‌ها دست یابند. اما نتایج کنکور امسال نشان می‌دهد کنکور که زمانی ابزار تحرک اجتماعی خانواده‌ها بود امروز بیشتر اختلاف طبقاتی باز تولید می‌کند.

نسرین هزاره مقدم



روزنامه نگار

تعیین می‌کند بلکه مهارت که برآمده از آموزش‌های کلاسیک و ضمن شغلی است و همچنین تخصص که باز هم ریشه در نظام آموزش و فراگیری رسمی دارد و امکان ارتقا به جایگاه‌های مدیریتی را ایجاد می‌کند، برای شهروندان، امکان تحرک طبقاتی و تغییر نوع چیدمان زندگی را فراهم می‌آورد. اگر این مدل را مبنای قرار دهیم، نتایج کنکور ۹۸ نشان می‌دهد «امکان پیشرفت و ارتقای جایگاه طبقاتی» از طریق موفقیت در نظام آموزشی رسمی کشور از شهروندان فرودست و فاقد تمکن مالی سلب شده است. به عبارت ساده‌تر، «بی پول‌ها» نمی‌توانند به راحتی باقبولی در کنکور و ورود به دانشگاه‌های برتر کشور برای خود امکان تحرک طبقاتی فراهم کنند. توزیع فضایی برترین‌های کنکور که به شکل نامتناسبی بین مدارس غیرانتفاعی و خصوصی، مدارس سمپاد و مدارس دولتی تقسیم شده و تفاوت معناداری که بین بخش‌های مختلف این توزیع وجود دارد، به گونه‌ای که محصلان مدارس غیردولتی ۶۶ بار و دانش‌آموزان مدارس سمپاد ۳۳ بار بیش

روز پانزدهم مرداد ماه ۹۸، نتایج اولیه کنکور امسال منتشر شد؛ نتایجی که بخش بزرگی از جامعه هدف - دانش‌آموزان و خانواده‌های آنها - را در شوک و بهت فرو برد. در میان ۴۰ نفر اول کنکور سراسری، ۱۹ دانش‌آموز اهل تهران هستند که ۶۶ درصدشان در مدارس غیردولتی و نمونه دولتی و ۳۳ درصد در مدارس سمپاد درس خوانده‌اند. همچنین بیش از ۹۰ درصد نفرات برتر شهرستان‌ها، تیزهوشانی‌ها بودند. جمع و تفريق ساده این آمارها نشان می‌دهد سهم مدارس دولتی در برترین‌های کنکور، در نهایت فقط یک درصد است. در جهان مدرن، یکی از مهم‌ترین ابزارهای «تحرک طبقاتی»، آموزش و کسب مهارت است. «اریک الین رایت» در تحلیل‌های مدرن طبقاتی، سه عامل اصلی را برای تعیین جایگاه و طبقه شهروندان مشخص می‌کند. در این نمودار، اول مالکیت پول و سرمایه، دوم، تخصص و سوم مهارت جای دارد. بر اساس این نمودار، تنها ثروت و پول نیست که در نظام‌های سرمایه‌داری مدرن، جایگاه طبقاتی افراد را



بر اساس گزارش
بانک جهانی، نرخ
مدارس خصوصی
در آمریکا فقط
۶ درصد است.
به عبارت دیگر،
ما با دارا بودن
آمار ۱۴ یا ۱۵
درصدی مدارس
غیردولتی،
تقریباً ۲،۵
برابر آمریکا در
«خصوصی سازی
آموزش»
پیشروی کرده ایم

۱۱

کلاس های آموزشی خارج از چارچوب دروس رسمی انجامید. مافیایی که از آبشخور دغدغه خانواده ها برای قبولی فرزندان شان در کنکور آب می خورد؛ پیامد این خدمات فوق برنامه ارائه شده در بخش خصوصی که به نوعی «آموزش پولی نسل اول» را شکل دادند، مدارس غیرانتفاعی یا غیردولتی و سپس مدارس گونه گون پولی دیگر بود که مدعی شدند این دست خدمات و کلاس ها را در قالب سیلابس درسی یا کمک درسی خود به دانش آموزان ارائه می دهند و می توانند نتایج بهتری را در قبولی کنکور تضمین کنند. همین تبلیغات، خانواده ها را به سمت ثبت نام در بخش خصوصی سوق داد. این گرایش و صرف هزینه های هنگفت در بخش خصوصی آموزش، گاهی با کاستن از سایر هزینه های اصلی خانوار همراه بوده اما به هر حال نتایج کنکور امسال نشان می دهد که هم پیوندی کنکور، مدارس بخش خصوصی و کلاس های فوق برنامه آمادگی برای کنکور، جواب داده است و اکثریت قبولی های رده بالای کنکور، متعلق به دانش آموزان اینگونه مدارس هستند. همین نتایج با هم خانواده های متوسط و یا حتی زیر متوسط بیشتری را ترغیب خواهد کرد تا با کاستن از هزینه بخش های مختلف زندگی و ثبت نام در مدارس غیرانتفاعی، پلی به سمت موفقیت برای فرزندان شان خریداری کنند.

در شرایطی که بخش اعظم خدمات ارائه شده توسط بخش خصوصی آموزش، جزو «خدمات القایی آموزشی» دسته بندی می شود، بزرگ نمایی اهمیت این خدمات، راه موفقیت تحصیلی را تنها در خرج کردن پول برای آموزش کالایی منحصر می داند و این انحصار، دشواری های مضاعف برای خانوارهای متعلق به طبقه کارگر و مزدبگیر به وجود می آورد؛ آن چنان که میکائیل صدیقی فعال کارگری و رئیس انجمن صنفی کارگران ساختمانی مریوان و سروآباد می گوید این مساله محدود به شهرهای بزرگ نیست و در شهرستان های کوچک نیز خانواده های کارگری از سید معیشتی خود کم می کنند تا فرزندان شان بتوانند از امکانات آموزشی و کمک آموزشی پولی استفاده کنند. همه این اقدامات به امید قبولی در کنکور و امید برای تحرک اجتماعی و رسیدن به جایگاه شغلی و مالی مناسب تر صورت می گیرد. صدیقی به «قلمرو رفاه» می گوید: «خانواده های کارگری بسیاری را می شناسم که نیمی از سال نان آور خانواده بیکار است و برای یافتن کار فصلی، راهی شهرهای بزرگ می شود یا رنج مهاجرت اجباری را به تن می خورد و برای کار به کردستان عراق می رود، اما همین خانواده ها هم حاضر نیستند فرزندان شان را در مدارس دولتی ثبت نام کنند؛ چرا که معتقدند با ثبت نام در مدارس دولتی امکان موفقیت را از فرزندان شان سلب می کنند؛ لاجرم ناتوانی در پرداخت هزینه های چند لایه و افزایش یابنده آموزش بخش خصوصی برای طبقات فرودست، حرمان و سرشکستگی اجتماعی به بار می آورد.»

در این بین، گردش مالی بخش خصوصی آموزش، هنگفت و شایان توجه است. براساس آخرین آمار وزارت آموزش و پرورش، ۸۸،۵ درصد دانش آموزان در مدارس دولتی و ۱۱،۵ درصد در مدارس غیردولتی درس می خوانند. حتی اگر ۱۱ درصد از ۱۴ میلیون دانش آموز کشور را مبنای بگیریم و هر کدام از آن ها به طور میانگین امسال ۶ میلیون تومان شهریه بدهد، گردش مالی شهریه مدارس غیرانتفاعی به ۹ هزار و ۲۴۰ میلیارد تومان می رسد. این در حالی است که کل بودجه آموزش و پرورش در سال ۹۷، ۳۵ هزار و ۹۸۴ میلیارد تومان بود و امسال به ۵۶ هزار میلیارد تومان رسیده است. در واقع گردش مالی شهریه مدارس غیرانتفاعی، حدود ۲۵ درصد بودجه سالانه آموزش و پرورش است. این پول کلان نصیب همان هایی می شود که وانمود می کنند مسیر موفقیت در کنکور از ثبت نام در مدارس خصوصی می گذرد که متاسفانه نتایج کنکور نیز به درستی همین ادعا را ثابت می کند.

از محصلان مدارس عادی دولتی، شانس کسب رتبه های برتر کنکور را دارند، به خوبی گواه یک واقعیت ناخوشایند است. «بی عدالتی آموزشی» واقعیت ناگواری است که سال هاست با پیدایش مدارس غیرانتفاعی و پولی، داد دغدغه مندان آموزش کیفی را در آورده و فعالان و کارشناسانی که به «حقوق حق مردم» در قانون اساسی معتقدند را به انتقادات بسیار واداشته است. نتایج کنکور ۹۸ نشان می دهد بی عدالتی و تبعیض در توزیع شانس و فرصت موفقیت و بهروزی اجتماعی و اقتصادی، منحصر به شاغلان، نیروی کار و فعالان اقتصادی نیست، بلکه کودکان، نوجوانان و به عبارت دیگر دانش آموزان را نیز که هنوز خودشان مستقلاً وارد معاش اقتصادی نشده اند، دربر می گیرد. به عبارت دقیق تر، اگر «موفقیت تحصیلی» را یک فرصت اجتماعی در نظر بگیریم، در توزیع این فرصت، مشابه بسیاری از فرصت ها و امکانات اجتماعی و اقتصادی دیگر، «انت دخالشکار» دارد؛ رانتی که تنها نصیب فرزندان طبقات فرادستی می شود؛ آنهایی که والدین شان تمکن مالی لازم برای پرداخت شهریه های بعضاً نامتعارف در بخش خصوصی آموزش را دارند.

این رانت با گسترش قارچ گونه مدارس غیرانتفاعی در کشور گره خورده است؛ مدرسی که اقبال روز افزون مردم به خود را مدیون خدمات القایی و بعضاً ناکارآمدی هستند که به مقوله «کنکور» به عنوان تنها فرصت پیشرفت تحصیلی گره خورده اند.

بر اساس سالنامه آماری وزارت آموزش و پرورش، در سال تحصیلی ۹۶-۱۳۹۵ حدود ۱۴ درصد مدارس غیردولتی هستند. این جدای از انواع پولی سازی ها و تجاری سازی های گسترده ای است که در مدارس دولتی جریان دارد. البته گزارش بانک جهانی در سال ۲۰۱۷ نشان می دهد میزان دانش آموزان دوره متوسطه مدارس غیردولتی در کشورمان طی ۱۹ سال به ۱۵ درصد رسیده است. این گزارش نشان می دهد رشد مثبت این شاخص در ایران بسیار بیشتر از میانگین جهانی است؛ در واقع بیش از ۱۴ درصد مدارس کشور، غیردولتی هستند و حدود ۱۵ درصد دانش آموزان در مدارس غیردولتی یا خصوصی درس می خوانند. این در حالی است که در انگلستان، در پایان دوره نخست وزیری تاجر که شدیدترین روند خصوصی سازی در حوزه آموزش عمومی رخ داد، تنها حدود ۱۰ درصد مدارس خصوصی شدند. هر چند مدتی بعد در دولت تونی بلر این میزان کاهش یافت و در اوایل دهه ۲۰۰۰ به حدود ۷ درصد رسید. بنابراین ما دو برابر سرزمینی که مهد تاجریسم و به تبع آن نئولیبرالیسم نهاده شده، مدرسه خصوصی داریم.

آمار جالب تر، مقایسه تعداد مدارس غیردولتی در ایران با آمریکاست؛ کشوری که امروزه بزرگترین صادر کننده اندیشه های آزاد سازی و لیبرالیسم نوین است. بر اساس گزارش بانک جهانی، نرخ مدارس خصوصی در آمریکا فقط ۶ درصد است. به عبارت دیگر، ما با دارا بودن آمار ۱۴ یا ۱۵ درصدی مدارس غیردولتی، تقریباً ۲،۵ برابر آمریکا در «خصوصی سازی آموزش» پیشروی کرده ایم.

چرا خصوصی سازی آموزش با سرعت بسیار و این چنین شتابان در دستور کار قرار گرفته است؟ چه گروه ها و افرادی از روند خصوصی سازی آموزش منتفع شده اند و چرا مقاومت موثری از جانب جامعه ذی نفعان - معلمان، دانش آموزان و خانوارهای کم درآمدتر - صورت نگرفته است. جعفر ابراهیمی (فعال صنفی معلمان) با استناد به آمارهایی که نشان دهنده تحویل حدود ۱۱ درصد دانش آموزان در مدارس غیردولتی است، از «خواصی» یاد می کند که دولتی زدایی از بخش آموزش به نفع شان تمام شده و به «قلمرو رفاه» می گوید: «در دهه های گذشته، روندی که با بروز پدیده ای به نام کلاس های کنکور و فوق برنامه کلید خورد و همه گیر شد، به شکل گیری مافیایی





کنکور می‌ماند، زیرا کارش هنوز ادامه دارد

ما فی‌ایا سامانه‌ای با کارویژه‌های تاریخی

در این مقاله قصد داریم نشان دهم کنکور در یک فرایند چنددهه‌ای تکوین یافته و مستقر شده تا کار ویژه‌ای انجام دهد. تاکید می‌کنم: مستقرش نکرده‌اند، مستقر شده است. یعنی لزوماً دست‌های پشت‌پرده‌ای در کار نیست و اتاق فکر منسجمی نقشه نمی‌کشد که کنکور را سرپا نگه دارد، بلکه ضرورت‌های آنی و تاریخی مشخصی کنکور را ماندگار کرده و حتی بسط داده‌اند. البته که کنکور عاملان و کارگزاریانی یافته که بی‌گمان لقمه‌ای هم - کم‌وبیش - از خوان کنکور برمی‌گیرند، اما قضیه بزرگ‌تر و پیچیده‌تر و ساختاری‌تر از این حرف‌هاست. می‌کوشم تا نشان دهم کنکور را باید «سامانه»‌ای دانست در خدمت‌گذار از نوعی از اقتصاد - سیاسی به نوعی دیگر و سامانه‌ای در خدمت اداره جمعیت و گذار از نوعی شیوه حکمرانی به نوعی دیگر.

سال‌ها قبل، زمانی که درگیر پژوهشی درباره کنکور بودم و این سوال را پیش رو داشتم، نزدیک به ۸ سال بود که برچیده شدن کنکور کلید خورده و حتی در مجلس نیز تصویب شده بود اما در عمل رخ نمی‌داد. اکنون ۸ سال دیگر گذشته و باز هم پایان پذیرفتن کنکور چشم‌انداز روشنی ندارد. یگانه تفاوت ماجرا در این است که در یکی دو سال گذشته گویی پاسخی برای این سوال پیدا شده است؛ مافیای کنکور.

هر سال بخش زیادی از مشغله ذهنی دانشجویان، دانش‌آموزان، خانواده‌ها و همچنین سهم بزرگی از گفتار و سخن سیاست‌گذاران عرصه آموزش و حجم قابل توجهی از مقاله‌ها و گزارش‌های روزنامه‌نگاران و پژوهشگران حوزه آموزش، صرف یافتن پاسخ این سوال می‌شود: «بالاخره کی بساط کنکور را برمی‌چینند؟» یا اصلاً «چرا کنکور برچیده نمی‌شود؟»

کاوه اکبری

پژوهشگر مطالعات فرهنگی



این گفته درستی
است که کنکور
گردش مالی
هنگفتی ایجاد
کرده و طبیعتاً
ذی نفعان این
بازار پرسود در
برابر هر اقدامی
که بساطشان
را کوچک کند
مقاومت می کنند

دولت بر بخش خصوصی هم که مدت‌هاست خبری نیست. در عرض چند دهه اخیر، بسیاری از حوزه‌های اقتصادی و اجتماعی تبدیل به چنین کلاف سردرگمی شده‌اند که در آن‌ها «بقای مساله» حرف اول و آخر را می‌زند (نمونه دیگر، مساله سوءمصرف موادمخدر است که تعداد زیادی از دستگاه‌های دولتی و حاکمیتی و حتی اصنافی چون پزشکان را رسماً مشغول به کار کرده است)^۴. اما این استراتژی‌ها یکباره و در پستوهای زر و زور به وجود نیامده‌اند، بلکه در فرایندی تدریجی از یک سو ذی نفعان (چه مالک کارخانه موتورسازی و چه پیک موتوری خواهان بقای شغلش) و از سوی دیگر مسئولان (اعم از قانونگذار، مجری و ناظر) را ملفت و مجاب کرده‌اند که با توجه به مجموعه بحران‌های حل‌نشده و به هم پیوسته اقتصاد ایران، پی‌ریزی سیاست‌های بدیل و ایجاد تغییرات عمده ناممکن و همین وضع فعلی امن‌ترین و چه بسا مصلحتی‌ترین اوضاع است. نمی‌توان منکر شد که در این میان، کارگزاران و عاملان هر حوزه نقش بسیار جدی در تثبیت این مفروضات و بدیهی جلوه دادن آن‌ها دارند و در توافقی نانوشته مثلاً بحران اشتغال و معیشت موتورسواران را در مرکز هر بحثی می‌نشانند تا مگر کار به کاهش عرضه یا بهبود کیفیت نکشد. در نتیجه دولت پشت دولت و سیاست پشت سیاست آمده و رفته‌اند اما راه برون‌رفت یا بدیلی برای این مساله‌ها نپنداشته‌اند (یا اندیشیده‌اند و توان اجرایش را نداشته‌اند).

بنابراین، اگر مافیایی هم در کار باشد - یا محتمل‌تر و عقلانی‌تر، اگر گروه‌های فشار و ذی‌نفعی در کار باشد - که بر حفظ مساله (کنکور، اعتیاد، یا موتورسیکلت‌ها) پای بشارد - دلیل وجود و طرز کارش را باید در بستر همین ساختار معیوب اقتصادی اجتماعی بجوییم و در ک کنبیم. نه مانند فیلم‌ها که مثلاً «دن کنکور یونه» ای هست که هر بار بحث برچیدن کنکور می‌شود آدم‌هایش را

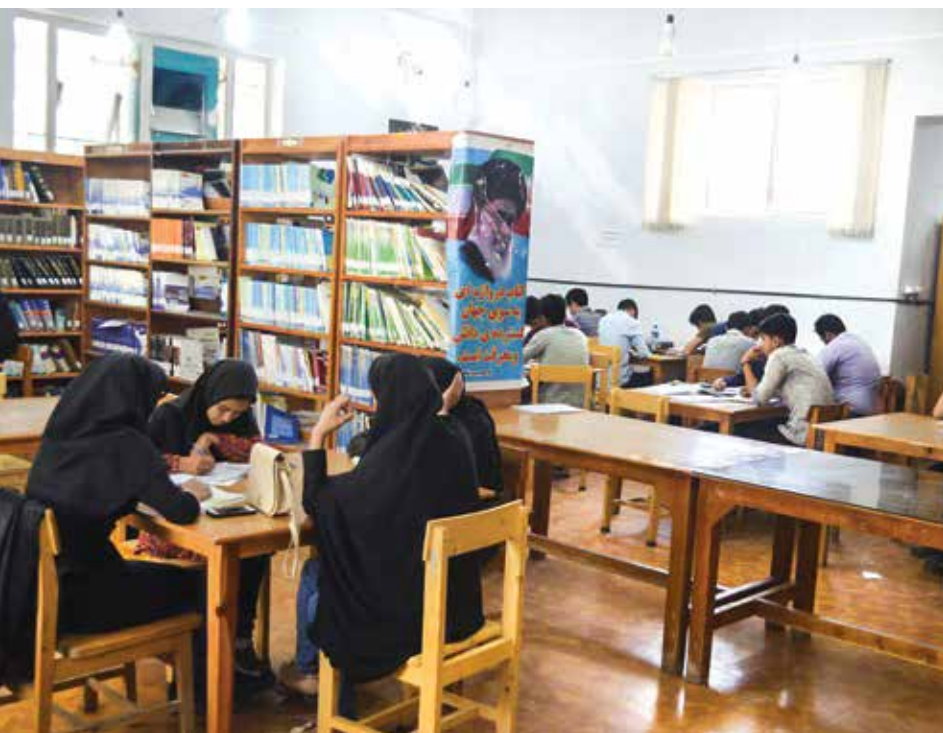
به درستی گفته می‌شود که کنکور گردش مالی هنگفتی ایجاد کرده و طبیعتاً ذی نفعان این بازار پرسود در برابر هر اقدامی که بساطشان را کوچک کند مقاومت می‌کنند. پای ارقام و اعداد سرسام‌آوری هم به میان می‌آید که در آموزشگاه‌ها، کلاس‌های خصوصی، نشرهای کمک آموزشی، صنعت تبلیغات و حتی صداوسیما، از جیب مردم به جیب کاسبان کنکور سرازیر می‌شود. اما پسند کردن به جنبه سودآور کنکور و انداختن تقصیرها به گردن مافیانه تنها ساده‌انگارانه و داستان‌گوینا است، بلکه ابعاد پیچیده و تاریخی «سامانه» کنکور را به ماجرای آنی و امروزی تقلیل می‌دهد^۱. حال، اینکه چطور می‌شود درباره صنعتی پرسود (برای بخشی از جامعه) و پر ضرر (برای کل جامعه) سخن بگوییم اما به فرضیه وجود مافیانه‌پردازیم را باید با کمک یک اصطلاح جامعه‌شناختی توضیح دهیم: «استراتژی بقای مساله».

۲

بگذارید بحث را با مثالی ساده‌تر از کنکور پیش ببرم. مساله دیرپای آلودگی هوای تهران را در نظر بگیرید. بخشی از این آلودگی حاصل احتراق موتورسیکلت‌ها است که در طول زمان، از وسیله حمل و نقل بدل شده‌اند به ابزار کار و زندگی مردم. خیل عظیم پیک‌های موتوری روزانه حجم زیادی از تبادلات این شهر را در بستر یک اقتصاد خرد اما ضروری ممکن می‌کنند. جدا از آن‌ها، خیل پرشمار مردمی هستند که کارشان اقتضای کند یک یا چندبار در طول روز از این سر شهر به آن سرشش برون و خب، در این راه‌اندن همیشگی، سایر وسایل نقلیه (اعم از عمومی و خصوصی) سرعت لازم و تضمین به موقع رسیدن را ندارند. حال اگر قرار باشد بدون ایجاد اشتغال جایگزین و پیش از بهبود بخشیدن به نظام حمل و نقل عمومی، تک‌قانونی تصویب شود که حکم به برچیدن موتورهای آلاینده از سطح شهر را بدهد (به بهانه کاستن آلودگی هوا و نیز کاستن آن همه خطر و حادثه‌ای که ایجاد می‌کنند)، سرنوشست مردمی که این چنین وابسته موتورسیکلت شده‌اند چه خواهد شد؟

چنین پرسشی هر بار پیش چشم قانونگذاران و سیاست‌سازان رژه می‌رود و آنان را ولو در آخرین لحظات از تصویب قوانین این چنینی باز می‌دارد و صدا البته که در این میان کسانی (یا نهادهایی) ذی نفع هم هستند که از همین دغدغه نهایت بهره را می‌برند و فشار می‌آورند که وضع به همان روال سابق بماند و جلو هر راه حل بنیادین یا حتی میانه‌ای را هم می‌گیرند؛ نمونه‌اش واردکنندگان یا کمی موجه‌تر از آن‌ها، تولیدکنندگان موتورسیکلت (که به‌ویژه این گروه دوم خودشان از صنعتی خواهند گفت که اگر تولیدش متوقف شود به بیکاری گسترده‌ای می‌انجامد و تا قطعه‌سازان خرد پیش می‌رود که در نهایت زنجیره‌ای است طول و دراز)^۲.

بنابراین، بقای مساله آلودگی هوا تا حدی گره می‌خورد با اشتغال پیک‌های موتوری و مساله حمل و نقل سریع و نیز منافع مشروع و نامشروع بخش تولید و واردات موتور (همین در مورد صنعت عظیم خودروسازی و نیز صنایع آلاینده موجود در شهرهای بزرگ هم صدق می‌کند). یعنی بقای این مساله عملاً بقای معیشتی و روزمره جمعیت بسیار بزرگی را در گرو خود گرفته است. نه عزم و توانی برای اجرای سیاست‌های بدیل وجود دارد (سیاست‌هایی که شاغلان روی موتور یا داخل کارخانه را به فعالیت‌های تولیدی مفیدتر و پایدارتری رهنمون کند) و نه زور سیاستگذاران و مجریان به ذی نفعان قدر قدرتی می‌رسد که همین جمعیت را دست‌آویز ادامه فعالیت خود کرده‌اند. از نظارت و سختگیری



می فرستد تا کله اسب زیر لحاف مخالفان بگذارند و مهمتر از آن، از یاد نبریم که مافیا به یک گروه کوچک و منسجم اشاره دارد، اما ما در هر یک از این حوزه‌ها با جمعیت‌های عظیم و متکثری روبه‌رو هستیم که یگانه وجه اشتراکشان داشتن دلیلی ضروری برای بقای آن مساله است.

۳

با این مقدمه مفصل، اکنون وقت آن است که نگاهی به گستره سامانه کنکور و جمعیت‌هایی که درگیر خود کرده بیندازیم. نخست بگویم که این سامانه صرفاً در سال‌های آغازین حیات خود به کنکور کارشناسی محدود بود و بعدها، به تناسب تغییرات جمعیتی و ضرورت‌های بازار آموزش، از دو سو رشد کرد و ریشه دواند: از سویی، آزمون‌های کارشناسی ارشد و دکترا اهمیت یافتند و از سوی دیگر آمادگی‌های پیش از کنکور کارشناسی تا مقطع دبستان و پیش‌دبستانی هم دامن گسترده شدند.

به این قرار، در دهه‌های اخیر، مهمترین نهادهای شکل دهنده و بهره‌گیر از کنکور را باید در صنعت آموزش یافت: موسسه‌های بزرگ آموزشی و کمک آموزشی (اصطلاحاً غول‌های کنکوری، همان نام‌های آشنا و شریف)، موسسه‌های آموزشی کوچک یا متوسط پراکنده در سطح شهرها و شهرستان‌ها، مدارس غیرانتفاعی و ویژه، ناشران کمک‌درسی و آموزشی و دست‌آخر انبوه معلمان خصوصی و مشاوران تحصیلی. جمعیت‌هایی که در این صنعت درگیر شده‌اند عمدتاً فرهنگیان (معلمان مدارس و مدرسان دانشگاه‌ها) یا جوانان تحصیلکرده‌ای بوده‌اند که بازار کار به جز آموزش کنکور، در دیگری به روی‌شان نگشوده است. چند صنعت و نهاد جانبی هم پای سفره کنکور نشست‌اند. مهمترین شان صنعت چاپ، نشر و توزیع کتاب‌های درسی و کمک‌درسی است که با شمارگان میلیونی، سال‌هاست حجم تولیدش چند برابر کل تولیدات غیردرسی در بازار کتاب است. این بخش جمعیت زیاد و متنوعی شامل چاپچی‌ها، صحافان، عرضه‌کنندگان کاغذ و مقوا، پخش‌کنندگان کتاب و... را مشغول به کار کرده، آن هم در شرایطی که بازار معمول کتاب در ایران سال به سال آب می‌رود و به طور مثال، تیراژ رمان‌ها و آثار اجتماعی به عدد شرم‌آور و حیرت‌انگیز ۲۲۰ و ۳۳۰ رسیده است. پس به یک معنا، کنکور نجات‌بخش صنعت چاپ و نشر کتاب شده و اگر نباشد فقط تنه‌ای نحیف و بی‌رمق از این صنعت باقی می‌ماند.

در همان حوالی، صنعت تبلیغات نیز پای خوان کنکور نشست است. مشاوران و طراحان تبلیغاتی، اتوبوسرانی، شهرداری و نهادهایی که فضاهای تبلیغاتی سطح شهر را آجاره می‌دهند و حتی فدراسیون‌های ورزشی که تبلیغات حاشیه زمین را به موسسه‌های کنکوری می‌فروشد، همگی توانسته‌اند در بازار کنکور مشتریان ثابت و مهمی برای خود دست‌وپا کنند.

متصل به صنعت تبلیغات، صداوسیما هم تبدیل به ذی‌نفع مهمی شده است. جدا از انبوه آگهی‌ها و زیرنویس‌های تبلیغاتی ریز و درشتی که از موسسه‌های کنکوری و آموزشی پخش می‌کند، خودش هم آستین بالا زده و برنامه می‌سازد و آزمون برگزار می‌کند و جزوه و کتاب هم بیرون می‌دهد و رابطه تنگاتنگی با مشاوران و مدرسان برقرار کرده و انگار نه‌انگار که یک نهاد ملی و متعلق به مردم باشد، رسماً در جبهه کارگزاران کنکور پا سفت کرده است.

صنعت دیگری که با کنکور پیوند گرفته «صنعت سلامت» است. پزشکان، روانپزشکان، مشاوران بالینی، متخصصان تغذیه و... در

تمام طول سال مشغول رسیدگی به عمده‌ترین آسیب روانی ناشی از کنکور، یعنی اضطراب و نیز آماده و قیام نگه‌داشتن مراجعان کنکوری هستند و در تبلیغات هم ید طولایی دارند.

دست‌آخر، می‌رسیم به نهادهای رسمی برگزارکننده کنکور (سازمان سنجش و مرکز آزمون دانشگاه آزاد). اگر روزی کنکور برچیده شود، معلوم نیست تکلیف سازمان سنجش چه می‌شود، با آن دستگاه عریض و طویلی که برآورده است و با آن همه انباشت تجربه و سازوکارهای دقیقی که برای برگزاری آزمون‌های پرشمار و متعدد سالانه در چننه دارد.

همان‌طور که می‌بینیم، جمعیتی که به واسطه این نهادها درگیر مساله کنکور شده بسیار پرشمار و متنوع است و هرگونه سیاست حذف کنکور در واقع حکم به رکود مالی و بیکاری و بحران معیشتی این جمعیت می‌دهد. بنابراین، بقای این جمعیت گروگان «بقای مساله کنکور» شده و این فشار اجتماعی - که عمدتاً از مجرای لایه‌های کارگزاران کنکور به سیاستگذاران منتقل می‌شود^۴ - قریب دو دهه است که خلاصی از کنکور را به‌رغم تصویب مکرر قوانین ناممکن کرده است (معتقدان به وجود مافیای کنکور، در بهترین حالت، تا همین جای ماجرا را می‌بینند و نشان می‌دهند) اما نباید فقط به این بعد و کارکرد بسنده کنیم. تفاوتی هست میان مساله کنکور و مساله موتورسیکلت‌ها که پیش‌تر شرح دادم و صرفاً معطوف به معیشت بود. وقت آن است که به کارویژه‌ای بپردازیم که وعده‌اش را در آغاز متن دادم.

۴

سامانه کنکور عهده‌دار اداره دو گروه بزرگ جمعیتی است: ۱- کنکوری‌ها و خانواده‌هاشان، ۲- کارگزاران صنعت آموزش. این دو گروه به دو شیوه متفاوت و مکمل اداره می‌شوند: اولی مشغله‌مند اما دومی به اشتغال و تولیدی گماشته می‌شود که لازمه مشغول نگاه‌داشتن جمعیت اول است (هم تولید محتوای آموزشی و هم تولید ضرورت‌ها و توجیهات وجود کنکور). درباره گروه دوم پیش‌تر سخن گفتم و باز هم اشاره‌ای خواهم کرد.

اما گروه اول: چندین و چند نسل از نوجوانان و جوانان این سرزمین زندگی‌شان کنکوری شده است؛ یعنی از نخستین سال‌های تحصیل مسیری دشوار را پیش چشم داشته‌اند که گذار موفقیت‌آمیز از آن با توشه‌ای که نظام رسمی آموزش و پرورش برای شان مهیا کرده ناممکن بوده است. این جمعیت ناچار شده تا با تن دادن به انواع تکنولوژی‌های قدرت ابعاد گوناگون وجود خود را در یک، به زبان جامعه‌شناسی، «سوژه کنکوری» خلاصه کند و موجودی تک‌ساحتی شود: از نظارت مستمر گرفته (مانند آن موسسه‌ای که پشتیبان می‌گمارد تا روند پیشرفت افراد را نظارت کند) تا اعمال دقیق دستورات به‌هنجارساز در غیرانتفاعی‌ها و تدابیر انضباطی افراطی مانند اردوهای نوروزی برای خارج نشدن کنکوری‌ها از فرم مطلوب، تا خودنظارت‌گری هر روز با دفترچه‌های برنامه‌ریزی این یا آن موسسه. این نسل‌های متوالی امکان بالیدن در فضایی فارغ از اضطراب و رقابت (و تکراری) را از دست داده‌اند و ضمیر کنجکاو شان فرصت پرسشگری، نقد و یادگیری بسیاری از ضروریات زندگی اجتماعی را از دست داده و فقط روی یک دغدغه متمرکز شده و بنابراین این نسل‌ها سوژه‌های سیاسی مطیع‌تر و سربه‌زیرتر و سرخوردته‌تری بوده‌اند - در قیاس با آنچه می‌توانست در یک نظام آموزشی پژوهش‌محور (و پرسشگر) و فارغ از کنکور در وجودشان محقق شود.

پانوش

۱. بماند که اهل فن از اغراض افشاگران مافیا و سخنان پرشور آن‌ها در دفاع از حق آموزش باخبرند و اگر فردا روزی آنان را در رقابت بر سر کرسی‌های مجلس یا حتی کابینه ببینند تعجب نمی‌کنند و گر نه که کجا بودند تا حالا؟

۲. یک راه‌حل که البته به دلیل تعارض منافع ذی‌نفعان عملی نمی‌شود، می‌تواند محدود کردن واردات و فشار به تولیدکنندگان برای افزایش کیفیت باشد، طوری که آلاینده‌های موتورهای بسیار کمتر شود.

۳. برای تحلیلی درخشان در این باره، نک. «از پول کثیف تا مواد مخدر: تحلیلی بر استراتژی بقای مساله»، علی حاجلی، شرق، ۲۳ فروردین ماه سال ۱۳۹۴، شماره ۲۲۲، ص ۱۶



پرداخت هزینه و کار گروهی، صنفی و نهادسازی و... است. بخشی از نیاز قشر فرهنگی در این بازار جانبی برآورده می شود و دیگر لازم نیست تا در اثر فشار شدید فرهنگیان تغییرات اقتصادی بنیادینی در وزارتخانه های آموزشی ایجاد شود و البته در این بازار «موفقیت» فردی و خصوصی و پراکنده است و دقیقاً با منطق رقابتی لیبرال عمل می کند که شکست و ناکامی افراد در کسب درآمد کافی را به گردن خودشان می اندازد و نه ساختار حاکم. شماری از آموزگاران، کارشناسان آموزشی و دست اندرکاران پیشین آموزش و پرورش بدل به کارگزاران اصلی سامانه شده اند که دستگاه عریض و طویل کنکور را می رانند و دیگر قطارش را می گدازند (و همین ها هم آماج اتهام قرار می گیرند و مافیای قلمداد می شوند).

بنابراین، ماندگاری کنکور نه تنها با «بقای مساله» آنی معیشت گره خورده که اساساً «حل مساله» تاریخی تر اداره جمعیت و گذار از آموزش عمومی به خصوصی نیز همواره نیازمند وجود و توسعه یافتن کنکور بوده است. هر حاکم یا حکومتی به مرور و چه بسا زمانی که بحث به حذف سامانه ای برسد، از همه کارکردهای آن آگاه می شود. سیاست های نئولیبرالی دولت ها در ایران (که بنیانش را دولت سازندگی نهاد و تک به تک دولت های پس از آن، بدون استثنا و فارغ از تعلقات جناحی شان بدان وفادار بوده اند) بر این بوده که وظایف در دسرسازی چون آموزش، مسکن، بهداشت، اشتغال و... را از دوش دولت برگیرند و به بخش خصوصی بسپارند. برخلاف اصل ۳۰ قانون اساسی که به صراحت آموزش رایگان را به همه ملت وعده داده، نظام آموزشی ما در سه دهه اخیر مدام به بخش خصوصی واگذار شده و به سوی پولی شدن و کالایی شدن پیش رفته است. مهمترین بهانه و میانجی و ابزار این گذار نیز «کنکور» بوده و گر نه، در غیاب کنکور، ادعای بخش خصوصی برای جبران نقصان نظام آموزش رسمی محلی از اعراب پیدا نمی کرد و گسترش صنعت آموزش تا دبستان و دکترا توجیهی نمی داشت.

کنکور بیشترین جمعیت را با برانگیختن کمترین سوءظن اداره و هدایت می کند و این سازوکار را در پس متعالی ترین، ستوده شده ترین و محترم ترین عرصه ها یعنی «آموزش» و «فرهنگ» پنهان می دارد. این تپهخیز با آویختن به واژگانی چون کار فرهنگی و آموزشی، پرورش نسل های جوان، دانش گستری و... ممکن می شود؛ کلماتی مقدس که در تمام اندیشه ها و مرام ها از احترام و جایگاهی ویژه برخوردارند و کسی به راحتی اساس آن ها را زیر سوال نمی برد.

کدام سازوکاری در کجای جهان تا این حد در کنترل و مهار جمعیت جوان خود موفق عمل کرده است؟ طرفه آنکه، این همه در غیاب دولت انجام گرفته است. «میشل فوکو»، اندیشمند فرانسوی، در بخشی از تعریف اصطلاح «حکومت رانی»^۴ اشاره می کند که طبق منطق حکومت رانی، دولت (یعنی کل نظام حاکم و نه کابینه) با اصلی حداکثری/حداقلی کار می کند؛ یعنی برای پیشینه کردن توان خود در اداره جمعیت ها، از حضور مستقیم، قانونی و آشکار خود تا حد امکان می کاهد. حال باید بهر سیم که اگر کارویژه سامانه کنکور کنترل نسل های جوان کنکوری باشد و در کنارش بتوان جمعیت بزرگ دیگری را هم با درگیر کردن در فرایندی اقتصادی از بحران مالی و بیکاری رها کند و مسئولیت بخش بزرگی از سامانه را هم به گردن همان جمعیت دوم انداخت، آیا عقلانیت سیاسی محقق نشده است؟ از ویژگی های اقتصاد - سیاسی کنکور این است که در متن خود اقتصادی خرد محسوب می شود. بازار کنکور چندان برای دولت صرف ندارد و در واقع به زحمتش نمی ارزد؛ چرا که باید پول ها را خرد خرد از مردم گرفت و میان مدرس و کارمند و... بخش کرد و مالیات هم داد. هم زحمت زیادی دارد و هم گردش مالی اش میان مردم و از جیب خودشان است و نه به طور مثال از بودجه نفتی و رسمی. سالانه بیش از ۱۵ کنکور سراسری برگزار می شود که هر یک در صد بالایی از جمعیت فارغ التحصیل مقطع پیشین را دربر می گیرد (گاه تا بیش از یک و نیم میلیون نفر در کنکور شرکت کرده اند). همه آزمون ها را یک سازمان دولتی برگزار می کند و هر دو نظام آموزش و آموزش عالی نیز دولتی اند.

با این حال، شمار بالایی از موسسات، ناشران و دبیران خصوصی (و نیز مدارس غیردولتی)، به بهانه ناکارآمدی و نقصان نظام رسمی آموزش، پا به این عرصه گذاشته و با محوریت کنکور «صنعت آموزش» را شکل داده اند. این صنعت حاشیه ای است که جانشین مرکز شده است.

در دهه های گذشته همواره شاهد اعتراض های فرهنگیان به پایین بودن دستمزدها و نامطلوب بودن شرایط کاری شان بوده ایم. آن نیاز مالی و این امکان شغلی (برگزاری کلاس های خصوصی و کنکوری) عقلانیت اقتصادی موجود در صنعت آموزش را توضیح می دهند. بازار کلاس های خصوصی و آموزشگاه ها و نیز بازار تالیف کتاب های کمک درسی و کنکوری فرصت و هدیه ای بود که سامانه کنکور به فرهنگیان داد و البته هدیه ای به دولت ها؛ چرا که در حضور یک بازار جانبی پررونق بعید است اعتراضات صنفی گسترده ای شکل گیرد که لازمه اش

۴. جدیدترین اظهار نظر رسمی درباره کنکور را گفته های دبیر شورای عالی انقلاب فرهنگی می بینیم. دکتر سعید رضا عاملی در «شنسخت تخصصی کنکور، چالش ها و راهبردها» با تاکید بر اینکه باید ظرف شش ماه آینده به مدل جایگزین کنکور برسیم گفت: «مطمئنم در این زمینه به مطالعات قبلی در حوزه کنکور احترام گذاشته می شود. ضمن اینکه همکاران ستاد نقشه در شورای عالی انقلاب فرهنگی تلاش می کنند نظرات تمامی حوزه ها و ذی نفعان این حوزه را در یافت کنند و حتی در این زمینه با موسسات برگزاری کنکور نیز مشورت خواهیم کرد؛ چرا که معتقد هستیم این بخش خصوصی می تواند به تقویت دانش آموزان کمک کند». ایسنا، ۱۴ مهرماه سال ۱۳۹۸، خبر کرد: ۹۸۰۷۱۴۱۰۸۷۰

۵. (governmentalite): به «حکومت مندی» هم ترجمه شده اما من معادل حکومت رانی را پیشنهاد کرده ام و خوش تر می دارم. گرچه که هیچ کدام معادل ها چندان که باید و شاید از پس ادای این مفهوم بر نمی آیند.

تحلیلی

قلمرو رفاه

پرونده ویژه

«رشدزدایی» چیست و چرا



شود. مقاله به این موضوع اشاره می‌کند که «در دهه ۱۹۷۰ آمریکا به‌رغم داشتن درآمد سرانه‌ای کمتر از نصف امروز، نرخ فقر کمتر، متوسط دستمزد حقیقی بالاتر و سطوح شادکامی بالاتری نسبت به امروز داشته است». این مطلب در عین حال پاسخی است به کسانی که مدعی‌اند «راه عدالت از توسعه می‌گذرد» و نشان می‌دهد توسعه سرمایه‌داری یک فرایند بی‌طرف، خنثی و دارای مزایای برابر برای همگان نیست بلکه خودش می‌تواند سرمنشأ شدیدترین انواع نابرابری شود. واقعیت‌های آماری و تاریخی نشان می‌دهد رابطه میان (GDP) و رضایتمندی و رفاه مردم رابطه‌ای خطی و مستقیم نیست. یعنی افزایش ثروت جامعه لزوماً به شادی و رضایت بیشتر مردم از زندگی منجر نمی‌شود.

شماره گذشته در مقدمه پرونده «جهان بدون پلاستیک» به خرابی برنامه‌ریزی شده محصولات ساخته شده در جهان سرمایه‌داری اشاره کردیم. اینکه این فرایند جدای سودی که برای شرکت‌ها دارد، مقادیر قابل توجهی از انرژی و مواد اولیه را نیز هدر می‌دهد. در مطلب اصلی این پرونده که به «رشدزدایی» می‌پردازد، نویسنده با اشاره مجدد به موضوع فوق‌الذکر، دوام بیشتر محصولات در کنار دستمزد پایه همگانی، توزیع ثروت، کاهش ساعات کار، مالیات بر کربن، ایجاد یک نظام اجتماعی حمایتی و... را از جمله مصادیقی می‌داند که می‌توانند به رشدزدایی از کشورهای صنعتی با رشد اقتصادی بالا کمک کنند تا در نتیجه آن گرمایش جهانی، کاهش، رفاه افزایش و جهان جای بهتری برای زندگی

خسرو صادقی بروجنی



عضو تحریریه

پژوهش

گونه می توان به آن دست یافت؟



۱۱

هیكل» به عنوان یک انسان شناس است و نشان می دهد آن چیزی که از آن به عنوان کمیابی منابع یاد می کنیم و تلاشی که برای رشد بیشتر و غلبه بر این کمیابی می شود، بیش از آنکه ریشه واقعی داشته باشد، توسط نظام اقتصادی و اجتماعی حاکم از طریق «نابرابری» و خصوصی کردن منابع عمومی و اجتماعی ساخته و پرداخته می شود.

بنابراین «نابرابری محرکی برای کمیابی ساختگی است». از یک سو منابع جهان که محصول کار اجتماعی تولیدکنندگان است، خصوصی می شود و از سوی دیگر، به تبلیغات نیازهای کاذب برای افزایش تقاضای جهانی دامن می زند و چرخه معیوبی از تولید و مصرف مواد محصولات غیر ضروری را ایجاد می کند.

سوی دیگر، درآمد سرانه یک معیار کاملاً منحرف کننده و فریب دهنده است؛ آنهم در جامعه ای که یک درصد بالای آن جامعه ۳۰۰ برابر یک کارگر درآمد دارد. از سوی دیگر، با وجود اینکه «GDP سرانه اروپا ۴۰ درصد کمتر از (GDP) سرانه آمریکا است» اما «اروپا تقریباً در تمامی دسته بندی های اجتماعی عملکرد بهتری داشته، زیرا کشورهای اروپایی تلاش می کنند تا عدالت و تعهد بیشتری به کالاهای عمومی داشته باشند» اما همان اروپا نیز تا میزان مشخصی می تواند بهتر از آمریکا باشد. چرا؟ چون «سرمایه داری حتی چشمگیرترین منافع بهره داری را نیز به فراوانی و آزادی بشر تبدیل نمی کند بلکه آن را به فرم های جدیدی از کمیابی ساختگی بدل می سازد». کمیابی ساختگی یکی از محوری ترین بحث های «جیسون

رشدزدایی

جیسون هیکل^۱
استاد انسان‌شناسی
مدرسه اقتصادی لندن
(LSE)

ترجمه: بهنام ذوقی

این مطلب با عنوان اصلی «رشدزدایی: نظریه‌ای در مورد فراوانی رادیکال» استدلال می‌کند در برابر سیاست دست‌راستی ریاضت اقتصادی که از سال ۱۹۸۰ تاکنون در بسیاری از کشورهای جهان پیاده شده می‌توان بدیل «رشدزدایی» را دنبال کرد؛ بدیلی که به اعتقاد نویسنده انسان‌شناس مقاله، توسعه پایدار، عدالت و رفاه بیشتر و زندگی بهتری را برای انسان به ارمغان می‌آورد. اما این سیاست جدید چیست، چه ویژگی‌هایی دارد و چه اقداماتی لازم است برای رسیدن به آن انجام دهیم؟

دقیقا عکس این موضوع حقیقت دارد. دیدگاه بلندمدتی به تاریخ سرمایه‌داری نشان می‌دهد رشد اقتصادی همیشه به ایجاد انحصار وابسته بوده است. پارادوکس «لادریل»^۴ که بار اول توسط «جیمز میتلند»^۵ مطرح شد، بیان می‌کند افزایش در «ثروت خصوصی» با انسداد در «ثروت عمومی» به دست می‌آید. من چنین استدلال می‌کنم این کار نه تنها برای کسب ارزش رایگان از منابع عمومی بلکه برای ایجاد یک «کمپایی ساختگی» انجام می‌شود و فشارهایی برای تولید رقابتی ایجاد می‌کند.

رشدزدایی به دنبال معکوس ساختن پارادوکس «لادریل» است. رشدزدایی با درخواست توزیع عادلانه‌تر منابع و گسترده‌تر ساختن کالاهای عمومی، به دنبال کمپایی نیست بلکه به دنبال فراوانی است. من بر اساس این دیدگاه می‌خواهم نشان دهم چنین رویکردی نه تنها متضمن آلت‌رناتیوی برای اقتصاد رشدمحور است، بلکه در واقع پادزهری برای مکانیسم هدایت‌کننده خود رشد نیز است. بنابراین رشدزدایی انسان‌ها و زیست‌بوم‌ها را از بند فرایند رشد رها خواهد ساخت. رشدزدایی با پیشبرد نظریه فراوانی، یک مسیر سیاسی عملی به سوی اقتصادی سازگار با محیط‌زیست و متناسب برای دوره انتروپوسین^۶ فراهم می‌سازد.

هیات فرادولتی سازمان ملل در مورد تغییرات اقلیمی در سال ۲۰۱۸ گزارش ویژه‌ای منتشر کرد. این گزارش بیان می‌کند جلوگیری از گرمایش زمین به میزانی بیش از ۵،۱ درجه سانتیگراد بیشتر از سطوح پیشاصنعتی به چه نیاز دارد. این گزارش همچنین نتیجه‌گیری کرد انتشار گازها در سطح جهان باید تا سال ۲۰۳۰ نصف شود و در میانه قرن باید به میزان خالص صفر برسد. این برنامه ناگهانی است و مستلزم معکوس ساختن سریع خط سیر تمدن ما است. در حال حاضر هیچ برنامه مورد توافقی برای دستیابی به این هدف وجود ندارد. تعهدهای داوطلبانه امضاکنندگان توافق اقلیمی پاریس

توافق پاریس
و لزوم
رشدزدایی

با وخیم‌تر شدن بحران اقلیمی و کمتر شدن بودجه‌های کربنی^۲ مشخص شده توسط توافق پاریس، اقلیم‌شناسان و بوم‌شناسان به میزان هر چه بیشتری به دنبال بر جسته ساختن موضوع رشد اقتصادی به عنوان یک مساله نگران‌کننده هستند. رشد باعث افزایش مطالبه انرژی می‌شود. همچنین گذار به انرژی پاک با سرعتی قابل قبول برای اجتناب از سطوح فاجعه‌آمیز گرمایش زمین را برای ملت‌های مختلف دشوار و امکان‌ناپذیر می‌سازد. در سال‌های اخیر دانشمندان هیات فرادولتی سازمان ملل در مورد تغییرات اقلیمی^۳ (IPCC) استدلال کرده‌اند که تنها راه ممکن برای رسیدن به اهداف توافق پاریس، کاهش فعال میزان مواد ورودی به اقتصاد جهانی است. کاهش ظرفیت ورودی باعث کاهش تقاضای انرژی می‌شود و دستیابی به گذار به انرژی پاک را آسان‌تر می‌سازد.

بوم‌شناسان تصدیق می‌کنند این رویکرد که با عنوان رشدزدایی شناخته می‌شود ممکن است شامل کاهش فعالیت اقتصادی کلی شود که در حال حاضر با تولید ناخالص داخلی اندازه‌گیری می‌شود، در حالی که چنین رویکردی ممکن است برای توسعه انسانی مضر به نظر برسد و در واقع تهدیدی برای شروع پیامدهای اجتماعی منفی مختلف باشد. حامیان رشدزدایی استدلال می‌کنند در کشورهایی با درآمد بالا می‌توان به کاهش برنامه‌ریزی شده ظرفیت پذیرش دست یافت و در همین زمان استانداردهای زندگی مردم را حفظ کرد یا حتی این استانداردها را بهبود بخشید. طرح‌های پیشنهادی سیاستگذاری بر بازتوزیع درآمد فعلی، کاهش روزهای کاری هفته و ایجاد تضمین کاری و حداقل دستمزد و افزایش دسترسی به کالاهای عمومی تمرکز دارند.

با مطرح کردن بحث‌های مربوط به اینکه این سیاست‌ها چه شکلی خواهند داشت و چگونه می‌توان آن‌ها را اجرایی ساخت، من در اینجا گامی به عقب برمی‌دارم تا منطق اقتصادی عمیق‌تر نظریه رشدزدایی را مورد بررسی قرار دهم. افراد بسیاری چه در جناح چپ و چه راست، رشدزدایی را یک نظریه اقتصادی مربوط به کمپایی منابع انگاشته‌اند و در نگاهی سطحی نیز همین‌طور به نظر می‌رسد. اما در واقع



رشدزدایی با درخواست توزیع عادلانه‌تر منابع و گسترده‌تر ساختن کالاهای عمومی، به دنبال کمپایی نیست بلکه به دنبال فراوانی است

لیپه ریاضت



انتشار گازها در
سطح جهان باید تا
سال ۲۰۳۰ نصف
شود و در میانه
قرن باید به میزان
خالص صفر برسد.
این برنامه ناگهانی
است و مستلزم
معکوس ساختن
سریع خط سیر
تمدن ما است

مدتی است که دانشمندان و نویسندگان (IPCC) از این مشکل آگاه هستند. آن‌ها در گزارش ارزیابی جامع پنجم^{۱۱} (AR5) با فرض کردن وجود تکنولوژی‌های «با انتشار منفی» فرضی در آینده با این مشکل کنار آمدند. نظریه آنان این است در حالی که رشد به شکل کسب و کار طبق معمول^{۱۲} باعث می‌شود انتشارها در میان مدت از بودجه کربنی بیشتر شوند، اگر بتوانیم راهی پیدا کنیم تا بعدتر در همین قرن کربن را از جو بزداییم، مشکلی پیش نخواهد آمد. طرح پیشنهادی غالب برای دستیابی به این امر انرژی زیستی با جذب و ذخیره کربن است که (BECCS) نامیده می‌شود. (BECCS) شامل افزایش کاشت درختان در سراسر جهان برای جذب کربن دی‌اکسید از جو، تولید بیومس، سوزاندن آن برای تولید انرژی، جذب انتشار گازها در منبع و ذخیره پسماندها در زیر زمین می‌شود. در (AR5) اکثریت غالب سناریوها برای ۲ درجه سانتیگراد (۱۰۱ از ۱۱۶ سناریو) برای دستیابی به انتشار با نرخ منفی به (BECCS) وابسته هستند.

اما (BECCS) در میان دانشمندان بسیار بحث‌برانگیز است. در این میان نگرانی‌های متعددی وجود دارد. اول، هیچگاه ثابت نشده تولید انرژی با سیستم‌های جذب و ذخیره کربن (CCS) به لحاظ اقتصادی پایدار باشد یا بتواند در مقیاس بالا انجام شود. دوم، مقیاس بیومس فرض شده در سناریوهای (AR5) نیازمند کاشت درخت در زمین‌هایی با وسعت دو تا سه برابر هند است که پرسش‌هایی در مورد در دسترس بودن زمین، رقابت با تولید غذا، خنثی بودن کربنی و از دست رفتن تنوع زیستی را به وجود می‌آورد. سوم، ممکن است ظرفیت ذخیره کربن دی‌اکسید لازم وجود نداشته باشد. اندرسون و پترز (۲۰۱۶) نتیجه‌گیری می‌کنند «(BECCS) یک تکنولوژی بسیار فرضی باقی می‌ماند» و اینکه اعتماد به این تکنولوژی «یک قمار با ریسک بالا و غیرمنصفانه است». اگر این تکنولوژی به موفقیت دست نیابد، «جامعه در خط سیری با دمای بالا گرفتار خواهد شد». تعداد هر چه بیشتری از دانشمندان و همچنین شورای مشورتی علوم دانشگاه‌های اروپایی (۲۰۱۸) نیز همین نتیجه‌گیری را می‌کنند.

(IPCC) در واکنش به این نگرانی‌ها برای بار اول سناریویی برای کاهش انتشارها مطابق با توافق پاریس منتشر کرد که به تکنولوژی‌های با انتشار منفی فرضی وابسته نبود. این سناریو که توسط گروبلر^{۱۳} و همکاران (۲۰۱۸) نوشته شد و سناریوی تقاضای انرژی کم^{۱۴} (LED) نامیده می‌شود، به این شکل عمل می‌کند: کاهش مصرف انرژی جهانی به میزان ۴۰ درصد تا سال ۲۰۵۰ که امکان‌گذار به انرژی ۱۰۰ درصد پاک را بسیار بیشتر می‌کند. ویژگی کلیدی این سناریو این است که مصرف و تولید مواد در جهان به میزان چشمگیری کاهش می‌یابد:

در سال ۲۰۱۵ شامل کاهش مطلق انتشارهای جهانی نمی‌شود و ما را در مسیر ۴,۳ درجه گرمایش در پایان قرن قرار می‌دهد. این رقم به میزان چشمگیری بیش از محدوده ۵,۱ و ۲ درجه سانتیگراد است که توافق پاریس مشخص کرده است.

دلیل اولیه این مشکل این است که نشان داده شده این برنامه رشد اقتصادی تقاضای انرژی را با نرخی بیشتر می‌کند که بیش از ظرفیت گسترش انرژی پاک است. این مساله در قرن بیست و یکم نیز مشکلی پیش نهاده است. امروزه جهان هر ساله ۸ میلیارد مگاوات در ساعت انرژی پاک بیشتر نسبت به سال ۲۰۰۰ تولید می‌کند که افزایش چشمگیری است. اما در طول همین دوره، تقاضای انرژی ۴۸ میلیارد مگاوات در ساعت رشد داشته است. به بیان دیگر، ظرفیت انرژی پاک جدید تنها ۱۶ درصد از تقاضای جدید را پوشش می‌دهد. البته افزایش خروجی انرژی برای پاسخگویی تقاضای انرژی جهانی به لحاظ فنی امکان‌پذیر است. اما پرسش این است که آیا انجام این کار با نرخی که به میزانی سریع باشد که از بودجه کربنی برای ۵,۱ و ۲ درجه سانتیگراد تخطی نکند و در همین زمان اقتصاد جهانی را با نرخ عادی خود توسعه دهد، امکان‌پذیر است؟

ما می‌توانیم با نگاه به نرخ‌های برنامه‌ریزی شده کربن‌زدایی این پرسش را بررسی کنیم. اگر فرض کنیم (GDP) جهانی به رشد ۳ درصد سالانه (میانگین ۲۰۱۴-۲۰۱۰) ادامه دهد، کربن‌زدایی برای ۵,۱ درجه باید با ۱۰,۵ درصد در سال و برای ۲ درجه سانتیگراد باید با نرخ ۳,۷ درصد در سال اتفاق افتد. اگر (GDP) کند شود و تنها ۱,۲ درصد در سال رشد داشته باشد (مطابق با پیش‌بینی PWC) کربن‌زدایی برای ۵,۱ درجه باید با نرخ ۶,۹ درصد در سال و برای ۲ درجه سانتیگراد باید با نرخ ۴,۶ درصد در سال اتفاق افتد. تمامی این اهداف به میزان چشمگیری فراتر از آن چیزی است که مدل‌های تجربی فعلی امکان‌پذیر می‌دانند. مثال‌های مختصری برای نشان دادن این نکته ارائه می‌شوند. شندل^۷ و همکاران (۲۰۱۶) نشان می‌دهند با بهترین شرایط سیاست‌گذاری، کربن‌زدایی حداکثر می‌تواند با نرخ ۳ درصد در سال انجام شود. ابزار (C-ROADS) (که توسط کلایمات اینتراکتیو^۸ و ام‌آی‌تی اسلون^۹ طراحی شده است) تحت شدیدترین سیاست‌گذاری‌های کاهشی ممکن، کربن‌زدایی حداکثر ۴ درصد در سال را تخمین می‌زند. این سیاست‌گذاری‌ها شامل پارانه‌های زیاد به انرژی‌های تجدیدپذیر و انرژی هسته‌ای و همچنین مالیات‌های سنگین بر نفت، گاز و زغال سنگ می‌شوند. هولتز^{۱۰} و دیگران (۲۰۱۸) در مرور شواهد فعلی دریافتند نرخ کربن‌زدایی لازم برای برآورده ساختن اهداف توافق پاریس «بر اساس شواهد تاریخی و مدل‌سازی استاندارد، بسیار فراتر از چیزی است که امروزه دست‌یافتنی دانسته می‌شود».



و پایدار احتمالاً نیازمند اعمال محدودیت بر مصرف سالانه مواد و سخت‌تر کردن این محدودیت در هر سال تا رسیدن به آنچه است که بوم‌شناسان سطوح پایدار می‌دانند (۵۰ میلیارد تن در هر سال در مقیاس جهانی).

ایده رشد‌دایی اولین بار در اوایل قرن ۲۱ توسط اقتصاددانان محیط‌زیستی و نظریه‌پردازان پساتوسعه‌ای مطرح شد و در سال‌های اخیر توجه عموم را به خود جلب کرد؛ حتی در رسانه‌های عوام‌پسند نیز مطرح شد. هدف رشد‌دایی کاهش ورودی مواد و انرژی به اقتصاد جهانی با تمرکز بر ملت‌های با درآمد بالا و با سطوح بالایی از مصرف سرانه است. ایده رشد‌دایی دستیابی به این هدف با کاهش پسماند و کوچک‌تر کردن بخش‌هایی از فعالیت اقتصادی است که به محیط‌زیست آسیب می‌رساند و مزایای اجتماعی کمی دارند (از قبیل بازاریابی و تولید کالاهایی همچون خانه‌های ساخته شده با مواد با کیفیت پایین، گوشت گاو، پلاستیک یکبار مصرف، سوخت‌های فسیلی و غیره).

پژوهشگران رشد‌دایی با توجه به رابطه تنگاتنگ بین ورودی و خروجی در طول تاریخ، تصدیق می‌کنند کاهش در ورودی انباشتی می‌تواند کاهش در فعالیت اقتصادی انباشتی (که با GDP اندازه‌گیری می‌شود) را دربرگیرد. این مساله در نگاه اول ممکن است چشم‌اندازی مشکل‌آفرین به نظر رسد. اقتصاددانان و سیاستگذاران به مساوی دانستن رشد (GDP) با پیشرفت بشر و بهبود رفاه عادت کرده‌اند، بنابراین این نتیجه‌گیری که کاهش (GDP) لزوماً باید با کاهش رفاه همراه باشد به نظر منطقی می‌رسد. به هر حال، کاهش (GDP) به رکود شبیه است و رکود تأثیرات اجتماعی آسیب‌زای مختلفی دارد: کارخانه‌ها کارگران خود را اخراج می‌کنند، بیکاری افزایش می‌یابد و از آنجایی که مردم مشاغل خود را از دست می‌دهند دیگر قادر نخواهند بود تا برای دسترسی به مسکن، غذا، خدمات درمانی، آموزش و دیگر کالاهای اساسی خرج کنند. علاوه بر این، دولت‌ها، شرکت‌ها و خانوارها خود را در وضعیتی می‌یابند که نمی‌توانند بدهی‌های خود را بپردازند و خطر

فرضیات رشد‌دایی

«خروجی انباشتی کل مواد تا حدود ۲۰ درصد نسبت به امروز کاهش می‌یابد. یک‌سوم این کاهش به دلیل عدم استفاده از مواد و دوسوم آن به دلیل بهبود بهره‌وری مواد است». سناریوی تقاضای انرژی کم بین شمال و جنوب جهان تمایز قائل می‌شود. مصرف و تولید صنعتی در شمال به میزان ۴۲ درصد و در جنوب به میزان ۱۲ درصد کاهش خواهد یافت. با توجه به پیشرفت‌ها در راندمان انرژی این امر به کاهش ۵۷ درصدی تقاضای انرژی صنعتی در شمال و ۲۳ درصد در جنوب ترجمه می‌شود.

مدل (LED) نماینده یک سناریوی «رشد‌دایی» است که به معنای کاهش برنامه‌ریزی شده ورودی مواد و انرژی به اقتصاد جهانی است. گنجاندن این مدل در گزارش (IPCC) به عنوان تنها سناریویی که به تکنولوژی‌های با انتشار منفی شبیه‌انگیز وابسته نیست، بیان می‌کند رشد‌دایی ممکن است تنها راه ممکن برای رسیدن به کاهش انتشار الزامی توافق پاریس باشد. این امر نقطه عطفی در نظریه تعدیل آسیب‌های اقلیمی است. نکته مطلوب در مورد این رویکرد این است که نه تنها به مشکل انتشارها و تغییر اقلیمی رسیدگی می‌کند، بلکه تأثیرات محیط‌زیستی در بازه‌های دیگر از شاخص‌های کلیدی از جمله جنگل‌زدایی، آلودگی شیمیایی، فرسایش خاک، از دست رفتن تنوع زیستی و غیره را نیز کاهش می‌دهد.

در این بین، سیاستگذاری‌های متعددی وجود دارد که به کاهش ورودی مواد مطابق با سناریوی (LED) کمک خواهند کرد. یک سیاست می‌تواند قانونگذاری برای ضمانت‌های بلندمدت محصولات باشد به طوری که کالاهایی همچون ماشین لباسشویی و یخچال ۳۰ سال عمر کنند، نه ۱۰ سال. یک سیاست دیگر ممنوع کردن از کارافتادگی برنامه‌ریزی شده و ایجاد یک «حق تعمیرات» است تا محصولات بتوانند با قیمت ناچیزی تعمیر شوند و قطعات اختصاصی نداشته باشند. ما می‌توانیم (همانند کره جنوبی و ایتالیا) کاهش پسماند غذایی را به قانون بدل کنیم، از گوشت قرمز مالیات بگیریم تا یک تغییر مسیر به سوی غذاهای با مصرف منابع کمتر را ترویج کنیم. پلاستیک‌های یکبار مصرف و لیوان‌های دورریختنی را ممنوع کرده و در فضاهای عمومی تبلیغ کنیم تا فشارها برای مصرف مواد را کاهش دهیم. اما در نهایت، دستیابی به کاهش چشمگیر

تفاوت رکود با رشد‌دایی

رکود قطعا با رشد‌دایی تفاوت دارد. رکود کوچک شدن اقتصاد فعلی است (اقتصادی که به رشد نیاز دارد تا پایدار بماند). در حالی که رشد‌دایی به دنبال تغییر رویکرد به سوی نوع دیگری از اقتصاد است (اقتصادی که در وهله اول به رشد نیاز ندارد).



شواهد تجربی

شواهد تجربی فعلی نشان می‌دهند دستیابی به شاخص‌های اجتماعی بالا بدون سطوح بالای (GDP) سرانه امکان‌پذیر است و بعد از مرحله‌ای خاص، رابطه بین (GDP) سرانه و شاخص‌های اجتماعی شکسته می‌شود.

می‌تواند جایگزینی برای رشد باشد. با توزیع منصفانه‌تر درآمدهای فعلی می‌توانیم رفاه بشر را بهبود دهیم و بدون رشد (و بنابراین بدون ورودی مواد و انرژی اضافی) به اهداف اجتماعی دست یابیم. هفته کاری کوتاه‌تر همراه با سیاست حداقل دستمزد و ضمانت اشتغال به شکلی که در بالا توصیف شدند، مکانیسم‌های مهمی برای دستیابی به این اهداف هستند. با گسترش دسترسی به خدمات تفریحی و رفاهی، حمل‌ونقل، مسکن با قیمت مناسب، آموزش و خدمات درمانی عمومی با کیفیت و سخاوتمندانه، امکان‌پذیر ساختن دسترسی مردم به کالاهای مورد نیاز آنان برای زندگی خوب بدون نیاز به سطوح بالای درآمدی ممکن می‌شود.

شواهد تجربی فعلی نشان می‌دهند دستیابی به شاخص‌های اجتماعی بالا بدون سطوح بالای (GDP) سرانه امکان‌پذیر است و بعد از مرحله‌ای خاص، رابطه بین (GDP) سرانه و شاخص‌های اجتماعی شکسته می‌شود. به عنوان مثال، امید به زندگی را در نظر بگیرید؛ در حالی که یک همبستگی کلی بین (GDP) سرانه و طول عمر وجود دارد (کشورهای با (GDP) سرانه بالاتر عموماً امید به زندگی بیشتری دارند)، این رابطه به یک منحنی اشباع با زده به شدت نزولی منتهی می‌شود. طول عمر به متغیرهای مهم دیگری جز (GDP) از جمله سرمایه‌گذاری در خدمات درمانی همگانی وابسته است. به عنوان مثال، نظام خدمات درمانی کاستاریکا این کشور را قادر می‌سازد تا تنها با یک پنجم (GDP) سرانه ایالات متحده، امید به زندگی برابر با این کشور داشته باشد. به طور مشابه، رابطه ضعیفی بین (GDP) سرانه و شاد بودن یا رفاه وجود دارد. در انگلستان و آمریکا به رغم رشد چشمگیر (GDP) سرانه، سطوح شادمانی از اوایل دهه ۱۹۷۰ بدون تغییر باقی مانده است. بر اساس نظرسنجی جهانی «گالوپ» ۱۷ کشورهای زیادی (آلمان، اتریش، سوئد، هلند، استرالیا، فنلاند، کانادا، دانمارک و به ویژه کاستاریکا) با (GDP) سرانه کمتر، سطوح بالاتری از رفاه نسبت به ایالات متحده دارند.

همین الگو در مورد بسیاری دیگر از شاخص‌های اجتماعی صدق می‌کند. (GDP) سرانه اروپا ۴۰ درصد کمتر از (GDP) سرانه آمریکا است و باز هم اروپا تقریباً در تمامی دسته‌بندی‌های اجتماعی عملکرد بهتری دارد، زیرا کشورهای

بحران مالی افزایش می‌یابد.

اما رکود قطعاً با رشدزایی تفاوت دارد. رکود کوچک شدن اقتصاد فعلی است (اقتصادی که به رشد نیاز دارد تا پایدار بماند)، در حالی که رشدزایی به دنبال تغییر رویکرد به سوی نوع دیگری از اقتصاد است (اقتصادی که در وهله اول به رشد نیاز ندارد). متون در مورد رشدزایی استدلال می‌کنند ما می‌توانیم فعالیت اقتصادی انباشتی در ملت‌های با درآمد بالا را کاهش دهیم در حالی که در همین حال شاخص‌های رفاه و توسعه را حفظ می‌کنیم و حتی این شاخص‌ها را بهبود می‌دهیم. این کار می‌تواند با مجموعه منسجمی از اصلاحات در سیاستگذاری به دست آید. به عنوان مثال با تعطیلی صنایع آلوده و صنایعی که به لحاظ اجتماعی لازم هستند و با منقبض شدن فعالیت اقتصادی انباشتی، می‌توان با کاهش هفته کاری و بازتوزیع کارگر لازم (در بخش‌های پاک‌تر و بخش‌هایی که به لحاظ اجتماعی سودمندتر باشند) همراه با ضمانت اشتغال از بیکاری جلوگیری کرد. با افزایش دستمزدهای ساعتی همراه با سیاستگذاری در مورد حداقل دستمزد می‌توان از تلفات مربوط به دستمزدها به دلیل کاهش در ساعات کاری جلوگیری کرد. برای حفاظت از کسب و کارهای کوچکی که پرداخت دستمزدهای ساعتی بالاتر برای شان دشوار است، یک طرح حقوق پایه همگانی می‌تواند برقرار شود و با مالیات بر کربن، ثروت، ارزش زمین، استخراج از منابع و منافع شرکت‌ها تامین مالی شود. این سیاست‌ها در سناریوهای رشدزایی که توسط دی‌ساندرو و همکاران ۱۵ (۲۰۱۸) و «ویکتور» ۱۶ (۲۰۱۹) ارائه شده‌اند، با موفقیت مدلسازی شده است.

ویژگی اصلی اقتصاد رشدزا این است که این اقتصاد مستلزم توزیع درآمدهای فعلی است. این امر منطق سیاسی معمول در مورد رشد را وارونه می‌سازد. اقتصاددان‌ها و سیاستگذارانی که به دنبال بهبود رفاه بشر هستند، اغلب رشد را جایگزینی برای برابری می‌دانند: به لحاظ سیاسی این امر ساده‌تر است که درآمد کل را افزایش دهید و انتظار داشته باشید که میزانی کافی از آن برای بهبود زندگی مردم عادی به پایین بچکد تا اینکه درآمدهای فعلی را به شکلی منصفانه‌تر توزیع کنید زیرا این کار نیازمند تهاجمی به منافع طبقه حاکم است. اما اگر رشد جایگزینی برای برابری باشد، با همین منطق برابری



می توان استدلال کرد رشد اقتصادی برای بسیج منابع در جهت سرمایه گذاری در تغییر تکنولوژیکی لازم برای جهت دهی جهان به سوی توسعه پایدار ضروری است اما هیچ شواهدی در تایید این فرض وجود ندارد که رشد انباشتی برای دستیابی به این امر ضروری است

ماشین کیمیایی

اروپایی تلاش می کنند تا عدالت بیشتر و تعهد بیشتری به کالاهای عمومی داشته باشند اما حتی کشورهای اروپایی نیز جای زیادی برای بهبود دارند. بی عدالتی در اروپا از سال ۱۹۸۰ به طور چشمگیری تشدید شده است. این امر از چشم انداز رشد دایی یک فرصت پیش می نهد: هیچ منطق استقرایی وجود ندارد که نشان دهد عملکرد اجتماعی اروپا نمی تواند (بدون هر گونه رشد اضافی) با باز توزیع منصفانه تر درآمد فعلی و به کارگیری مالیات پلکانی برای بسط کالاهای عمومی بهتر شود.

مساله فقط این نیست که GDP پس از یک مرحله خاص همبستگی محکمی با توسعه انسانی ندارد بلکه مساله این است که رشد GDP پس از استان های خاص می تواند تاثیر منفی نیز داشته باشد. معیارهای جایگزین برای پیشرفت اقتصادی از قبیل شاخص پیشرفت واقعی^{۱۸} (GPI) امکان مشاهده این اثرات را فراهم می سازند. (GPI) با هزینه های مصرف فردی شروع می کند (که نقطه آغاز GDP) نیز هست) و با استفاده از ۲۴ عنصر مختلف از قبیل توزیع درآمد، هزینه های محیط زیستی و آلودگی آن را تعدیل می کند و در همین حال عناصر مثبتی که در GDP به حساب نمی آیند از قبیل کار خانگی را اضافه می کند. کوپیزفسکی^{۱۹} و همکاران (۲۰۱۳) دریافتند در بیشتر کشورها (GPI) تا استان های خاص همراه با GDP رشد می کند و پس از آن GDP به رشد خود ادامه می دهد در حالی که (GPI) ثابت می ماند و در برخی موارد کاهش می یابد. این پژوهشگران از «مکس-نیف»^{۲۰} (۱۹۹۵) الهام گرفتند تا این آستانه را به عنوان مرحله ای تفسیر کنند که در آن هزینه های محیط زیستی و اجتماعی رشد GDP به اندازه ای زیاد می شوند که منافع مربوط به مصرف را خنثی می سازند.

البته می توان استدلال کرد رشد اقتصادی برای بسیج منابع در جهت سرمایه گذاری در تغییر تکنولوژیکی لازم برای جهت دهی جهان به سوی توسعه پایدار ضروری است اما هیچ شواهدی در تایید این فرض وجود ندارد که رشد انباشتی برای دستیابی به این امر ضروری است. اگر هدف دستیابی به انواع خاصی از نوآوری تکنولوژیک باشد، سرمایه گذاری مستقیم در این حوزه یا تشویق نوآوری با اقدام های مربوط به سیاست گذاری (به عنوان مثال، اعمال محدودیت هایی در بهره برداری از منابع و کربن) نسبت به رشد کل اقتصاد بدون فائل شدن هیچگونه تمایز (که رشد صنایع آلوده و آسیب رسان را نیز در بر می گیرد) و امیدواری کور کورانه برای نتایجی خاص معقول تر خواهد بود.

در حالی که پژوهش در مورد رشد دایی، تغییراتی در سیاست گذاری را مطرح کرده که برای دستیابی به گذاری عادلانه و ایمن به سوی یک اقتصاد پارسا شدی

سازگار با محیط زیست ضروری هستند، منطق عمیق چنین اقتصادی هنوز به میزان کافی نظریه پردازی نشده است. آیا اصلاحاتی که پژوهشگران رشد دایی پیشنهاد می کنند در خود و برای خود کافی هستند تا ضرورت رشد سرمایه داری را رد کنند؟ در اینجا من می خواهم با پرداختن بیشتر به جزئیات این استدلال که گسترده تر ساختن خدمات و کالاهای عمومی برای یک سناریوی موفق رشد دایی اهمیت اساسی دارد، به این

پرسش جواب دهم. این استدلال عمیق تر و ژرف تر از آن چیزی است که در نگاه اول به نظر می رسد و مسیرهای پژوهشی مفیدی را به روی ما می گشاید.

بیایید با مثالی شروع کنیم که به تجربه من نزدیک است. در لندن قیمت مسکن به طور نجومی بالا است؛ به میزانی که یک آپارتمان معمولی با یک اتاق خواب ممکن است با ۲ هزار یورو در ماه اجاره شود یا به قیمت ۶۰۰ هزار یورو فروخته شود. این قیمت ها خیالی هستند؛ آن ها معیاری از هزینه واقعی ساخت یک خانه یا حتی قیمت واقعی زمین نیستند بلکه تا حدود زیادی پیامد خصوصی سازی سریع سهام مسکن عمومی در بریتانیا از سال ۱۹۸۰ و همچنین سوداگری های مالی، سیاست تسهیل کمی و نرخ بهره صفر هستند که در دوره بحران مالی سال ۲۰۰۸ قیمت دارایی ها را بالا برده اند و منافع فوق العاده ای نصیب ثروتمندان کردند. در همین زمان دستمزدها در لندن با قیمت مسکن رشد نکرده اند. بنابراین لندن ها برای خرید مسکن یا باید ساعات کاری خود را افزایش دهند یا وام بگیرند که در عمل مطالبه ای برای کار آینده آنان است. به بیان دیگر، مردم باید ساعات بیشتری کار کنند تا پول بیشتری دریافت کنند که صرفا به سرپناهی دست یابند. آنان قبلا می توانستند با کسری از درآمد خود به چنین مسکنی دست یابند. بنابراین در این فرایند خدمات و کالاهایی اضافی تولید می کنند که باید برای آن ها بازاری بیابند و بدین وسیله فشارهای جدیدی برای مصرف ایجاد می شود. این فشارها به شکل برنامه های تبلیغاتی پرتکاپو و موزیانه خود را نشان می دهند. این قیمت های خیالی مسکن در لندن در نهایت همه مردم را مجبور می کند تا در نیروی مخرب در حال رشد تولید و مصرف (با تمامی پیامدهای محیط زیستی آن) مشارکت کنند. این مشکلی است که قدمتی به اندازه خود سرمایه داری دارد. این مشکل نامی نیز دارد: ایجاد انحصار. «الن ایکسینز وود»^{۲۱} (۱۹۹۹) استدلال می کند سرمایه داری در جنبش ایجاد انحصار در انگلستان ریشه دارد. در این جنبش، نخبگان ثروتمند (با تکیه بر منشور مرتون^{۲۲} ۱۲۳۵) دور زمین های عمومی نرده کشیدند و در یک کمپین چند صدساله سلب مالکیت، دهقانان را به صورت سیستماتیک و با خشونت از زمین ها بیرون کردند (جنبش حصار کشی). این دوره شاهد لغو «حق دیرینه سکونت» بود که زمانی در منشور جنگل^{۲۳} درج شده بود. این منشور دسترسی مردم عادی به زمین ها، جنگل ها، شکار، علوفه، آب ها، ماهی ها و دیگر منابع لازم برای زندگی را تضمین می کرد. با آغاز جنبش ایجاد انحصار، مردم عادی انگلیسی خود را در برابر رژیم جدیدی یافتند. آنان باید برای بقا با هم بر سر اجاره نامه هایی برای کشاورزی در زمین هایی رقابت می کردند که به تازگی خصوصی شده بود. اجاره نامه ها نیز بر اساس بهره وری تخصیص داده می شد و در دوره های زمانی مشخصی ارزیابی می شدند. دهقانان برای حفظ اجاره نامه خود باید برای بیشتر کردن تولید خود در برابر رقبای شان (که قبلا با آن ها روابطی دوستانه داشتند و به عنوان خویشاوند یا همسایه با هم همکاری می کردند) راه هایی می یافتند، حتی اگر این تولید مازاد بر نیازهای حقیقی یا حتی به رغم تمایل شان بود. کسانی که در مسابقه تولید جا می ماندند، ممکن بود دسترسی شان به زمین را از دست دهند و دچار گرسنگی شوند.

با ایجاد انحصار دو چیز اتفاق می افتد. اتفاق اول، انباشت

مستقیم اولیه است که به وسیله آن منابع عمومی (زمین‌ها، منابع طبیعی و غیره) به طور رایگان به دست آمده‌اند. این فرایند برای ایجاد مازاد سرمایه‌داری یا سود ضروری است: سرمایه‌داری همیشه به یک فضای خارجی نیاز دارد که بیرون از خودش باشد تا از آن بتواند بدون هیچ پرداختی، ارزش به دست آورد. اما در اینجا چیز دیگری نیز در خطر است؛ چیزی مهم‌تر، نیروی پویا و قدرتمندتر. پدیداری این ظرفیت مولد عظیمی است که از ویژگی‌های سرمایه‌داری است و در وهله اول به قرار دادن انسان‌ها در برابر کمیابی بستگی دارد. کمیابی (و تهدید گرسنگی) انگیزه‌ای برای تولید رقابتی ایجاد و به عنوان موتور توسعه عمل کرد. این کمیابی به این مفهوم ساختگی بود که نقصان حقیقی منابع وجود نداشت: تمامی زمین‌ها، جنگل‌ها و آب‌ها به همان شکلی که همیشه بودند، باقی ماندند اما دسترسی مردم به آن‌ها محدود شد. کمیابی به این معنا در فرایند انباشت نخبگان ایجاد شده بود. این کمیابی توسط خشونت دولتی اجرایی می‌شد: شورش‌های دهقانان در برابر ایجاد انحصار مرتباً با خشونت و اغلب با کشتار فرونشاند می‌شد.

«میشل پرلمن»^{۲۴} (۲۰۰۰) مشاهده می‌کند شواهد تاریخی پرازنظرات تفسیری توسط زمینداران و نخبگانی است که از ایجاد انحصار به عنوان ابزاری برای بهبود «صنعت» دهقانان تجلیل می‌کنند، زیرا دسترسی این دهقانان به منابع عمومی فراوان آنان را تسلیم تن‌آسایی و «گستاخی» می‌کند. اشاره به برخی از مثال‌های قابل توجه از این احساسات حائز اهمیت است. «کوکر جان بلرز»^{۲۵} (۱۶۹۵) می‌نویسد «جنگل‌ها و منابع عمومی، فقرایی را می‌سازند که بسیار شبیه به هندی‌ها، مانعی برای صنعت و پرورشگاهی برای تن‌پروری و گستاخی هستند». «آرتور یانگ»^{۲۶} (۱۷۷۱) اشاره می‌کند «جز ابلهان همه می‌دانند که طبقات پایین‌تر باید فقیر نگه داشته شوند. در غیر این صورت آنان هیچگاه صنعتگر نخواهند شد». «رورند جوزف تاونسند»^{۲۷} (۱۷۸۶) تأکید می‌کند: «تنها گرسنگی است که می‌تواند آنان را به کار کردن ترغیب کند». او در همین حال اشاره می‌کند: «محدودیت‌های قانونی... با صدا، خشونت و مشکلات زیاد اعمال می‌شوند... در حالی که گرسنگی نه تنها یک فشار بدون معافیت، ساکت و صلح‌آمیز است، بلکه به عنوان طبیعی‌ترین انگیزه برای صنعت، بیشترین تلاش‌ها را فرامی‌خواند... گرسنگی تندخوترین حیوانات را رام می‌کند، گرسنگی نجابت و نزاکت، اطاعت و فرمانبرداری را به منحرف‌ترین، ددمنش‌ترین و لجبازترین مردم آموزش می‌دهد.»

اما این «دیوید هیوم» (۱۷۵۲) بود که نظریه صریحی در مورد «کمیابی» مطرح کرد: «همیشه مشاهده می‌شود در سال‌های کمیابی (اگر شدید نباشد) فقرا بیشتر کار می‌کنند و بهتر زندگی می‌کنند.»

در طول دوره استعمار اروپایی‌ها، فرایند مشابهی (تولید کمیابی برای ایجاد رشد سرمایه‌داری) در بخش‌های زیادی از جهان پدیدار شد. در آفریقای تحت سلطه بریتانیا، استعمارگران با «مساله کار» مواجه شدند: وقتی که دیگر برده‌داری امکان‌پذیر نیست، چگونه می‌توان آفریقایی‌ها را واداشت که با حقوق کم در معادن و مزارع کار کنند. استعمارگران با ناراحتی دریافتند که آفریقایی‌ها با داشتن زمین و دام لازم برای زندگی‌شان از شکل معاش خود راضی هستند و هیچ تمایلی

به کار طاقت‌فرسا در صنایع اروپایی ندارند. دستمزدها به اندازه کافی بالا نبود تا مردم را به طور داوطلبانه جذب بازار کار سرمایه‌داری کند. راه‌حل انتخابی استعمارگران اخراج مردم از زمین‌های‌شان (قانون زمین‌های محلی در آفریقای جنوبی احتمالاً معروف‌ترین مثال از این کار باشد) و یا اجبار آنان به پرداخت مالیات با ارزش‌های اروپایی بود. هر دوی این کارها مردم را مجبور کرد تا کار خود را در ازای دستمزد بفروشند. ایجاد کمیابی ساختگی به این معنا بود که مردم برای دسترسی به ابزارهای بقا باید در نیروی مخرب تولید هر چه بیشتر مشارکت می‌کردند (با فشارهایی برای مشارکت در مصرف در جاهای دیگر از نظام جهانی).

استعمارگران انگلیسی در هند به دنبال راه‌هایی بودند برای وادار کردن هندی‌ها به تغییر از معاش حداقلی از کشاورزی به سوی محصولات کشاورزی تجاری برای صادرات. آن‌ها دریافتند که مردم تمایلی به انجام داوطلبانه این گذار ندارند زیرا هم‌اکنون نیز معیشت مناسبی داشتند و حتی دارای نظام‌هایی قدرتمند برای کمک متقابل در دوره‌های خشکسالی بودند که رفاه آنان را تضمین می‌کرد. سیاست استعماری که با کمپانی هند شرقی آغاز می‌شد و در دوره «راج»^{۲۸} ادامه داشت مبنی بر برچیدن نظام‌های حمایتی بود که مردم بر آن‌ها تکیه داشتند: نابود کردن انبارهای غله جمعی، خصوصی‌سازی سیستم‌های آبیاری، ایجاد انحصار در زمین‌های عمومی که مردم برای چوب، علوفه و بازی از آن‌ها استفاده می‌کردند و اخذ مالیات از دهقانان و بدهکار کردن آن‌ها. همانند دوره ایجاد انحصار در انگلستان، هدف صریح آنان قرار دادن مردم در معرض گرسنگی بود تا بدین وسیله مردم را مجبور کنند تا در تولید محصولات کشاورزی تجاری مشارکت و همچنین در این صنعت با هم رقابت کنند. این رویکرد باعث افزایش بهره‌وری کشاورزی شد اما به قیمت جان مردم. این کار باعث شد تا دهقانان در برابر نوسانات آب‌وهوایی و بازار چنان آسیب‌پذیر شوند که تحت حاکمیت انگلیسی‌ها ده‌ها میلیون نفر از قحطی جان بگریزند، از جمله ۳۰ میلیون نفری که در طول دهه‌های پایانی قرن نوزدهم یعنی اوج دوره ویکتوریا هلاک شدند.

فرایند مشابه ایجاد انحصار و پرولتاریاسازی اجباری مرتباً در طول دوره استعمار اروپایی مشاهده شد (نه تنها تحت حاکمیت انگلیس بلکه تحت حاکمیت اسپانیا، پرتغال، فرانسه و هلند) و مثال‌های بسیار زیادی در این مورد وجود دارد. در تمامی این موارد ایجاد کمیابی ساختگی به طور هدفمند به عنوان ماشین بسط سرمایه‌داری به کار برده شده است.

امروزه در جهان ما که تقریباً به طور کامل پرولتاریزه شده، مردم هنوز هم در تهدید پیوسته بیکاری جبر کمیابی را حس می‌کنند. کارگر باید در کار خود به میزان هر چه بیشتری منضبط و مولد شود یا در غیر این صورت شغل خود را به شخصی می‌بازد که از او مولدتر است (اغلب شخصی فقیرتر و ناامیدتر). اما در اینجا پارادوکسی وجود دارد: با افزایش بهره‌وری برای تولید همان میزان از کالا و خدمات، کارگر کمتری مورد نیاز است. در نتیجه، کارگران اخراج می‌شوند و هیچ راهی برای معاش خود نخواهند داشت. حکومت نمی‌تواند بیکاری را کاهش دهد و از بحران‌های سیاسی و اجتماعی جلوگیری کند، بنابراین باید راه‌هایی برای رشد اقتصادی در جهت ایجاد اشتغال بیابد تا مردم بتوانند بقا یابند. این راه‌ها می‌تواند شامل کاهش مالیات‌ها و مقررات بر کسب‌وکار،





می تواند فقر را در جهان ریشه کن کند و باز هم درآمدی به میزان ۱۷۵ هزار دلار در سال برای یک درصد ثروتمند جهان باقی بگذارد.

ما همچنین می توانیم منطق کمپایی ساختگی را در حوزه مصرف نیز مشاهده کنیم. صنعتگرانی که می ترسند نیازهای فعلی مردم در جذب خروجی مولد سرمایه داری (ایجاد تقاضای جدید) بسیار محدود باشد، باید به دنبال ایجاد نیازهایی جدید باشند، در غیر این صورت این نیروی عظیم متوقف خواهد شد. این امر با روش های مختلفی به دست می آید. یک روش، گسترش تمایلات از طریق کمپین های تبلیغاتی پیچیده و بسط این کمپین ها به تمامی فضاهای خصوصی و عمومی خواهد بود. این تبلیغات احساسات و روان مردم را به بازی می گیرند تا «نیازهای» جدیدی برای محصولات بسازند که وعده می دهند به آنان حس اعتماد به نفس، منزلت، هویت و غیره خواهند داد. یک روش دیگر ساخت محصولاتی است که ساخته شده اند تا زود خراب یا زود منسوخ شوند (همانند لپ تاپ ها و تلفن های همراه هوشمند امروزی). بدین ترتیب، این محصولات باید مرتباً با محصولات دیگری جایگزین شوند. یک روش دیگر، جلوگیری از رشد کالاهای عمومی است تا تضمین شود که مردم حق انتخابی ندارند جز خرید کالاهای خصوصی. به عنوان مثال، ممانعت از ساخت سیستم های حمل و نقل عمومی موثر برای تضمین تقاضای مداوم از صنعت خودرو.

علاوه بر این، بخش چشمگیری از مصرف در کشورهای توسعه یافته صنعتی به تحریک یک کمپایی ساختگی زمان است. با بیشتر شدن فشارها بر کارگران، اجبار ساختاری در جهت ساعات کاری غیر ضروری بیشتر زمان اندکی در روز را برای مردم باقی می گذارد. بنابراین آنان مجبور می شوند تا برای انجام کارها به کارخانه ها پول بپردازند که در غیر این صورت خود آن را انجام می دادند: پختن غذا، نظافت منزل، مراقبت از

فراهم سازی دسترسی به مواد خام و انرژی ارزان قیمت و امکان پذیر ساختن مصرف با تحریک بدهی باشد. کارگران و اتحادیه هایی که از این پویایی آگاه هستند با این فرایند همراه و خواستار رشد بیشتر می شوند و برای انتخاب سیاستمدارانی تلاش خواهند کرد که وعده های معتبری در این مورد می دهند. بنابراین کمپایی به سربازگیری ایدئولوژی رشد کمک می کند. حتی مردمی که دغدغه فروپاشی محیط زیستی را دارند باید تسلیم این منطق شوند: اگر نگران زندگی مردم هستید، در وهله اول باید بدون توجه به پیامدهای محیط زیستی، خواستار رشد باشید؛ زمانی که همه دارایی کافی ببندوند، می توانیم به محیط زیست رسیدگی کنیم. اما از آنجایی که مشکل کمپایی هیچ گاه حل نمی شود، آن زمان فرا خواهد رسید. هر وقت که به حل مساله کمپایی نزدیک می شویم، همیشه کمپایی دوباره از نو تولید خواهد شد. کینز در پیش بینی معروف خود در سال ۱۹۳۰ بیان کرد اقتصاد به سرعت به میزانی مولد و سرشار خواهد شد که مردم نیاز نخواهند داشت که برای ارضای تمامی نیازهای مادی شان بیش از ۱۵ ساعت در هفته کار کنند، بنابراین زمان بیشتری برای فراغت وجود خواهد داشت. مدت ها است که بهره وری از میزان وفوری که کینز پیش بینی می کرد فراتر رفته و هنوز هم پیش بینی او در مورد کار به حقیقت نپیوسته است، زیرا به جای ترجمه منافع بهره وری به ساعات کاری کمتر و دستمزدهای بیشتر و تضمین شغلی، سرمایه دارها این منافع را تصاحب کردند. آنان سود خود را افزایش دادند اما دستمزدها را پایین نگه داشته و برای منضبط ساختن کارگران، تهدید بیکاری را حفظ کردند. بنابراین سرمایه داری حتی چشمگیرترین منافع بهره وری را نیز به فراوانی و آزادی بشر تبدیل نمی کند بلکه آن را به فرم های جدیدی از کمپایی ساختگی بدل می سازد. سرمایه داری مجبور است این کار را انجام دهد، در غیر این صورت، سرمایه داری با خطر خاموش شدن موتور انباشت (کشتن غازی که تخم طلا می گذارد) مواجه می شود.

در اینجا آشکار می شود که نابرابری محرکی برای کمپایی ساختگی است، درست همانند ایجاد انحصار در دوره های پیشین. در دهه ۱۹۷۰ آمریکا به رغم داشتن درآمد سرانه ای کمتر از نصف امروز، نرخ فقر کمتر، متوسط دستمزد حقیقی بالاتر و سطوح شادکامی بالاتری نسبت به امروز داشت. این تفاوت به توزیع مربوط است: در دهه ۱۹۷۰، درآمد به شکل عادلانه تری تقسیم شده بود که به نتایج اجتماعی بهتری منجر شد. تقریباً تمامی بازده رشد از سال ۱۹۸۰ توسط ثروتمندان انباشت شده و باقی جامعه در شرایطی مانده که تنها می تواند کمپایی ساختگی نامیده شود. در تمامی کشورهای جهان، شاهد رشد نابرابری بوده اند و در حقیقت در مقیاسی جهانی، همین فرایند دیده می شود. امروزه ۲,۴ میلیارد نفر در جهان (۶۰ درصد مردم جهان) با چیزی کمتر از ۴,۷ دلار در روز (یعنی حداقل لازم برای تغذیه و امید به زندگی عادی) زندگی می کنند. از سال ۱۹۸۰ درآمدهای یک درصد از ثروتمندترین افراد جهان ۱۰۰ برابر بیشتر از درآمد ۶۰ درصد از فقیرترین افراد جهان رشد کرده و اکنون این درآمد ۷,۱۸ تریلیون دلار است. این درآمد سه برابر بیشتر از میزان لازم برای پر کردن شکاف فقر و رساندن همه مردم جهان به درآمدی بیش از ۴,۷ دلار در روز است. به بیان دیگر، هدایت یک سوم از درآمد یک درصد ثروتمند به سوی ۲,۴ میلیارد نفر از جمعیت فقیر جهان



نابرابری محرکی
برای کمپایی
ساختگی است،
درست همانند
ایجاد انحصار در
دوره های پیشین.
در دهه ۱۹۷۰
آمریکا به رغم
داشتن درآمد
سرانه ای کمتر از
نصف امروز، نرخ
فقر کمتر، متوسط
دستمزد حقیقی
بالاتر و سطوح
شادکامی بالاتری
نسبت به امروز
داشته است



دارد از جمله هوا، آب و غذا. از سوی دیگر، ثروت خصوصی شامل «تمام چیزهایی می‌شود که انسان بدان تمایل دارد و برای او مفید و خوشایند است؛ تمامی چیزهایی که کمیاب هستند». به بیان دیگر، می‌تواند به دنبال توضیح این بود که چطور ثروت خصوصی به کالاهایی بستگی دارد که ارزش مبادله‌ای‌شان در تناسب با کمیابی‌شان افزایش می‌یابد. او با مثال بیان می‌کند اگر کسی بخواهد یک منبع وافر همچون آب را محدود سازد و بر آن انحصار ایجاد کند، می‌تواند در قبال دسترسی به آن از مردم پول دریافت کند و ثروت خصوصی خود را افزایش دهد. این امر همچنین باعث افزایش چیزی خواهد شد که می‌تواند آن را «جمع کل ثروت افراد» می‌نامد و ما آن را (GDP) می‌نامیم. اما این افزایش در ثروت خصوصی و (GDP) تنها می‌تواند با کاهش دسترسی به چیزی که زمانی فراوان و رایگان بوده، به دست آید.

می‌تواند تصدیق کرد که این امر در فرایند استعمارگری اروپاییان اتفاق می‌افتاد. او (برخلاف هنری جرج^{۳۰} و کارل مارکس در سال‌های بعد همان قرن) نتوانست ایجاد انحصار را تئوریزه سازد، اما او اشاره کرد استعمارگران اغلب به سوزاندن درختانی متوسل می‌شدند که میوه‌ها و مغزهایی تولید می‌کردند تا ساکنان محلی نتوانند از طریق فراوانی طبیعی زمین زندگی خود را بگذرانند و در عوض برای سیر کردن خود به کار دستمزدی و خرید غذا از اروپایی‌ها مجبور شوند؛ چیزی که قبلاً فراوان و رایگان بود، باید به خاطر ثروت خصوصی و (GDP) کمیاب می‌شد. مثال نمادین این امر، اخذ مالیات بر نمک بود که در حکومت بریتانیا راج بود. نمک در تمامی سواحل هند فراوان و رایگان بود اما بریتانیایی‌ها مردم را از جمع کردن نمک منع کردند و بر مصرف نمک مالیات بستند. این مالیات به درآمد چشمگیری برای حکومت استعماری بدل شد. الغای ثروت عمومی باعث ایجاد ثروت خصوصی گردید. ما امروزه شاهد موج‌های بی‌پایانی از خصوصی‌سازی هستیم

کودکان، مراقبت از والدین سالمند و... در همین حال، استرس کار بیش از حد نیازهایی برای مقابله با افسردگی، کمک به خواب، متخصص تغذیه، روانشناس، مشاوره زناشویی، عضویت در باشگاه، تفریحات گرانتیمنت و دیگر کالاهایی ایجاد می‌کنند که در شرایطی دیگر احتمال اندکی وجود داشت که به آن‌ها نیاز پیدا کنند. مردم برای پرداخت هزینه‌های این کالاهای خدمات نیاز دارند که بیشتر کار کنند و درآمدشان را افزایش دهند و این کار چرخه معیوبی از تولید و مصرف نا لازم را پدید می‌آورد.

تمامی اینها یک تضاد جالب را به نمایش می‌گذارند. ایدئولوژی سرمایه‌داری این است که نظام سرمایه‌داری فراوانی شدیدی تولید می‌کند. اما در حقیقت سرمایه‌داری سیستمی است که به تولید مداوم کمیابی وابسته است.

الگوی تولید کمیابی توسط رشد سرمایه‌داری برای اولین بار در سال ۱۸۰۴ توسط «جیمز می‌تلند»، کنت هشتم لادر دیل (شهری در ایالت فلوریدا)، در «تحقیقی پیرامون ماهیت و منشاء ثروت عمومی و روش‌ها و علل افزایش آن»^{۳۱} مورد توجه قرار گرفت. می‌تلند چیزی را معرفی کرد که بعدها با عنوان «پارادوکس لادر دیل» شناخته شد. او اشاره کرد همبستگی معکوسی بین «ثروت خصوصی» و «ثروت عمومی» وجود دارد، به صورتی که افزایشی در ثروت خصوصی تنها می‌تواند به قیمت کاهش ثروت عمومی به دست آید.

می‌تلند می‌نویسد «به این صورت می‌توان تبیین دقیقی از ثروت عمومی ارائه کرد: شامل تمامی آنچه انسان بدان تمایل دارد و برای او مفید و خوشایند است». به بیان دیگر، ثروت عمومی شامل کالاهایی می‌شود که حتی در وفور ارزش کاربردی ذاتی

حل
پارادوکس
لادر دیل



برخی تلاش کرده‌اند تا رشدزدایی را به عنوان نسخه جدیدی از ریاضت بدنام سازند که این بار به جای جناح راست از سوی جناح چپ تبلیغ می‌شود یا به شکل یک تجلی افراطی از سوی حامیان سنت‌گرای محیط‌زیستی که می‌خواهند همه را مجبور کنند در فلاکت زندگی کنند، اما دقیقاً عکس این قضیه صادق است

که از سال ۱۹۸۰ سراسر جهان را در نور دیده است. این فرایند خصوصی‌سازی شامل آموزش، خدمات درمانی، حمل‌ونقل، کتابخانه‌ها، پارک‌ها، استخرها، آب و حتی تامین اجتماعی می‌شود. در زمانه‌ای که جهانی‌سازی مسیر توسعه خود را طی کرده و مقررات مربوط به تجارت در سراسر جهان برچیده شده، دستمزدها به کمترین میزان ممکن رسیده و بازارها به میزان هر چه بیشتری اشباع شده‌اند. تداوم رشد به چیزی نیاز دارد که دیوید هاروی (۲۰۰۳) آن را انباشت از طریق مالکیت‌زدایی (ایجاد انحصار برای ذخیره باقی‌مانده ثروت عمومی) نامیده است. کالاهای اجتماعی در هر جایی در معرض تاخت‌وتاز هستند. برای افزایش (GDP) این کالاها باید کمیاب شوند. مردم باید برای به دست آوردن کالاهایی که قبلاً به طور رایگان به آن‌ها دسترسی داشتند مجبور به پرداخت هزینه شوند و برای اینکه آنان بتوانند این هزینه‌ها را پرداخت کنند باید بیشتر کار کنند.

این امر مردم را تحت فشار قرار می‌دهد تا بر سر مولد بودن با یکدیگر رقابت کنند. این فشار با هدف رشد (GDP) توجیه می‌شود. در حقیقت، وسواس جامعه ما در مورد رشد (GDP) به عنوان هدف اولیه سیاست‌گذاری عمومی نشان‌دهنده ریشه‌دار بودن پارادوکس لادردیل به عنوان عقل سلیم سیاسی و پیروزی نهایی انحصار است: رشد «ثروت خصوصی» خود جایگزین پیشرفت شده است. در همین حال، هیچ شاخصی وجود ندارد که فروپاشی همزمان ثروت عمومی را مشخص کند.

این منطق در چشم‌انداز فعلی سیاست ریاضتی به اوج خود می‌رسد. این سیاست با شروع بحران مالی سال ۲۰۰۸ در اروپا گسترش یافت. اما ریاضت واقعاً چیست؟ ریاضت تلاشی از روی استیصال در جهت راه‌اندازی مجدد موتورهای رشد به وسیله کاهش سرمایه‌گذاری عمومی در بخش پشتیبانی‌های رفاهی و کالاهای اجتماعی است (از مستمری‌های سالمندی تا مزایای بیکاری و حقوق‌های بخش عمومی). سیاست ریاضتی آنچه از کالاهای عمومی باقی‌مانده را تکه‌تکه می‌کند تا کسانی که تصور می‌شود «تنبل» یا «در رفاه» هستند یک‌بار دیگر با تهدید گرسنگی مواجه شوند و اگر بخواهند بقا یابند مجبور شوند بهر هوری خود را افزایش دهند. این منطق به همان میزان صریح است که در نوشته‌های افرادی همچون بلرز و هیوم آشکار است. در طول دوره نخست‌وزیری «دیوید کامرون»^{۳۱} و وزیر اقتصاد او «جورج ایزن»^{۳۲}، کاهش خدمات رفاهی صریحاً به منظور مجبور کردن «اهمال کاران» به کار بیشتر و با بهر هوری بالاتر انجام می‌شد (آنان از اصطلاح رفاه در برابر آموزش کاری^{۳۳} استفاده می‌کردند). همان‌طور که می‌تواند اشاره کرده بود، رشد بیشتر به تحریک کمیابی نیاز دارد. درست همانند دوره ایجاد انحصار در منطق ریاضت نیز رشد و کمیابی دو روی یک سکه هستند.

امروزه عنصر جدیدی به این پویایی اضافه شده و پارادوکس لادردیل خود را در فرایند تخریب محیط‌زیستی در مقیاس جهانی نمایان می‌سازد. از دهه ۱۹۵۰، GDP جهانی به طور فوق‌العاده‌ای افزایش یافته (که اغلب به آن «شتاب بزرگ» می‌گویند) اما با توجه به رابطه نزدیک بین (GDP) و ورودی ماده و انرژی، رشد «ثروت خصوصی» به قیمت تهی ساختن جهان از زندگی به دست آمده است. بخش اعظم جنگل‌های حاره‌ای کره زمین نابود شده، زمین‌های کشاورزی

به شدت تضعیف شده، نرخ انقراض گونه‌های مختلف اکنون هزار برابر سریع‌تر از نرخ پیش از انقلاب صنعتی است، انتشار گاز (CO₂) مسبب تغییرات اقلیمی بوده و اسیدی شدن اقیانوس‌ها باعث ناپایدار شدن اکوسیستم‌های زمینی و دریایی و تهدید زنجیره غذایی شده است. این هزینه نهایی غارت بلندمدت ارزش «رایگان» از طبیعت است. با ناپایدار شدن زیست‌کره‌ای که حیات بشر به آن وابسته است، آشکار می‌شود که بزرگترین ثروت عمومی بشر (یعنی یکپارچگی زیست‌کره) قربانی ثروت خصوصی شده است.

پس چه خواهد شد؟ سرمایه‌داری این مشکل را چگونه حل خواهد کرد؟ این مسأله ما را به نقطه مهمی می‌رساند. در واکنش به تهدید فروپاشی محیط‌زیست، ممکن است گفته شود همانند آنچه در سناریوی رشدزدایی (IPCC) پیشنهاد شده، تنها باید انتشار گازها و استفاده از مواد را محدود سازیم و آن‌ها را تا سطوح سازگاری با محیط‌زیست کاهش دهیم. برخی اصرار دارند پس از این و در حین بازیابی زیست‌کره، دلیلی وجود ندارد که (GDP) به رشد بدون حد و مرز خود ادامه ندهد. اما زمانی که انتشار گازها غیرقانونی دانسته و استفاده از مواد اولیه در سطحی پایین نگه داشته شود، سرمایه‌داری بدون دسترسی به سوخت‌های فسیلی پرانرژی و طبیعت، مواد اولیه رایگان خود را از کجا کسب خواهد کرد؟ سرمایه‌داری مجبور خواهد شد تا به منابع ارزش اولیه دیگر روی بیاورد؛ از جمله کار انسان. بنابراین می‌توان انتظار داشت که در وضعیت بحران محیط‌زیستی، سرمایه‌داری با یافتن راه‌های جدیدی برای تحت فشار قرار دادن کارگران به دنبال رشد خواهد بود. برخی اقتصاددان‌های مترقی همچون «دین بیکر»^{۳۴} (۲۰۱۸) تأکید می‌کنند که نیازی نیست توسعه متداوم سبانه باشد. بیکر تأکید می‌کند ما می‌توانیم سطح ورودی انرژی و مواد خود را پایین آوریم و از حقوق کارگران حمایت کنیم (ایجاد محدودیت‌های موثر بر منابع ارزشی که سرمایه‌داری از آن‌ها استفاده می‌کند) و باز هم رشد خواهیم داشت. او می‌گوید هیچ دلیلی وجود ندارد که این ارزش جدید کاملاً غیرمادی باشد. دلایل خوبی وجود دارد که باور کنیم این فرضیه بیکر نادرست است. از آنجایی که رشد سرمایه‌داری در تمامی تاریخ خود شدیداً به ورودی انرژی و مواد وابسته است (حتی در طول گذار به خدمات در جهان شمال)، این تصور که با کاهش ورودی، (GDP) بتواند به رشد خود ادامه دهد بر ضد تمامی شواهد در دسترس است و در واقع تصور اقتصادی کاملاً متفاوتی خواهد بود (اقتصادی که قبلاً هیچگاه وجود نداشته است). اگر در مجموع بخواهیم اقتصاد جدیدی را تصور کنیم، چرا اقتصادی بدون رشد را تصور نکنیم؟

این امر ما را به یک نکته کلیدی می‌رساند. مشکل نهایی، ورودی هر چه بیشتر نیست بلکه مشکل خود رشد است. برای روشن ساختن این نکته، می‌توان اقتصادی را تصور کرد که در آن رشد باید به رغم وجود محدودیت در ورودی تحقق یابد، بنابراین تمامی ارزش جدید باید غیرمادی باشد. در چنین اقتصادی، سرمایه تلاش خواهد کرد کالاهای عمومی غیرمادی که در حال حاضر فراوان و رایگان هستند (دانش، فضاهای سبز، عشق و شاید حتی خود هوا) را انحصاری سازد و در ازای پول، آن‌ها را به مردم بفروشد. مردم که در معرض این موج‌های جدید از کمیابی ساختگی خواهند بود، متقاعد می‌شوند که در این صنایع غیرمادی جدید کار کنند و حقوق

بگیرند تا کالاهای غیرمادی کسب کنند که قبلاً به طور رایگان در دسترسشان بود. چنین اقتصادی شاید با محیط زیست سازگار باشد اما این اقتصادی نیست که کسی واقعاً بخواهد در آن زندگی کند.

هدف این تصویرسازی بیان این موضوع بود در حالی که محدود ساختن ورودی ممکن است شرایط را برای یک اقتصاد محیط زیستی فراهم سازد و در حقیقت باعث کاهش ورودی مواد و انرژی شود، این کار باعث خنثی شدن خشونت عمیق تر نیروی مخربی نمی شود که در واقع منطبق رشد است. از یک دیدگاه عملگرایی چنانچه حرکت از منظر خردورانه ناکافی خواهد بود. تنها راه حل پارادوکس لارادیل معکوس ساختن آن است: سازماندهی مجدد اقتصاد حول تولید فراوانی ثروت عمومی، حتی در صورتی که این کار به قیمت کاهش ثروت خصوصی انجام شود. این کار باعث آزادی بشر از فشاری خواهد شد که توسط کمیابی ساختگی ایجاد شده؛ بنابراین این نیروی مخرب را خنثی خواهد ساخت.

نظریه ای در مورد فراوانی رادیکال

این نظریه به چه شکلی است؟ بیایید به مثال آغازین خود بازگردیم: بازار مسکن لندن. تصور کنید می توانستیم حتی بخشی از سهام مسکن در لندن را کالازدایی کنیم.

به عنوان مثال تصور کنید حکومت می تواند هزینه مسکن را به نیمی از قیمت حاضر آن برساند. قیمت ها باز هم به شدت بالا بود، اما اهالی لندن ناگهان قادر می شدند به میزان بسیار کمتری کار کنند و حقوق بگیرند، بدون اینکه کیفیت زندگی شان آسیبی ببینند. در حقیقت سود آنان در زمانی بود که می توانستند با دوستان و خانواده شان بگذرانند، در اینکه کارهایی انجام دهند که دوست دارند، سلامت جسمی و روحی خود را بهبود بخشند و غیره. با توجه به اینکه نیاز آنان به کار کردن کاهش می یافت، از طرفی نیز سهم کمتری در تولید بیش از حد داشتند. بنابراین فشار در جهت مصرف غیر ضروری کاهش می یافت.

این آزمایش فکری در مورد تمامی کالاهای اجتماعی صدق می کند که به طور ساختگی کمیاب شده اند یا کالاهایی که مدیریت آن ها به شکل کالاهای عمومی آسان بود. منظور من از کالاهای عمومی در اینجا تنها خدمات درمانی و آموزش نیست که هم اکنون عموماً توسط سوسیال دموکراسی ها به عنوان کالای عمومی شناخته شده اند، بلکه منظور من کالاهای کلیدی دیگری است که برای رفاه مردم ضروری هستند. این موارد شامل خدماتی همچون اینترنت، مسکن و حمل و نقل عمومی می شوند که در چشم انداز خدمات پایه همگانی^{۲۵} توسط پژوهشگران دانشگاه کالج لندن تبیین شده اند. علاوه بر این، خدمات رفاهی جدید همچون اوبر می توانند به مالکیت عمومی در آیند یا جایگزین هایی عمومی برای آنان می تواند ساخته شود.

ساخت «کالاهای پلتفرمی عمومی» مردم را قادر خواهد ساخت تا منابع مادی خود (خودرو، مسکن) را مبادله کنند، بدون اینکه مجبور شوند هزینه هایی گزاف و غیر ضروری به مونوپولی های خصوصی بپردازند. اشتغال را نیز می توان یک کالای عمومی در نظر گرفت و در حقیقت این کار ضروری

است: هفته کاری کوتاه تر با یک ضمانت برای اشتغال و درآمد کافی و همچنین قانون گذاری برای تضمین اینکه تمامی عواید تولید به شکل درآمدهای بیشتر و ساعات کاری کمتر به کارگران بازگردد. با ممنوع ساختن تبلیغات در فضاهای عمومی ما می توانیم مالک خیابان ها شده (و توجه) را به عموم مردم بازگردانیم و مردم را از حس کمیابی که این تبلیغات القا می کنند، رها سازیم.

با انحصار زدایی و گسترش کالاهای عمومی و با باز توزیع منصفانه تر درآمدهای فعلی، می توانیم مردم را قادر سازیم تا بدون نیاز به درآمدهای بیشتر (و در نتیجه رشد بیشتر) به کالاهایی دسترسی یابند که برای زندگی به آن ها نیاز دارند. مردم قادر خواهند بود تا بدون ضربه ای به کیفیت زندگی شان کمتر کار کنند، بنابراین وسایل غیر ضروری کمتری تولید و فشار کمتری برای مصرف غیر ضروری ایجاد خواهند کرد. در همین زمان و با داشتن وقت آزاد بیشتر، مردم می توانند تفریح کنند، با دوستان و خانواده شان وقت بگذرانند، با همسایگان شان همکاری کنند، از دوستان و اقوام شان مراقبت و غذاهای سالم بپزند، ورزش کنند و از طبیعت لذت ببرند و الگوهای مصرفی مربوط به کمیابی زمان را غیر ضروری سازند. فرصت ها برای یادگیری و توسعه مهارت های جدید همچون موسیقی، تعمیرات، کاشت مواد غذایی و ساخت اثاث منزل در خود کفایی محلی سهمی خواهند داشت.

با رها شدن از فشارهای کمیابی ساختگی، الزام مردم به رقابت برای بهره وری هر چه بیشتر از بین خواهد رفت. ما دیگر مجبور نخواهیم بود که وقت و انرژی خود را صرف نیروی مهیب تولید، مصرف و تخریب هر چه بیشتر محیط زیست کنیم. درست است که این نگرش اقتصاد تولیدی کمتری به دنبال دارد اما در مقابل نیاز کمتری نیز وجود خواهد داشت. به عبارتی اقتصاد کوچک تر خواهد شد اما با این وجود فراوانی بیشتری وجود خواهد داشت. در چنین اقتصادی ثروت خصوصی (یا GDP) ممکن است همان طور که میلند به آن اشاره می کند، کاهش یابد و باعث کاهش درآمدهای شرکت های بزرگ و افراد بسیار ثروتمند شود اما ثروت خصوصی افزایش خواهد یافت و زندگی دیگران را به میزان چشمگیری بهبود خواهد بخشید. در چنین شرایطی ناگهان پارادوکس جدیدی پدید می آید و فراوانی به عنوان پادزهر رشد، پدیدار می شود.

اگر ریاضت نشان دهنده اوج پارادوکس لارادیل باشد که در آن ثروت عمومی قربانی تولید ثروت خصوصی می شود، از سطور بالا می توان چنین نتیجه گرفت رشد زدایی دقیقاً نقطه مقابل ریاضت است. این نکته اهمیت زیادی دارد. برخی تلاش کرده اند تا رشد زدایی را به عنوان نسخه جدیدی از ریاضت بدنام سازند که این بار به جای جناح راست از سوی جناح چپ تبلیغ می شود یا به شکل یک تجلی افراطی از سوی حامیان سنت گرای محیط زیست که می خواهند همه را مجبور کنند تا در فلاکت زندگی کنند، اما دقیقاً عکس این قضیه نیز صادق است. در حالی که ریاضت به دنبال کمیابی است تا رشد بیشتری تولید کند، رشد زدایی به دنبال فراوانی است تا رشد غیر ضروری شود. بنابراین، فراوانی راه حل بحران محیط زیستی ما است. اگر بخواهیم از فروپاشی محیط زیستی جلوگیری کنیم، حامیان محیط زیست قرن بیست و یکم باید مطالبه ای جدید را مطرح کنند: مطالبه فراوانی رادیکال.

پی نوشت:

1. Jason Hickel
۲. بودجه کربنی میزان مجاز انتشار کربن دی اکسید در طول یک دوره زمانی مشخص برای حفظ دمای هوا کمتر از آستانه ای خاص است.
3. UN Intergovernmental Panel on Climate Change
4. Lauderdale Paradox
5. James Maitland
۶. انتروپوسین دوره زمین شناسی از قرن هجدهم تا امروز است. در این دوره فعالیت انسانی بیشترین تاثیر را بر محیط زیست و اقلیم می گذارد.
7. Schandl
8. Climate Interactive
9. MIT Sloan
10. Holz
11. Fifth Integrated Assessment Report
12. business-as-usual
13. Grubler
14. Low Energy Demand
15. D'Alessandro
16. Victor
17. Gallup World Poll
18. Genuine Progress Indicator
19. Kubiszewski
20. Max-Neef
21. Ellen Eikins Wood
22. Statute of Merton
23. Charter of the Forest
24. Michael Perelman
25. Quaker John Bellers
26. Arthur Young
27. Reverend Joseph Townsend
۲۸. دوره حکومت بریتانیا بر هند: از سال ۱۷۵۷ تا ۱۸۵۸
29. Inquiry into the Nature and Origin of Public Wealth and into the Means and Causes of its Increase
30. Henry George
31. David Cameron
32. George Osborne
33. workfare
34. Dean Baker
35. Universal Basic Services

بحران اقلیمی توافق سبز و سرمایه‌داری

مصاحبه با جان بلامی فاستر، استاد جامعه‌شناسی دانشگاه اورینگان

«جان بلامی فاستر» استاد جامعه‌شناسی دانشگاه اورینگان و سردبیر مجله‌مانتلی ریویو نوشته‌های زیادی درباره سرمایه‌داری، مارکسیسم و بحران اکولوژیکی دارد. در این مصاحبه، بلامی فاستر بحث می‌کند که چرا نیودیل سبز (توافق جدید سبز) صرفاً نقطه آغازی برای ورود به انقلابی اکولوژیکی است و چرا هر نظام اجتماعی اقتصادی که می‌خواهد از بحران اقلیمی عبور کند، باید از سرمایه‌داری فرارود؟

مصاحبه‌گر: وائوس

ترین تافیلو

مترجم: روزبه آقاجری



نمی‌توانیم با
بحران اقلیمی
و بسیار کمتر با
اضطراب بحران
اکولوژیکی کل
سیاره، به شیوه‌ای
موثر مواجه شویم،
تا زمانی که از
منطق اقتصاد
سرمایه‌داری
جهان‌شده پیروی
می‌کنیم

آیا فکر می‌کنید مبارزه با بحران اقلیمی در یک اقتصاد سرمایه‌داری جهانی شده امکان‌پذیر است؟ روایت عمومی لیبرال این است مشوق‌های مالی و مقررات اقتصادی، همراه با استفاده گسترده از فناوری‌های پاک، می‌توانند راه‌حلی برای این مشکل باشند (به‌رغم شواهد علمی و گزارش اخیر سازمان ملل متحد). موضع شما در مورد توافق جدید سبز، همان‌طور که توسط نماینده الکساندریا اوکازو کورتز پیشنهاد شده چیست و چه تفاوتی میان آن و راه‌حل‌های اینجا و کنونی یا بلندمدت سوسیالیستی وجود دارد؟

نمی‌توانیم با بحران اقلیمی و بسیار کمتر با اضطراب بحران اکولوژیکی کل سیاره، به شیوه‌ای موثر مواجه شویم، تا زمانی که از منطق اقتصاد سرمایه‌داری جهانی شده پیروی می‌کنیم. اما ما در حال حاضر در چنین نظامی زندگی می‌کنیم و زمان بسیار ناچیزی هم برای پاسخ به تغییرات اقلیمی داریم. پس مسأله مهم، هم‌اکنون، راه‌بردن جامعه به سمتی است که به مردم و طبیعت بیش از سود اهمیت دهد و این دقیقاً برخلاف مسیر سرمایه‌داری است که در آن سود بر مردم و طبیعت ارجحیت دارد. ما باید در برابر منطق سیستم باسیستم، حتی زمانی که در آن زندگی می‌کنیم. این همان چیزی است که آنرا «حرکت به سوی سوسیالیسم» می‌خوانیم؛ آنچنان که برای اولین بار «ویلیام موریس» آن را صورت‌بندی کرد.

سرمایه‌داری صرفاً یک نظام نیست بلکه نظامی از روابط پیچیده اجتماعی و فرایندهای اجتماعی سوخت‌وسازانه است و ما باید بسیاری از این روابط و فرایندها را که به شکلی ریشه‌ای از آن برآمده و مشخصاً به اضطراب اکولوژیکی کنونی مربوط هستند، بشناسیم. در یک بازه زمانی طولانی، ما بدون شک به یک انقلاب اجتماعی

و اکولوژیکی تمام‌عیار و فراروی از روابط سرمایه‌دارانه تولید کنونی نیاز داریم. اما در وضع فعلی، در شرایط اضطراری قرار داریم و اولویت، خلاص شدن از شر سوخت‌های فسیلی است که در بردارنده ویرانی آن چیزی است که «سرمایه فسیلی» خوانده می‌شود. هدف اجتناب از آن چیزی است که دانشمندان سامانه زمین آن را «زمین گرمخانه» می‌خوانند؛ لحظه‌ای که در آن، تغییرات اقلیمی فاجعه‌بار ممکن است برای دهه‌ها تثبیت و برگشت‌ناپذیر شوند.

ما تحت تأثیر برخی جنبه‌های طرح نماینده کورتز یعنی نیودیل سبز قرار گرفته‌ایم. او برای بسیج عمومی فراخوان می‌دهد که به شدت ضروری است و به اشکال نوآورانه همه را به تأمین مالی فرامی‌خواند، مانند شبکه‌ای از بانک‌های عمومی که مستقیماً در آن سرمایه‌گذاری کنند، درست مانند همان کاری که در زمان «نیودیل روزولت» انجام و مالیات‌های سنگین تری از ثروتمندان و شرکت‌ها دریافت شد چنانکه پیش‌تر در ایالات متحده نیز انجام شده بود. عواید این کار باید صرف تأمین مالی طراحی چرخشی بزرگ به سمت نیروگاه‌های خورشیدی و بادی شود. او اینها را به مسائل اجتماعی نیز پیوند می‌زند.

اما هیچ‌کدام از اینها کار نخواهد کرد، حتی اگر با توجه به سیستم فعلی بتوانند اینها را تصویب کنند، مگر اینکه حال و هوای انقلابی اکولوژیکی با پایه اجتماعی وسیعی پیدا کنند. از این رو، یک نیودیل سبز رادیکال در بهترین حالت نقطه آغازی برای دگرگونی انقلابی اکولوژیکی در گیر در خودبسیج‌گری همگان است. اگر حرقه انقلابی اکولوژیکی نباشد، میزان تأثیر آن هیچ خواهد بود.

تا آنجا که به سوال شما در مورد نقش انگیزه‌های مالی و مقررات مربوط است، هیچ‌یک از این به عنوان یک استراتژی جواب نخواهد داد. این صرفاً چیزی جز یک تجربه شکست خورده نیست، چه نوع



تنها راه ما برای
برون رفت از
بحران فاجعه بار
زیست محیطی،
کاستن بی درنگ از
انتشار کربن است
که به معنای آن
است که بگذاریم
سوخت های
فسیلی همان زیر
زمین بمانند.
لازمه این کار
رودرویی با
سرمایه فسیلی
است



سوخت های فسیلی برداشته نشده است.

این فکر که می توانیم با چنگ زدن به فناوری به انباشت گسترش یابنده ادامه دهیم بدون آنکه به تغییر انرژی و نظم اجتماعی مان بیندیشیم، هم با واقعیت های اقتصادی در تضاد است، هم با واقعیت های فیزیکی. تنها راه ما برای برون رفت از این بحران فاجعه بار، کاستن بی درنگ از انتشار کربن است که به معنای آن است که بگذاریم سوخت های فسیلی همان زیر زمین بمانند. لازمه این کار، رودرویی با سرمایه فسیلی است. راهی دیگری نیز وجود ندارد.

مشخصاً نیاز داریم که وسیعاً به سمت سوخت های خورشیدی و بادی برویم. اما این به خودی خود کافی نیست. باید آنچه را تولید می کنیم، مصرف و آنچه را ایجاد می کنیم، تغییر دهیم. هنر ما این است که بتوانیم از نابرابری های عظیم در جامعه مان بکاهیم و این با انتخاب هایی که در مقام جامعه انجام می دهیم صورت می پذیرد؛ همچنین از طریق قدرت و روابط اجتماعی. در جامعه کنونی ما همه چیز در سطح کلان، نه کارآمد و نه پایدار است. اما می توانیم آن را تغییر دهیم؛ اگر انتخاب درستی کنیم، البته نه از طریق سود شخصی.

به نظر شما، سیاست زیست محیطی سوسیالیستی چیست؟ چگونه با فناوری های پاک مواجه می شود؟ آیا بدیهی است که لغو حرص و آز سرمایه و شیوه تولید سرمایه داری بحران تغییرات اقلیمی را حل خواهد کرد؟

اگر ابتدا موافقی را که سرمایه داری در جامعه قرار می دهد، کنار بزنیم - که به یک انقلاب طولانی زیست محیطی و ایجاد جامعه ای سوسیالیستی و پایدار نیاز دارد - این احتمال وجود دارد که ما بتوانیم مشکل تغییرات اقلیمی را حل کنیم. البته در این زمینه هیچ تضمینی وجود ندارد. این به نوع ساختارهای اجتماعی، موسسات و سازمان هایی که ایجاد می کنیم، مربوط است. همچنین به تغییرات در جامعه. با این حال، آنچه یک جامعه سوسیالیستی پایدار می تواند ارائه دهد، مجموعه ای کاملاً متفاوت از پارامترها در نسبت با تولید است؛ با به کنترل خود در آوردن اینکه چگونه تولید می کنیم.

این می تواند تأکیدی باشد بر نیازهای اساسی مشترک جمعیت، کاهش زباله، سازماندهی فناوری حول ارزش مصرف، نه ارزش مبادله. البته انواع بسیاری از انتخاب های فناورانه باید ایجاد شود. این نیازمند برنامه ریزی دموکراتیک در سطح محلی، منطقه ای، ملی و حتی جهانی است. اگر چه همه اینها زمانبر هستند؛ زمانی که از منطق سرمایه بایرون بگذاریم، انواع فرصت های جدید با توجه به نیازهای مشترک و در مسیر حفاظت از محیط زیست خود را نشان خواهند داد. با این وجود، در این روزها، تولید ما بیش از پیش درگیر انباشت سرمایه شده و در این فرایند ما اقلیم مان را از بین می بریم. ما باید بتوانیم جامعه را به شیوه های عقلانی سازماندهی کنیم. اکنون موانع اجتماعی و طبقاتی مانع از انجام این کارها می شوند. هر کس نشسته و این را که با نابودی اقلیم، تغییرات شدیدی در همه جا به چشم می آید، تماشا می کند و تقریباً همه احساس در ماندگی می کنند. چرا مردم احساس در ماندگی می کنند؟ به این دلیل که همه تصمیمات بنا به سود تعیین می شوند و همه ما احساس می کنیم که در سیستم گرفتار شده ایم و منطق آن در اقدامات روزمره ما حتی زمانی که با آن مخالفت می کنیم، باز تولید می شود. هیچ یک از تصمیماتی که در این روزها اتخاذ می شوند، بر اساس اصول توسعه پایدار انسانی نیست بلکه خیلی ساده بر این اساس گرفته می شوند که انباشت سرمایه همه چیز است. با این وجود، باید به یاد داشته باشیم که هر چند باید بر قوانین طبیعی گردن نهاد، اما قوانین اجتماعی، محصول نظام های

انگیزه مالی می توان به شرکت های انرژی داد هنگامی که مالک تریلیون ها دلار دارایی های سوختی فسیلی هستند و دلبستگی تام به این سیستم دارند؟ آکسون موبیل اعلام کرده که همه دارایی های سوخت فسیلی اش را که هنوز زیر زمین است، استخراج خواهد کرد و خواهد سوزاند زیرا صاحب شان است و می تواند از آنها سود بیرون بکشد؛ حتی با دانستن اینکه چنین کاری می تواند حکم اعدام بشریت باشد، هیچ راهی وجود ندارد که تنها انگیزه های آن ها را تغییر دهند. تاکنون حتی یارانه ها بر کاوش سوخت فسیلی هم برداشته نشده است.

مقررات گذاری در این سیستم جواب نخواهد داد تا زمانی که شرکت ها همیشه فرایند مقررات گذاری را تحت سیطره خود دارند. برای ایجاد تغییر در ماتریکس انرژی اقتصادی سیاسی نیاز به تغییراتی در مالکیت بر ابزار تولید - در این مورد سوخت فسیلی - داریم. این به معنای انتقال مالکیت نیست بلکه به معنای نابودی تریلیون ها دلار از دارایی های مالی در ابعاد جهانی است، تا آنجایی که به این نکته برسیم که سوخت های فسیلی باید زیر زمین باقی بمانند.

یکی دیگر از استدلال های طرفداران لیبرالیسم و اقتصاد سرمایه داری این است که رقابت جهانی در نهایت چنین نوآوری های فناورانه ای را به وجود خواهد آورد و با کاهش هزینه های بعدی، مشکلات اقلیمی را (از طریق خیالاتی مانند استعمار دیگر سیارات و مانند آن) حل خواهد کرد. فکر می کنید چنین استدلالی ارزشی دارد؟

فکر نمی کنم چنین استدلالی ارزش چندانی داشته باشد. هیچ راه حل صرفاً تکنولوژیکی برای تغییرات اقلیمی وجود ندارد؛ با وجود آنکه نوآوری های فناورانه کاملاً ضروری هستند. حرف و حدیث زیادی درباره کربن زدایی مطلق وجود دارد. اگر راه حلی فناورانه برای آن وجود داشته باشد، می توان آن را صرفاً برای گسترش بیش از پیش خود سرمایه داری به دست آورد. با این همه، صرف توسعه فناوری ها و راه گذاری شان نمی توان به هدف به صفر رساندن کربن تا سال ۲۰۵۰ رسید. مساله در اینجا منطق ترجیح سود بر مردمان و طبیعت است که مشکل زا است.

ما می توانیم توان مهندسی مان را پیوسته برای صدها سال افزایش دهیم، آن هم در زمانی که بر خورد های انسانی نیز دارد به همان گسترده گی افزایش می یابد. واقعیت پس پشت چنین وضعی را می توان از طریق «پارادوکس جونز»^۱ همان طور که «ویلیامز استنلی جونز» اقتصاددان سیاسی سده نوزدهم آن را توضیح داد، او می گفت هرگاه یک موتور بخار بهبود یافته توسعه می یابد به شکلی که زغال سنگ را بهتر از مدل قبلی می سوزاند، نتیجه چیزی نخواهد بود جز سوزاندن زغال سنگ بیشتر. این ناشی از آن است که چرخ سرمایه داری را رشد اقتصادی و انباشت می چرخاند، نه گفت و گو. همه کارایی به دست آمده خرج حجم شدن بیشتر می شود، نه خرج کاستن از مصرف انرژی و مصرف منابع طبیعی.

مانیم قرن است که از گرم شدن زمین آگاه هستیم و سیستم هم دارد کار خودش را می کند و مشکل هم روز به روز بدتر می شود. هیچ کربن زدایی مطلق، هیچ توقف انتشار کربنی و هیچ توقف رشد اقتصادی ای وجود ندارد. در سال ۲۰۱۸، انتشار جهانی کربن در جهان ۲/۷ درصد افزایش یافته، این رقم در ایالات متحده ۳/۴ درصد است که با توجه به رشد اقتصادی و بودجه مرتبط باید تا یک یا دو دهه آینده ۳ درصد از میزان تولید کربن کاسته شود. خلاصه اینکه اوضاع خیلی خراب است. هیچ فناوری ای وجود ندارد که بتواند راه حلی برای مشکل باشد؛ آن هم در شرایطی که دست از سوزاندن



به کشاورزی نگاه کنید، همه شواهد علمی نشان داده که کشاورزی اقتصادی شده از هر نظر برای تولید غذا ناکارآمد است؛ هر چند در این بین کسی موفق است که با پایین آوردن هزینه نیروی کار و به حداکثر رساندن قیمت کالاها، سود خوبی به جیب بزند. برخلاف آن کارآمدترین شیوه تولید غذا برای مردم و استفاده از زمین، کشاورزی کوچک است که تا آنجایی که می‌دانیم یکسره در تقابل با نظام کنونی است. کشاورزی در زمین کوچک بهبود یافته که تنوع زیستی و شکل پایدار تولید را لحاظ می‌کند، در نسبت با سیستم‌های کربن محور برتری بسیاری دارد. چنین کشاورزی‌ای در نسبت با کشاورزی متمرکز نیروی کار بیشتری می‌برد، اما از هر لحاظ کارآمدتر است. اقتصاد ما، اقتصادی زیاله‌محور است که در چارچوب سرمایه‌داری انحصاری برپا شده است. ما در ایالات متحده به شکلی بسیار «کارآمد» تولید (و برون‌سپاری) می‌کنیم. محصولاتی مانند نی‌های پلاستیکی که برای چند دقیقه مصرف و بعد دور ریخته می‌شوند، ورودشان به دریا آسیب زیادی به ماهی‌ها و لاک‌پشت‌ها و محیط زیست دریا می‌زند. ماصدها میلیون از این نی‌های پلاستیکی در روز تولید می‌کنیم. ما در ایالات متحده سالانه صدها میلیارد دلار صرف بازاریابی (هدف‌گیری، تحقیق درباره انگیزه‌ها، مدیریت محصول، تبلیغات، ارتقای فروش، بازاریابی مستقیم) می‌کنیم. همه اینها هزینه تولید را بالا می‌برد، اما صرفاً برای فروش کالا افراد را به خرید چیزهایی وادار کنند که نیازی به آن‌ها ندارند یا حتی واقعا نمی‌خواهند. اگر همه اینها را در نظر بگیریم، سرمایه‌داری اصلا کارآمد نیست. سرمایه‌داری نظامی شدیداً افراط‌کار است، شاید افراط‌کارترین نظام در تاریخ، به همراه تهیدستی‌ای عمیق که در همه جای آن به چشم می‌خورد. این نظامی بسیار ناکارآمد است که

تاریخی خاص هستند و زمانی که دیگر نیازهای انسانی را برآورده نسازند، می‌توان به آن‌ها گردن گذاشت و از آن‌ها تبعیت نکرد. در این بین، مخالفت با بسیاری از قوانین اجتماعی کنونی که ساخته سرمایه‌داری هستند، ضروری است.

در میان معایب بی‌شمار سرمایه‌داری، یکی از آن‌ها که به آن افتخار هم می‌کند، به حداکثر رساندن بازده تولید است اما این کارایی همواره با هزینه منابع طبیعی به دست می‌آید و باعث تخریب محیط زیست می‌شود. آیا به نظر شما بین حداکثرسازی بهره‌وری در تولید صنعتی و کشاورزی و مبارزه با بحران اقلیمی بده‌بستانی وجود دارد؟

خب اول از همه اینکه من اعتقاد ندارم سرمایه‌داری بتواند در سطح کلان حداکثر بهره‌وری را ممکن سازد (اگر از ضایعات تولیدشده در نسبت با هر کالای مشخص صرف نظر کنیم)؛ هر چند در سطح خرد در این زمینه موفق بوده است. بنابراین، این موضوع به آن بستگی دارد که کارایی و بهره‌وری را چگونه تعریف کنیم. درباره کارایی و بهره‌وری شگفت‌آور سرمایه‌داری در ایدئولوژی معاصر اغراق شده است. سرمایه‌داری اساساً بهره‌وری و کارایی را در نسبت با سودآوری می‌فهمد و درک می‌کند. سرمایه‌داری در ترکیب ورودی‌ها و خروجی‌ها به شکلی که سود تضمین شود، پایین نگهداشتن هزینه و قیمت نیروی کار در همان زمان که هزینه‌های زیست‌محیطی و اجتماعی را به حداکثر می‌رساند، خوب اما عمیقاً در سطح کلان، نظامی ناکارآمد، افراط‌گر و ویرانگر است.

آخر چطور می‌توانیم نظامی را کارآمد بخوانیم که در آن، در جلوی چشم‌مان فرایند ویرانی اقلیم و همه تمدن انسانی جریان دارد؟ اگر

پی‌نوشت:

۱. پارادوکس جونز هنگامی روی می‌دهد که فرایند تکنولوژیک یا سیاست حکومتی موثریت و کارایی (efficiency) یک منبع معین را افزایش می‌دهد اما همین باعث می‌شود نرخ مصرف آن در نسبت با تقاضا بیشتر شود. این پارادوکس بیشتر در اقتصاد زیست‌محیطی کاربرد دارد.



II

انقلاب اکولوژیک

اگر بساط کاسبکاری سرمایه‌دارانه برپا بماند با قطعیتی چاره‌ناپذیر باید منتظر دگرگونی‌های فاجعه‌بار در مقیاس سیاره‌ای باشیم و در برابر آن تنها یک پاسخ وجود دارد: انقلاب طولانی اکولوژیک!

شرکت‌ها در چارچوب یک نظام برنامه‌ریزی به خود شکل می‌دهند اما برنامه‌ریزی‌شان در چارچوب نظامی صورت می‌گیرد که در آن، حرص و رقابت میان شرکت‌های انحصاری غول‌آسا نهادینه شده و بر دستکاری فکر و رفتار عموم مردم بنا شده است. هیچکدام از اینها ربطی به دموکراسی ندارد و همان‌ته‌مانده دولت‌های لیبرال دموکرات را تحلیل می‌برد. واقعیت این است که در ایالات متحده و به طور کل در سرمایه‌داری نهاد‌های خصوصی به شدت متمرکز داریم که عمدتاً سیستم را اداره می‌کنند و در نسبت با آن‌ها، مردم بیرون از سیستم قرار می‌گیرند. نظریه‌پرداز سیاسی، «شلدون وولین»، این را «توتالیتاریسم معکوس» می‌خواند. امروز، با سرمایه‌داری نظارتی سروکار داریم، شرکت‌ها و طبقه میلیاردرها، تصمیم‌گیرندگان اصلی هستند؛ بنا بر نفع خود و نفع سهامداران خود، به دولت دستور می‌دهند. بنابراین، در چنین وضعیتی ضروری است که برنامه‌ریزی‌های دموکراتیک را بنا نهیم و در مورد آینده در زمینه‌هایی مانند اکولوژی دست به انتخاب‌های عقلانی و تصمیم‌گیری واقعی مشارکتی بزنیم. ما در دوران خود با انتخابی روبه‌رو هستیم که شباهت چندانی به انتخاب‌های نسل‌های قبل ندارد. «مارکس» و «انگلس» در «مانیفست» از نیاز به «بازسازی انقلابی جامعه به طور کلی یا ویرانی همزمان طبقات متخاصم» نوشتند. اما امروز این «ویرانی همزمان» صرفاً این یا آن جامعه یا نسل را تهدید نمی‌کند بلکه تهدیدی است برای کل بشریت و کل نسل‌های آینده. اگر بساط کاسبکاری سرمایه‌دارانه برپا بماند، با قطعیتی چاره‌ناپذیر باید منتظر دگرگونی‌های فاجعه‌بار در مقیاس سیاره‌ای باشیم و در برابر آن تنها یک پاسخ وجود دارد: انقلاب طولانی اکولوژیک!

وقتی زمین و آب آلوده‌اند، مردم را صرفاً برای سود بیشتر وادار به خریدن مثلاً بطری آب معدنی بیشتر می‌کنند.

ما باید به روشنی از آنچه تولید می‌کنیم و اینکه آن چه نیازی از مردم را برآورده می‌کند، حرف بزنیم. همین حالا ۱۰ درصد از جمعیت جهان از سوء تغذیه رنج می‌برند. ما باید به دنبال راهی برای رساندن غذا به آن‌ها باشیم. امروز در ایالات متحده نیم‌میلیون انسان بی‌خانمانند و شب را در خیابان می‌گذرانند. ما باید به دنبال راهی برای خانه‌دار کردن آنان باشیم. یک جامعه واقعاً کارآمد بر اساس نیازهای مردم باید بتواند برای آن‌ها خانه، غذا، خدمات سلامت، آموزش، کار معنادار و دیگر چیزهایی را فراهم کند که جداگانه به آن‌ها نیاز دارند اما نمی‌توانند به دست‌شان بیاورند.

برای توسعه یک برنامه، باید کل جنبه‌های زندگی در آن دیده و لحاظ شود. به همین دلیل می‌خواهم باز به موضوع تخصیص منابع و دموکراسی مستقیم و به طور خاص به رابطه میان برنامه‌ریزی متمرکز و تصمیم‌گیری محلی برگردم. به نظر شما تخصیص منابع و برآوردن نیازهای مردم، این دو چه تفاوت‌هایی با هم دارند؟ و ما چگونه می‌توانیم تعادلی میان آن دو بیابیم؟

من فکر نمی‌کنم در این زمینه تناقضی اساسی وجود داشته باشد. برای مقابله با انواع مشکلات سیاره‌ای، برای رفتن از بوم‌سازگان (اکوسیستم)‌ها به اقلیم، از اقتصاد محلی به سمت جهانی، ما نیاز به برنامه‌ریزی متمرکز داریم. اما باید این برنامه‌ریزی با برنامه‌های محلی و منطقه‌ای و سیستم‌های کنترل دموکراتیک هماهنگ شود. این به معنای اقتصاد دستوری نیست که همه تصمیمات از بالا به پایین گرفته شود. همان‌طور که «جان کنت گالبرایت» گفته

قلمرو فاد

محیط زیست

آمار و گزارش



برقشک

بولسونارو رییس جمهور دست راستی برزیل که بسیاری افکار فاشیستی او را در مقایسه با نظرات دونالد ترامپ ارزیابی می کنند، در کمپین انتخاباتی خود در سال گذشته اعلام کرد «زمین های وسیع حفاظت شده برزیل مانعی در برابر رشد اقتصادی هستند». وی در ادامه وعده داد که این زمین ها را برای بهره برداری تجاری آزاد می سازد. جنگل های آمازون با مساحت ۵٫۵ میلیون کیلومتر مربع در قاره آمریکای لاتین و در میان ۹ کشور گسترده شده است: برزیل (۶۰ درصد)، پرو (۱۳ درصد) و کلمبیا (۹ درصد) بیشترین سهم از این جنگل ها را برده اند. شمار درختان این جنگل ۳۹۰ میلیارد اصله برآورد می شود که شامل ۱۶ هزار گونه است. تنوع زیستی نقش مهمی جهت تولید اکسیژن جهانی و همچنین حفظ تعادل اقلیم جهانی ایفا می کند.

قطع درختان آمازون به منظور ساخت الوار و مسطح کردن زمین برای کشت محصولات کشاورزی و علوفه برای دامداری گر چه در کوتاه مدت می تواند رشد اقتصادی زیادی را نصیب برزیل به عنوان نهمین اقتصاد جهان کند اما این رویکرد به رشد اقتصادی در بلندمدت به ضد خود تبدیل خواهد شد.

منابع زمین محدود است اما در مقابل آن، هم میل سیری ناپذیر انسان به مصرف که بخش قابل توجهی از آن متاثر از تبلیغات و ترویج یک سبک زندگی ویژه است و هم میل طبقاتی به انباشت سود، نامحدود است و هیچ مرزی نمی شناسد. این تضاد «محدودیت-بی مرزی» اگر با اتخاذ یک سیاست اجتماعی عدالت محور و زیست محیطی حل نشود دور از انتظار نیست که در صورت تداوم وضعیت کنونی آنچه در آینده از آمازون باقی خواهد ماند، زمین لم یزرع و بدون پوشش گیاهی است که نه فقط اقلیم آمریکای لاتین بلکه اقلیم کل کره زمین را با چالش جدی روبه رو می سازد.

ظهور دولت دست راستی در برزیل و اتخاذ سیاست های غیر اجتماعی با منطق سود بیشتر اقتصادی در کوتاه ترین زمان تهدید کننده اقلیم آمازون و توسعه پایدار برزیل و دیگر کشورهای منطقه است. آتش سوزی اخیر در جنگل های آمازون بهانه ای شد تا بیشتر به این موضوع بپردازیم. آیا آنچه در آمازون به عنوان یکی از مراکز اصلی تنوع زیستی و اقلیمی جهان در حال وقوع است، یک امر خنثی، بی طرف، طبیعی و بدون حضور عامل خارجی و انسانی است یا اینکه بخش قابل توجهی از آن در نتیجه سیاست گذاری های انسانی و نظام اقتصادی-اجتماعی حاکم بر کشورها پیش می رود؟

این نظام اجتماعی دارای چه ویژگی هایی است و از چه منطقی پیروی می کند که از حساب آینده بشریت به جیب منابع آبی خود خرج می کند و در این میان نه منافع آینده بشریت برایش اهمیت دارد و نه آینده به عبارتی یکی از ریه های جهان. وقتی دونالد ترامپ به عنوان رییس جمهوری کشوری که مرکز سرمایه داری جهانی است، مدام از «منافع ایالات متحده» صحبت می کند و در راستای آن از هیچگونه جنگ، تحریم و قانون گذاری های یک سویه به نفع خود گریزان نیست، این امر شباهت زیادی وجود دارد میان این منطق با نظری که معتقد است: «آمازون برای ما است و نه برای شما».

خسرو صادقی بروجنی



عضو تحریریه

۱۱



ظهور دولت دست راستی در برزیل و اتخاذ سیاست های غیر اجتماعی با منطق سود بیشتر اقتصادی در کوتاه ترین زمان تهدید کننده اقلیم آمازون و توسعه پایدار برزیل و دیگر کشورهای منطقه است

برداشتن حفاظت ها و نابودی جنگل ها به رهبری راست افراطی در برزیل

بازی باریجه

ارنستو لوندونو^۱لتیسیا کاسادو^۲

منبع: نیویورک تایمز

ترجمه: بهنام ذوقی

تخریب جنگل های استوایی آمازون در برزیل از زمان رسیدن راست افراطی به ریاست جمهوری به سرعت افزایش یافته و حکومت میزان تلاش ها برای مبارزه با فعالیت های غیرقانونی قطع درختان، دامداری و معدنکاری را کاهش داده است. دولت برزیل نگرانی های جهانی را بی اهمیت جلوه می دهد و می گوید «با ما بازی نکنید» اما این دولت راستگرا سلسله اقداماتی انجام داده که به مثابه بازی خطرناک با یکی از مهمترین مراکز تولید اکسیژن جهانی است.

یادداشت مترجم

حفاظت از آمازون در بخش عمده ای از دو دهه گذشته یکی از محورهای اساسی سیاستگذاری محیط زیستی برزیل بوده است. موفقیت برزیل در کاهش سرعت نرخ جنگل زدایی در یک دوره خاص این کشور را به نمونه ای بین المللی از حفاظت محیط زیست و تلاش برای مبارزه با تغییر اقلیمی تبدیل کرد.

اما با انتخاب «ایبیر بولسونارو» به ریاست جمهوری (فرد پوپولیستی که شخصا سابقه جرمه شدن به دلیل تخطی از مقررات محیط زیستی را دارد) برزیل مسیر خود را به طور اساسی تغییر داد و تلاش ها در جهت کاهش سرعت گرمایش زمین با حفاظت از بزرگترین جنگل استوایی جهان را متوقف کرد. بولسونارو در کمپین انتخاباتی خود در سال گذشته اعلام کرد زمین های وسیع حفاظت شده برزیل مانعی در برابر رشد اقتصادی هستند و وعده داد که این زمین ها را برای بهره برداری تجاری آزاد سازد.

بر اساس اداره دولتی که روند جنگل زدایی را دنبال می کند، از زمان رسیدن بولسونارو به قدرت بخش برزیلی آمازون بیش از هزار و ۳۳۰ مایل مربع پوشش جنگلی خود را از دست داده که نشان دهنده افزایش ۳۹ درصدی در طول همین دوره در سال گذشته است. در ماه ژوئن که با سردتر و خشک تر شدن هوا، قطع درختان آسان تر می شود، نرخ جنگل زدایی نیز به شدت افزایش یافت. این نرخ حدود ۸۰ درصد از ژوئن سال گذشته بیشتر بوده است.

با عقب نشینی دولت بولسونارو از اقدامات اجرایی همچون جرمه ها، توقیف و نابودی تجهیزات غیرقانونی در نواحی حفاظت شده، جنگل زدایی از آمازون در حال شدت گرفتن است.

یک تحلیل نیویورک تایمز از سوابق دولتی نشان می دهد فعالیت های اجرایی از این دست توسط اداره محیط زیست اصلی برزیل در طول شش ماهه نخست امسال نسبت به دوره مشابه در سال ۲۰۱۸ حدود ۲۰ درصد کاهش داشته است. این کاهش به معنای این است که بخش های وسیعی از جنگل های استوایی با مقاومت کمتری از سوی مقامات این کشور تخریب شده اند.

این دو روند (افزایش جنگل زدایی و اکراه هر چه بیشتر دولت در مقابله با فعالیت های غیرقانونی) برای پژوهشگران، حامیان

محیط زیست و مقامات سابق به نوعی هشدار آمیز است. آن ها می گویند که دوره حاکمیت بولسونارو ممکن است به خسارت های عظیم به یکی از مهم ترین منابع جهان منجر شود.

هشت وزیر سابق برزیل در نامه مشترکی نوشتند «ما در حال مواجهه با خطر جنگل زدایی عنان گسیخته در آمازون هستیم» و استدلال کردند که برزیل باید اقدامات حفاظتی از محیط زیست را تقویت کند؛ نه تضعیف.

بولسونارو داده های جدید در مورد جنگل زدایی را رد کرده و ارقام ارائه شده توسط دولت خود را «دروغ» نامیده است. متخصصان ادعاهای بولسونارو را بی اساس می دانند. بولسونارو در کنفرانس خبری خود با روزنامه نگاران بین المللی در هفته گذشته دغدغه مورد آمازون را شکلی از «روان پریشی محیط زیستی» نامید و بیان کرد بهره برداری از آمازون به خارجی ها هیچ ربطی ندارد. او به یک روزنامه نگار اروپایی گفت «آمازون برای ما است؛ نه برای شما».

این رویکرد حکومت بولسونارو باعث انگیزش انتقادهای تند از سوی رهبران اروپایی و ایجاد اختلال در یک توافق تجاری شد که در ماه گذشته بین اتحادیه اروپا و بلوکی از چهار کشور آمریکای جنوبی از جمله برزیل منعقد شده بود.

«گرد مولر»، وزیر توسعه و همکاری های اقتصادی آلمان در بازدید اخیرش، حفاظت از آمازون را یک الزام جهانی نامید، به ویژه به دلیل نقش حیاتی جنگل های بارانی در جذب و ذخیره دی اکسید کربن که در جهت کاستن از سرعت گرمایش زمین ضروری است. زمانی که درختان قطع، سوزانده یا با بولدوزر تخریب می شوند، دی اکسید کربن مستقیماً به اتمسفر بازمی گردد.

آلمان و نروژ به تامین مالی صندوقی ۱٫۳ میلیارد دلاری برای حفاظت از آمازون کمک می کنند اما دولت بولسونارو تأثیرگذاری این صندوق را زیر سوال برده و این احتمال را مطرح می کند که این اقدام متوقف خواهد شد.

مولر در برنامه ای در ساائوپائولو گفت «بدون جنگل های بارانی گرمسیری نمی توان مشکلات اقلیمی را حل کرد».

بولسونارو در طول دوره کمپین انتخاباتی خود وعده داد که وزارت محیط زیست را به کلی منحل می کند. او در نهایت زیر فشار بخش کشاورزی این کشور از این طرح صرف نظر کرد. بخش کشاورزی می ترسید که چنین حرکتی ممکن است باعث تحریم محصولاتی شود.

پنهان



۱۱

چند هفته قبل از رسیدن بولسونارو به ریاست جمهوری، برزیل ناگهان از تعهد خود برای میزبانی از یک اجلاس در مورد تغییرات اقلیمی روی گردانید. سپس، با رسیدن بولسونارو به مقام ریاست جمهوری، دولت او بودجه اداره اصلی محیط زیست را ۲۴ درصد کاهش داد. این کار بخشی از برنامه گسترده تری برای کاهش هزینه های حکومت بود.

او جریمه های محیط زیستی را «صنعتی» نامید که باید تعطیل شود. دولت او اعلام کرد که برنامه ای دارد تا اختیارات ماموران محیط زیستی در زمینه سوزاندن وسایل و تجهیزات متعلق به چوب برها و معدنچی ها در مناطق حفاظت شده را محدود کند. بولسونارو انتقادهای بین المللی از مواضع خود را رد و استدلال کرد که در خواست حفاظت از بخش هایی از برزیل قسمتی از یک توطئه جهانی برای جلوگیری از توسعه این کشور است. او در ماه گذشته رهبران اروپایی را متهم به این کرد که آن ها به حفاظت بیشتر از آمازون اصرار دارند تا در آینده، خود بتوانند این مناطق را توسعه دهند.

او گفته آمازون همانند میوه رسیده و آماده ای است که همه به دنبال چیدن آن هستند.

برزیل قبلاً تلاش کرده بود تا تصویر یک رهبر در حفاظت از آمازون و مبارزه با گرمایش جهانی را از خود نشان دهد. بین سال های ۲۰۰۴ و ۲۰۱۲ این کشور نواحی حفاظت شده جدیدی ساخت، نظارت ها را افزایش داد و از تولید کنندگانی که نواحی حفاظت شده را تخریب می کردند، اعتبارهای حکومتی را باز پس گرفت. این اقدامات جنگل زدایی را به کمترین میزانی رساند که تاکنون ثبت شده است.

اما این روند در گذشته نیز با موانعی روبه رو شد. با فرار رسیدن رکود اقتصادی برزیل در سال ۲۰۱۴، این کشور به میزان بیشتری به محصولات کشاورزی که تولید می کند (گوشت گاو و سویا که محرکه هایی برای جنگل زدایی هستند) و لایه قدرتمند روستایی وابسته شد و در این دوره، جنگل زدایی دوباره افزایش یافت. بولسونارو وعده داد که موانع باقی مانده بر سر توسعه زمین های حفاظت شده را برمی دارد. او همچنین با تمسخر در مورد اجرای قانون توسط اداره محیط زیست صحبت کرد. در ۲۵ ژوئن سال ۲۰۱۲ ماموران محیط زیستی یک قایق ماهیگیری کوچک را در منطقه حفاظت شده ای در ریودو ژانیرو متوقف کردند و بولسونارو (که در آن زمان یک قانونگذار فدرال بود) بر عرشه آن کشتی بود. «خوزه آگوستو مورلی» مامور سرپرست آن گروه می گوید که بولسونارو حدود یک ساعت با ماموران بحث و تقاضای آنان برای ترک آن محل رد کرد. مورلی می گوید بولسونارو حاضر نشد هویت خود را افشای کند اما این مامور از بولسونارو عکس گرفت. بولسونارو حاضر نشد که جریمه اش را بپردازد و این جریمه کمی پس از رسیدن او به ریاست جمهوری در ژانویه لغو شد. در اواخر ماه مارس، مورلی تنزل رتبه یافت. او این تصمیم را یک نوع تلافی در برابر جریمه سال ۲۰۱۲ می داند. امتناع بولسونارو از پرداخت جریمه مساله ای رایج است. تنها حدود ۵ درصد از جریمه های

محیط زیستی در برزیل در دادگاه تایید می شوند و این فرایند ممکن است چند سال به طول انجامد. «ریکار دو سالس»، وزیر محیط زیست بولسونارو می خواهد مکانیسمی ایجاد کند تا به یک هیات حکومتی این اختیار را بدهد تا از جریمه های محیط زیستی بکاهند یا آن ها را تعلیق کنند. این کار باعث نگرانی مقامات سابق شده که می گویند ممکن است اجرای قانون را به میزان بیشتری تضعیف کند.

سالس که تقاضاهای متعدد برای مصاحبه را بی پاسخ گذاشته، کاستی اداره های اجرای قانون محیط زیستی را تایید می کند که موظف به نظارت بر فعالیت های تجاری در نواحی حفاظت شده هستند. او ادعا می کند که این سیستم توسط دولت های قبلی تخریب شده است. سالس در مورد محیط زیست می گوید که دولت مشکلات شهری را در اولویت قرار داده است، از جمله ارتقای مدیریت پسماند و سیستم های تصفیه فاضلاب که به گفته او وضعیت «شرم آوری» دارند. مقامات ارشد دیگر در دولت بولسونارو به افزایش شدید جنگل زدایی با تریکیبی از وضعیت تدافعی و انکار پاسخ داده اند.

«اونیکس لورن زونی»، رییس ستاد بولسونارو، رویکرد متفاوتی اتخاذ کرده و تلاش ها از خارج کشور برای تبیین سیاستگذاری محیط زیستی برزیل را هدف قرار داده است.

لورن زونی می گوید: «ما ساده لوح نیستیم. دیدگاهی در جهان وجود دارد که توسط سازمان های مردم نهاد حمایت می شود که حاکمیت برزیل بر آمازون را نسبی می سازد.» اما او در یک کنفرانس خبری هشدار داد که «من یک پیام کوتاه دارم: با ما بازی نکنید».

پانوش:

1. Ernesto Londono
2. Leticia Casado
3. Gerd Müller
4. José Augusto Morelli
5. Ricardo Salles
6. Onyx Lorenzoni

سیاست‌های غلط دولت برزیل علیه نابودی آبی

این متن گفت‌وگویی تلویزیونی با نام «دموکراسی همین حالا» با «کارلوس ریتل» دبیر اجرایی دیده‌بان محیط زیست در سائوپائولو برزیل است. لازم به یادآوری است دیده‌بان محیط زیست شبکه‌ای از سازمان‌های جامعه مدنی برزیلی برای حفاظت از محیط زیست است.

ترجمه: بهنام ذوقی



دانشمندان
محیط زیست
معتقدند حفاظت
از جنگل‌های
بارانی آمازون
یک عامل حیاتی
در تلاش جهانی
برای مبارزه با
بحران اقلیمی
است

مساحتی معادل سه زمین فوتبال جنگل‌زدایی می‌شود. جنگل‌زدایی در ماه ژوئن امسال نسبت به دوره مشابه در سال گذشته ۸۸ درصد افزایش داشته است. این رشد شتاب‌آلود به دلیل مقررات‌زدایی توسط «بولسونارو» و اجازه دادن به تهاجم‌های غیرقانونی به زمین، قطع درختان و سوزاندن پوشش گیاهی است. در ماه می، گروهی از وزرای محیط زیست سابق برزیل هشدار دادند که «ما در آمازون با خطر جنگل‌زدایی عنان‌گسیخته مواجه هستیم». یک وزیر سابق نیز گفته که برزیل در حال تبدیل شدن به «عامل نابودی آینده است».

دانشمندان محیط زیست معتقدند حفاظت از جنگل‌های بارانی آمازون یک عامل حیاتی در تلاش جهانی برای مبارزه با بحران اقلیمی است. بولسونارو از فعالیت‌های دولت خود دفاع کرده و در رسانه‌های عمومی از موسسه ملی پژوهش فضایی به دلیل انتشار داده‌های دولتی نشان‌دهنده رشد جنگل‌زدایی انتقاد کرده است. در همین زمان، خبر دیگری از آمازون حاکی از آن است که ساکنان یک روستای دورافتاده بومیان آمازون می‌گویند هفته قبل حداقل ۱۰ معدنچی طلا با سلاح‌های سنگین و یونیفورم‌های نظامی به آنان حمله کرده و یکی از رهبران دهکده را به قتل رسانده‌اند. آیا ممکن است در مورد این حادثه توضیح دهید؟ بولسونارو وعده داده که «آمازون را به روی توسعه بگشاید». این جمله چه معنایی دارد؟ ریتل: حقیقت این است که ژائیر بولسونارو با وعده‌ها و کمپینی علیه محیط زیست به ریاست جمهوری رسید. متأسفانه او در حال عمل کردن به وعده‌هایش است. او حکمرانی محیط‌زیستی را محدود ساخته است. وزارت محیط‌زیست که مسئول مبارزه با جنگل‌زدایی بود، تعطیل شده است. تعداد عملیات برای مقابله با جنگل‌زدایی به شدت کاهش پیدا کرده و بین ژانویه و آوریل امسال تعداد این عملیات در مقایسه با دوره مشابه سال قبل ۷۰ درصد کاهش یافته است.

مساله این است که او در سخنرانی‌های خود پیامی منتقل و بیان می‌کند که با جرائم محیط‌زیستی مدارا خواهد شد. او می‌گوید معدنکاری درون زمین‌های مردم محلی آمازون را گسترش می‌دهد اما در همان روز ما شاهد ارتکاب جرم علیه یکی از رهبران جوامع محلی یعنی «واجایی» در استان «آماپا» هستیم. این امر دقیقاً نتیجه پیشبرد برنامه‌های بولسونارو است. شما به نرخ جنگل‌زدایی در ماه ژوئن اشاره کردید. اما تنها تا ۲۴ جولای، نرخ جنگل‌زدایی این ماه ۲۱۲ درصد بالاتر از نرخ ثبت‌شده توسط موسسه ملی پژوهش فضایی در سال گذشته بوده است.

متأسفانه در کنار خشونت علیه مردم بومی، تخریب محیط‌زیست و جنگل‌زدایی نیز وجود دارد و سیاست‌های موجود و عدم وجود مدیریت مناسب و همچنین عدم اجرای قوانین نشانه‌های خوبی برای آینده به ما



جنگل آمازون سوزانده

داده‌های مربوط به دولت جدید برزیل نشان می‌دهند که از زمان انتخاب بولسونارو (افسر نظامی سابق متعلق به جناح راست افراطی) به ریاست جمهوری، جنگل‌زدایی در آمازون به شدت افزایش یافته است. در طول سال جاری بیش از هزار و ۳۰۰ مایل مربع از پوشش جنگلی برزیل از بین رفته و نرخ جنگل‌زدایی در حال افزایش است. یک گزارش بیان می‌کند در آمازون در هر دقیقه از

آن زمان، او را مقصر دانسته و اظهار می کردند که او مدیر بسیار بدی است.

او اکنون شانه به شانه رییس جمهور بولسونارو در حال لغو مقررات محیط زیستی و تضعیف مدیریت محیط زیستی کشور است. علاوه بر این، او در حال بررسی اندازه نواحی و سطح حفاظت از مناطقی است که در سطح فدرال تحت حمایت بند (۳۳۴) هستند و بر اساس این آنالیز ممکن است در آینده نواحی تحت حفاظت کاهش یابد.

او به جای مشورت با دانشمندان، وزیرای محیط زیست سابق و روسای ادارات محیط زیست در سطح فدرال، مرتب با زمین خواران و چوب بری های غیرقانونی و غیرمجاز مذاکره می کند و به این افراد خدمت کرده و برای حفاظت از محیط زیست در این جایگاه اصلا مناسب نیست. سالی برای آزاد ساختن مناطق حفاظت شده و همچنین برای آزاد ساختن جنگل ها برای هر گونه فعالیتی، بدون هیچ کنترلی به این جایگاه گمارده شده است.

«میچل باچله»، کمیسیونر عالی سازمان ملل برای حقوق بشر و رییس جمهور سابق شیلی گفته که «قتل امیرا و اجایی، رهبر مردم محلی، یک مساله تراژیک و شرم آور است. علاوه بر این، این قتل نشانه ای نگران کننده از مشکل تجاوز هر چه بیشتر به زمین های مردم بومی توسط معدنکاران، چوب برها و کشاورزان است». رییس جمهور بولسونارو حتی این قتل را تکذیب می کند. به نظر شما چه وضعی پیش آمده و جنگل زدایی از آمازون که «ریه های جهان» نامیده می شود، چه معنایی دارد؟

ریتل: با توجه به اینکه چوب برهای غیرقانونی و معدنچی ها در محل زندگی اجتماع بومیان منافی دارند، آن ها می خواهند به این مناطق تجاوز و از آنجا طلا و الوار چوب استخراج کنند اما باید در نظر داشت که این کار غیرقانونی است. مادر مورد فعالیت هایی که آنان می توانند در زمین های بومیان انجام دهند، قوانین سختی داریم.

اما باید در نظر داشت موضعگیری ها، سخنان و پیام های عمومی رییس جمهور بولسونارو باعث تشویق چنین تجاوز هایی می شوند. ما در حال حاضر در زمین های بومی «یانومامی» استان «رورایما» در شمال آمازون نیز ۲۰ هزار معدنچی غیرقانونی داریم. بدین ترتیب مردم احساس می کنند که در کابینه «برازیلیا» شریکی دارند.

شریک آنان بولسونارو است. او در روز قتل رهبر واجایی گفت که درهای زمین های بومیان را برای معدنچیان باز می کند. بنابراین، افرادی که به این زمین ها وارد می شوند انتظار دارند که فعالیت های شان شکلی رسمی و قانونی به خود گیرد تا آنان بتوانند در آنجا بمانند و به فعالیت های شان ادامه دهند. متأسفانه آنان به مردم بومی و همچنین به محیط زیست آسیب می رسانند.

از طرفی هنگام بحث در مورد تأثیرات جنگل زدایی باید به این موضوع توجه کنیم که آمازون خانه بالاترین درصد از تنوع زیستی جهان است. قطع درختان و نابودی جنگل ها



نمی دهند. ما شاهد افزایش جرائمی از این دست بوده و هستیم. از سوی دیگر، برزیل یکی از کشورهایی است که بیشترین آمار قتل مدافعان محیط زیست را دارند. متأسفانه این امکان وجود دارد که در ماه های آینده، جنگل زدایی سریعی اتفاق بیفتد. همراه با جنگل زدایی و به دنبال آن ممکن است خشونت علیه مردم بومی و جوامع محلی نیز افزایش یابد.

ممکن است در مورد «ریکار دو سالس»، وزیر محیط زیست بولسونارو که مسئول همه این اتفاقات است، صحبت کنید. پیش زمینه و سوابق او چیست؟

ریتل: او چند سال قبل دبیر اداره محیط زیست در استان سائوپائولو بود و در دوران تصدی خود به دلیل تخلفاتی که انجام داده بود مورد پیگرد قانونی نیز قرار گرفت و گناهکار نیز شناخته شد. تخلفات او مربوط به اعطای مجوز به فعالیت های اقتصادی بود که با قوانین مطابقت نداشت. من فکر می کنم این مساله در سوابق او در حوزه کاری محیط زیست اهمیت زیادی دارد. بسیاری از کارکنان در سطح استانی از نهادهای مختلف در



با توجه به اینکه چوب برهای غیرقانونی و معدنچی ها در محل زندگی اجتماع بومیان منافی دارند، آن ها می خواهند به این مناطق تجاوز و از آنجا طلا و الوار چوب استخراج کنند



با چنین سرعتی می‌تواند باعث انقراض گونه‌های بسیاری در سراسر جهان شود. متأسفانه سرعت بالای نابودی آمازون نیز در این فرایند نقش مهمی دارد. اما تنوع زیستی تنها چیزی نیست که ما از دست می‌دهیم. همان‌طور که جنگل‌ها برای افراد بومی مهم هستند، برای باقی جامعه نیز اهمیت دارند. مردم محلی برای معیشت خود به جنگل‌ها وابسته هستند. آن‌ها محصولات طبیعی خود را از جنگل‌ها به دست می‌آورند. به عنوان مثال، این افراد ممکن است ماهیگیری کنند. بنابراین آنان برای حفظ کیفیت زندگی‌شان به محیط زیست مناسب وابسته هستند. علاوه بر این، در سطح محلی، منطقه‌ای و جهانی، آمازون نقش بسیار مهمی در توازن اقلیمی دارد. جنگل‌زدایی منبع اصلی انتشار گازهای گلخانه‌ای در برزیل است.

برزیل یکی از هفت کشور با بیشترین میزان انتشار گازهای گلخانه‌ای است. آمازون منبع اصلی (حدود ۵۰ درصد) انتشار گازهای گلخانه‌ای در برزیل است. اگر با همین سرعت جنگل‌های آمازون از دست بروند در بلندمدت ممکن است نتوانیم به اهداف کاهش انتشار مربوط به توافق پاریس برسیم و در غیر این صورت نمی‌توانیم گرمایش زمین را کمتر از ۲ درجه سانتیگراد نگه داریم. بنابراین نابودی جنگل‌ها با چنین سرعتی نه تنها مشکلی برای برزیل که مشکلی برای جهان خواهد بود.

ممکن است تغییر مسیر سیاستگذاری در برزیل در مورد آمازون به‌ویژه از دوره حکومت حزب کارگران لولا داسیلوا و ودیلا روسف تا بولسونارو را توصیف کنید؟ این تغییرات چه تأثیراتی بر جنبش محیط زیست گذاشته است؟ ریتل: از زمان استیضاح رییس‌جمهور دیلما، توازن قدرت بشدت تغییر کرده است. «میشل تمر» که پس از او به ریاست جمهوری رسید با کمیته روستایی کنگره ملی متحد بود. به عنوان مثال، آراء کمیته روستایی از بازرسی قضایی او توسط قضاات فدرال جلوگیری کرد. او در عوض به اعضای پارلمان در کنگره ملی تاییدیه قوانینی داد که زمین‌خواری را قانونی می‌کرد. همچنین او جریمه‌های سنگینی که چوب‌برهای غیرقانونی و کشاورزان غیرقانونی باید می‌پرداختند را لغو کرد. در این بین تلاش‌هایی برای کاهش مناطق حفاظت شده انجام شد. اما پیش از اینها ما وزیر محیط زیستی داشتیم که با جامعه مدنی و دانشمندان گفت‌وگو می‌کرد. وزارت محیط زیست اجازه نمی‌داد که بدون هیچ نظارتی هر اتفاقی بیفتد. حتی وزیر محیط زیست «میشل تمر» نیز تلاش می‌کرد قانون را اجرا و با جنگل‌زدایی غیرقانونی مبارزه کند.

از زمان تصویب حکم اول از سوی رییس‌جمهور لولا در سال ۲۰۰۴، یک اتفاق فوق‌العاده، تاسیس برنامه‌ای ملی برای مبارزه با جنگل‌زدایی در آمازون بود. این برنامه اهمیت بسیار زیادی داشت، زیرا با اجرای این برنامه شاهد بودیم که سطح تخریب آمازون بین

۱۱



ما اکنون در برزیل
رییس‌جمهوری
داریم که در حال
اجرای یک برنامه
ضدمحیط زیستی
است و وزیر
محیط زیستی
داریم که به
دنبال حفاظت
از محیط زیست
نیست

سال‌های ۲۰۰۴ تا ۲۰۱۲ حدود ۵۰ درصد کاهش داشته است. از آن زمان میزان تخریب در نوسان و حدود ۵ تا ۷ هزار کیلومتر مربع در سال بود که خیلی زیاد است، اما با این حال باز هم از نرخ‌های قبل از سال ۲۰۰۴ کمتر است. در آن زمان نرخ نابودی جنگل‌ها حدود ۳۰ هزار کیلومتر مربع در سال بود.

اما اکنون رییس‌جمهوری داریم که در حال اجرای یک برنامه ضدمحیط زیستی است و وزیر محیط زیستی داریم که به دنبال حفاظت از محیط زیست نیست. باید در نظر داشت کمیته روستایی این وزیر و همچنین وزیر کشاورزی را انتخاب کرده است.

علاوه بر این، ما شاهدیم عملکرد رییس‌جمهور بولسونارو هستیم که تلاش می‌کند تعیین مرز زمین‌های بومی را از وزارت دادگستری گرفته و آن را تحت کنترل وزارت کشاورزی قرار دهد.

ما حداقل در سطح حکومت فدرال شرایط بسیار متفاوتی داریم و شاهد اجرای برنامه‌ای هستیم که خلاف حقوق مردم بومی و علیه محیط زیست است. پیامدهای چنین برنامه‌ای آن چیزی است که شما گزارش می‌کنید؛ یعنی افزایش جنگل‌زدایی و خشونت.



جهانی سازی حفاظت

محمدرضا جعفری



پژوهشگر محیط زیست

رابطه انسان با طبیعت به عنوان یکی از منابع ثروت بایستی رابطه ای مبتنی بر عقلانیت باشد و آن را برای نسل های آینده حفظ کند. اما در نظام اقتصادی-اجتماعی کنونی این رابطه مخدوش شده، نه انسان با انسان رابطه عقلانی دارد و نه میان انسان با طبیعت این رابطه برقرار است. انگیزه های اقتصادی این روابط را دچار اختلال کرده و برون رفت از آن و طراحی بدیلی جهانی فراتر از مرزهای سیاسی، نیازمند خرد و همبستگی جمعی برای ایجاد تغییرات بنیادی در شیوه تولید و مصرف کنونی است. این کنش لزوماً جهانشمول خواهد بود.



از طبیعت



میزان
تصادد سالانه
دی اکسید کربن
در نتیجه بریدن
جنگل‌ها در
اطراف جهان
چیزی معادل
گازهای
گلخانه‌ای است
که اتحادیه اروپا
تولید می‌کند

«اعلامیه نیویورک درباره جنگل‌ها (NYDF)» اعلام کرد هدف متوقف کردن روند نابودی جنگل‌ها در حال ناکام ماندن است (بی‌بی‌سی). این موافقتنامه داوطلبانه و غیرالزام‌آور در جریان نشست سال ۲۰۱۴ اقلیمی سازمان ملل با هدف به نصف رساندن روند جنگل‌زدایی تا سال ۲۰۲۰ و توقف کامل آن تا سال ۲۰۳۰ تصویب شد. با این حال، کارشناسان این توافق می‌گویند روند قطع درختان با شدت نگران‌کننده‌ای ادامه دارد؛ با این پیامد بالقوه که شاید بشر نتواند جلوی تغییرات خطرناک اقلیمی را بگیرد. مدیر سازمان «تمرکز بر اقلیم» که در انتشار این گزارش نقش داشته، گفت: «از زمان اجرای این توافق، جنگل‌زدایی نه فقط ادامه پیدا کرده بلکه تسریع نیز شده است». این گزارش می‌گوید میزان سالانه تصاعد دی‌اکسید کربن در نتیجه بریدن جنگل‌ها در اطراف جهان چیزی معادل گازهای گلخانه‌ای است که اتحادیه اروپا تولید می‌کند. بر اساس این ارزیابی بین سال‌های ۲۰۱۴ تا ۲۰۱۸ سالانه به طور میانگین جنگل‌هایی به اندازه مساحت بریتانیا قطع شده است. قطع جنگل‌های نواحی گرمسیری بیش از ۹۰ درصد این آمار را تشکیل می‌دهد به طوری که بیشترین درخت‌بری در حوضه آمازون کشورهای بولیوی، برزیل، کلمبیا و پرو روی می‌دهد. او به خبرنگاران گفته:

آمازون چه در آتش بسوزد و چه در هر دقیقه از پهنه‌اش به وسعت یک زمین فوتبال محو و کاسته شود از دردی دیرین و عمومی رنج می‌برد. کالایی‌سازی طبیعت و منابع طبیعی نه تنها آمازون که در سرتاسر کره زمین تمام عرصه‌های طبیعت را به دنبال سود بیشتر و انباشت افزون‌تر درنور دیده است. جنگل‌ها در نقاط مختلف جهان در ادامه روند رو به رشد جنگل‌زدایی به منظور بهره‌برداری از چوب و الوار و مهیا کردن زمین‌های بیشتر برای کشاورزی و دامپروری، در وضعیت بحرانی قرار گرفته است. بر اساس یک ارزیابی تازه، موافقتنامه موسوم به



در هر دقیقه
در سراسر دنیا
مناطق جنگلی
به وسعت ۳۰
زمین فوتبال از
دست می رود.
این سومین
رکورد ثبت شده
جنگل زدایی از
زمان ثبت آمار
جهانی جنگل ها
از طریق تصاویر
ماهواره ای است

«جاهایی در جهان است که در آن شاهد از دست رفتن چشمگیر جنگل های دست نخورده ایم؛ برای همین در حال باختن نبرد برای متوقف کردن روند جنگل زدایی هستیم».

در گزارشی دیگر پروژه «دیده بان جهانی جنگل (GFW)» در پژوهشی از نابودی جنگل های استوایی باران خیز در سال گذشته در مساحتی به وسعت انگلستان خبر می دهد. (دو پیچه وله):

بر اساس پژوهش این پروژه، در مجموع ۱۲ میلیون هکتار از جنگل های استوایی در سال ۲۰۱۸ از دست رفته است. این بررسی از نابودی رو به فزونی جنگل ها خبر داده است، به طوری که در هر دقیقه در سراسر دنیا مناطق جنگلی به وسعت ۳۰ زمین فوتبال از دست می رود. این سومین رکورد ثبت شده جنگل زدایی از زمان ثبت آمار جهانی جنگل ها از طریق تصاویر ماهواره ای است. حدود یک سوم از جنگل های نابود شده در سال ۲۰۱۸ از جنگل های بارانی بکر محسوب می شدند که جنگل های آمازون یکی از مهم ترین آن هاست. در این مناطق درخت هایی یافت می شود که عمرشان به صدها و حتی هزاران سال می رسد. بیشترین جنگل زدایی و نابودی درختان در سال گذشته در برزیل، مالزی و ماداگاسکار اتفاق افتاد. طبق این گزارش، بخشی از این نابودی به دلیل جنگل سوزی است. اما علت اصلی را باید در بریدن درختان توسط زمین خواران جهت افزایش زمین های کشاورزی و دامداری جست. به علاوه، آنچه بیش از همه مایه نگرانی است نابودی مناطق جمعیت های بومی است که برای سال ها از جنگل زدایی در امان بودند. نویسندگان این پژوهش می نویسند در سال گذشته شوربختانه برزیل سرآمد جنگل زدایی در جهان بود. از زمانی که ژاییر بولسونارو به ریاست جمهوری برزیل رسیده بر نگرانی های زیست محیطی افزوده شده است. او به وضوح گفته که حفظ محیط زیست از اولویت هایش نیست.

با استناد به این گزارش ها و اظهارات رئیس جمهور راستگرای افراطی برزیل و مقامات دولت او، تخریب جنگل ها در برزیل ریشه اقتصادی دارد. فعالیت معدنچیان مسلح طلا که ابایی از کشتن بومیان آمازون برای تصاحب مناطق آنان ندارند از یک سو و چراغ سبز دولت به دامداران و شرکت های کشاورزی صنعتی برای قطع درختان و ایجاد زمین کشاورزی از سوی دیگر زمینه از بین رفتن

جنگل های بارانی را بیش از گذشته فراهم کرده است. بولسونارو می گوید: سرزمین های بسیار غنی بومیان با توجه به جمعیت کم آنها بیش از حد بزرگ است و او «به دنبال راهی برای آن است که جهان اول در این نواحی کار اکتشافی انجام دهد». همچنین به تازگی آمریکا و برزیل بر سر «تشویق مشارکت بخش خصوصی» در توسعه اقتصادی در جنگل های بارانی آمازون توافق کرده اند. وزیر خارجه برزیل گفته باز کردن درهای آمازون به سوی توسعه اقتصادی تنها راه حفاظت از آن است. بنا بر آمارها، کشاورزی عامل حدود ۸۰ درصد از جنگل زدایی در جهان است. در آمازون حدود ۴۵۰ هزار کیلومتر مربع زمین جنگل زدایی شده که اکنون مرتع دام است؛ این یعنی یک چهارم جنگل بارانی. در مقایسه جنگل بارانی امروزی با آمار سال ۱۹۷۰ بانک جهانی نشان می دهد بیش از ۹۰ درصد از زمین های منطقه آمازون به مرتع دام تبدیل شده است (ایندپندنت).

گذشته از این، افزایش جهانی دما در اثر تغییر اقلیم بر علت های پیشین افزوده شده به طوری که از ابتدای سال میلادی جاری بیش از ۸۰ هزار مورد آتش سوزی که نسبت به مدت مشابه سال قبل دو برابر شده در آمازون روی داده که به گفته کارشناسان برخی از زمینه های بروز این حجم گسترده از آتش سوزی با توجه به موقعیت مکانی و امتداد و حجم دود، ناشی از فعالیت های انسانی بوده است.

تکنولوژی امروز که برای جنگل زدایی به کار می رود بسیار پرهزینه است. از طرفی با این ابزارهای پیشرفته در واحد زمانی ثابت می توان به بهره وری بیشتری رسید، بنابراین به کارگران کمتری نیاز است. به دلیل سرمایه ثابت زیادی که برای خرید تجهیزات مدرن هزینه می شود (و زیاد بودن آن نسبت به هزینه های دستمزدی)، نرخ سود سرمایه کاهش می یابد و شرکت ها برای جبران این کاهش سود یا باید تولید را به طور موقت متوقف و یا کارگران بیشتری را اخراج کنند. به عنوان مثال، میزان سرمایه گذاری و بهره وری کار در شرکت سرمایه گذاری استورا-انزو، یکی از بزرگترین و قدیمی ترین شرکت های چوب و کاغذ جهان به حدی است که گهگاه بعضی تولیدات و ماشین های خود را برای همیشه متوقف و کارگران را اخراج می کند. شرکتی با چنان رشد تولیدی و انباشتی با این



ارقام نجومی، تشنه حوزه‌های جدید برای سرمایه‌گذاری جدید است، جدای این موارد باید به بسیاری از اقدامات متوسل گردند تا هزینه تولید را پایین آورند. تبدیل جنگل‌های برزیل، چین، آمریکای لاتین، روسیه، اندونزی و اروپای شرقی به بیغوله‌ها و برهوت، در این گذر روی می‌دهد (کتاب سرمایه‌داری و فاجعه آلودگی محیط‌زیست، حسن عباسی).

از دیگر دلایل هجوم به جنگل‌ها می‌توان به بازار پرسود چوب و الوار و نرخ‌های سودآور صادرات به ویژه بهره‌برداری و صادرات غیرقانونی از جنگل‌ها اشاره کرد؛ به طوری که بین ۵۰ تا ۹۰ درصد از فعالیت‌های جنگلداری در جنگل‌های مناطق حاره‌ای و گرمسیری زمین به شکل غیرقانونی انجام می‌شود. این مناطق عمدتاً شامل جنگل‌های جنوب شرق آسیا، حوضه آمازون و آفریقای مرکزی است که ۱۵ تا ۳۰ درصد از کل چوب مورد نیاز جهان را تأمین می‌کند. براساس گزارش پلیس بین‌الملل، تجارت غیرقانونی چوب و الوار در جهان یک تجارت بسیار سودآور است که تخمین زده می‌شود هر سال بین ۳۰ تا ۱۰۰ میلیارد دلار نفع اقتصادی عاید قاچاقچیان چوب کند (روزنامه سازندگی). چوب و الوار که از این روند غیرقانونی به دست می‌آید به دلیل تفاوت قیمت با بازارهای رسمی همواره خواهان بیشتری دارد. تقاضای بالا برای این محصولات ارزان‌تر خود محرکی می‌شود برای بهره‌برداری بیشتر از جنگل‌ها که عمدتاً در مناطقی است که با نظارت دولتی ضعیف‌تر است یا گروه‌های رانتی با استفاده از فساد دولت دست به تجارت غیرقانونی چوب می‌زنند.

در مورد برزیل و جنگل‌های آمازون که ۵۰ درصد قلمرو این کشور را دربر گرفته پیشینه هجوم به جنگل به حکومت نظامیان بر این کشور در دهه ۷۰ میلادی برمی‌گردد که حاکمان وقت از یک طرف برای جلوگیری از بروز ناآرامی‌ها ناشی از فقر و از سوی دیگر برای دسترسی به بازارهای جهانی، با اعطای وام‌های بدون بهره و بلندمدت و انواع تسهیلات قانونی، مالی و معافیت‌های مالیاتی، سرمایه‌گذاران را برای حضور و کسب و کار، به ویژه تولید گوشت قرمز، معدنکاری و تهیه زغال لازم برای کوره‌های صنعتی در آمازون تشویق کردند. در این اثنا عرصه‌های زیادی در اثر جاده‌سازی و آماده‌سازی زمین برای اسکان نیروهای کار

و خانواده‌هایی که به این منطقه سرازیر شده بودند از بین رفت (کتاب سرمایه‌داری و محیط‌زیست، جان بلامی فاستر). از جمله دلایل دیگری که سبب قطع درختان در آمازون شد، ارزش افزوده ناشی از ایجاد زمین و عرصه‌های جدید بود. نشانه‌گذاری زمین از طریق بریدن درخت‌ها به قصد تصاحب و افزودن آن‌ها به زمین‌های قبلی و حفظ زمین‌ها از دست اصلاحات ارضی دولت نیز بر این وضعیت دامن زد. زمین‌خواران و زمین‌بازان از راه رسیده، گاه به خشونت تمام بومیان و کشاورزان خرد را از زمین‌ها و سکونتگاه‌های جنگلی رانده و با استفاده از جعل حقوق سنتی بر زمین و قوانین آن دوره، بر بخش بزرگی از جنگل‌های بارانی دست انداختند (همان).

تخریب محیط‌زیست به طور عام و بروز آن در وجوهی خاص همچون جنگل‌زدایی، بیابان‌زایی و انتشار گازهای گلخانه‌ای، مساله و چالشی عمومی/جهانی است و ناگزیر بر بستری از عوامل مشترک زمینه‌ساز شکل گرفته است. در اینجا این سوال پیش می‌آید منظور از دخالت‌های «انسانی» مزبور به کدام انسان برمی‌گردد و این نظم کدام نظم است و چه مولفه‌هایی از آن در روند فزاینده تخریب نقش داشته است؟ مقابله اساسی با این پدیده مستلزم نگاهی شدیداً انتقادی به سازوکارهایی است که محیط‌زیست طبیعی را به سوی تباهی سوق می‌دهد. طبیعت به عنوان یکی از دو منشأ تولید ثروت در کنار کار در چرخه بازتولید اجتماعی قرار می‌گیرد و در فرایند خلق ارزش و تصاحب ارزش اضافه، تعقیب سود به اسم رمز و کلید رابطه با طبیعت بدل می‌شود. دیگر انسان و طبیعت، نه در رابطه‌ای ذاتاً پایدار که طبیعت تحت سلطه عقلانیت ابزاری انسان و توان فن‌سالارانه‌اش قرار می‌گیرد تا جریان ایجاد ارزش را در هر دو بعد مصرفی و مبادله‌ای تسهیل کند. از این رو، بشر در شرایط تولید سرمایه‌دارانه از طبیعت می‌گذرد تا در شکلی دلال‌وار آن را به خدمت مطامع خود درآورد. رابطه محلی و ارگانیک انسان با طبیعت می‌گسلد و مناسبات پولی و بهره‌کشانه و فرامرزی مبتنی بر اقتصاد مبادله بی‌توجه به ماهیت ناپایدار طبیعت و حقوق آیندگان جایگزین آن می‌شود. گفت‌وگوی انسان با طبیعت در شکل رابطه‌ای عقلانی به رابطه غالب و مغلوب تبدیل می‌شود؛ نه برای برآوردن احتیاجات و نیازهای بشری که برای تولید بیشتر در یک سبک زندگی مصرف‌زده در عین حال که هم‌نابرابری در سطوح داخلی کشورها در چارچوب چنین نظامی افزایش می‌یابد و هم فاصله جهان شمال و جنوب.

نظام مصرفی رقابت‌محور، با هدف کاهش هزینه‌ها و افزایش چشم‌انداز سوددهی، بر سر الزام به انباشت، به جست‌وجوی منابع ارزان و کارگر ارزان، مرزها و ناحیه‌ها را یک به یک طی می‌کند تا حیات بحرانی خود را ادامه دهد. از این رو، جنگل‌زدایی به مثابه یکی از اشکال تخریب محیط‌زیست، روندی سیاسی است برآمده از انگیزه‌های اقتصادی؛ لذا مقابله با آن سیاسی است، چرا که نظم مستقر را در کلیت‌اش و بنیان‌های پیش‌برنده‌اش متوجه تغییری بنیادی می‌کند.

در سوی دیگر به ویژه در جوامع پیرامونی از یک سو حکومت‌ها، هم با نوعی تقسیم کار بین‌المللی و ملازمات صدور سرمایه و انتقال منافع و ضررهای محیط‌زیستی فراتر از مرزهای خود و هم نیاز به رشد، توسعه یافتگی و تأمین حداقل‌های زندگی اجتماعی مردمان خود مواجه‌اند. جبران سیر عقب‌ماندگی و نیاز به منابع هر چه بیشتر متناسب با آن بر پایه اقتصاد تک‌بعدی و کشاورزی حداکثری فشار حداکثری را بر منابع موجب گردید. این گونه،



تخریب
محیط‌زیست به
طور عام و بروز
آن در وجوهی
خاص همچون
جنگل‌زدایی،
بیابان‌زایی و
انتشار گازهای
گلخانه‌ای، مساله
و چالشی عمومی/
جهانی است
و بر بستری از
عوامل مشترک
زمینه‌ساز شکل
گرفته است





کشورهای
پیشرفته همواره
دسترسی
نامحدود و
بی نظارت بر منابع
طبیعی بسیاری
از کشورها
داشته‌اند. اکنون
صورت‌بندی
طبیعی این
کشورها به شکل
و شیوه‌های
مختلف تغییر
کرده است. این
کشورها منشأ
انتشار گازهای
گلخانه‌ای تاکنون
بوده‌اند

طبیعت بر مدار منافع کوتاه‌مدت سرمایه و مجموعه‌ای از اهداف هم واقعی، هم ضروری، هم فرصت طلبانه، هم کوتاه‌بینانه دولت‌های ملی در آستانه بهره‌برداری یا استثماری قرار می‌گیرد؛ بسیار بیش از ظرفیت بازتولیدپذیری خود.

نتیجه این فرایندها از منظر «عدالت زیست‌محیطی»، هم ناظر به تحمیل تبعات سنگین روند تخریب بی‌بازگشت طبیعت و زیست‌بوم کره است و همچنین ناظر به از بین بردن امکان برخورداری نسل‌های آتی از مواهب همگانی طبیعت و در نهایت ناممکن کردن حیاتی‌نرمال و طبیعی. بر این مبنا عدالت زیست‌محیطی تاکید دارد بر نفی کالانگاری طبیعت و برداشت اقتصادی از آن و در نتیجه آن درک «حقوق طبیعت» به عنوان حقی ابدی و نسخ‌نشدنی.

در نقد و مخالفت با چنین نظم اقتصادی ویرانگری که عرصه‌های طبیعی را وارد مناسبات بهره‌کشانه و سودورزانه می‌سازد می‌توان منطق سراسر متفاوتی پیش نهاد بر پایه «رفتاری آگاهانه و عقلانی با زمین به عنوان دارایی دائمی جمعی»؛ رفتاری که زمین را نه به شکل منبعی لایزال برای سودورزی کوتاه‌مدت که به صورت «شرایطی سلب‌ناشدنی از بشر برای زیست و بازتولید نسل‌های متوالی در نظر می‌گیرد». به نوعی می‌توان اینگونه گفت که «از منظر یک صورت‌بندی اقتصادی / اجتماعی برتر، مالکیت خصوصی افراد خاص بر کره زمین همان قدر نامعقول و بی‌معناست که مالکیت خصوصی یک انسان بر انسان دیگری بی‌معناست. حتی کل یک جامعه، یک ملت، یا همه جوامع موجود با هم نیز مالک کره زمین نیستند. آن‌ها تنها متصرفان و بهره‌برداران مواهب زمین هستند که باید آن را همچون پدری مهربان در وضعیتی بهتر به نسل‌های پس از خود بسپارند.» بر پایه چنین منطقی هم هست که می‌بایست محافظت از کره زمین و وجوه مختلف حیات در آن را امری جمعی و همگانی دانست. اگر در مرزهای سیاسی، برانداختن نگاه مالکیت خصوصی بر زمین و طبیعت و رویکرد کالانگاری و کالایی‌سازی طبیعت در روند تولید و انباشت برای حفاظت اساسی و اصولی منطبق بر نیازها و احتیاج‌های اجتماعی واقعی و پایداری طبیعت برای نسل‌های آینده، یک پیش‌شرط ضروری است، به همان نسبت نیز این حفاظت از مرزهای سیاسی فراتر رفته و سیاره به مثابه یک کل را می‌بایست در نظر آورد. نمی‌توان طبیعت را به مثابه کالا در مالکیت یک فرد یا یک ملت قرار داد به نحوی که این شکل از مالکیت متضمن تصرف بی‌قاعده و بر اساس مالکیت کالا باشد. طبیعت و اکوسیستم یک کلیت به هم پیوسته با بده‌بستان‌های متقابل و دامنه‌دار است که در

چارچوب تنگ غرض‌ورزی‌ها و مناقشات سیاسی تاریخی متجلی در مرزهای سیاسی کشورها قابل پیگیری نیست. «رویکردهای امروزی مخاطره زیست‌محیطی را به عنوان مخاطره‌ای ارزیابی می‌کند که از سطح یک جامعه محلی فراتر است و ملی و حتی جهانی برشمرده می‌شود» (عدالت زیست‌محیطی و همبستگی اجتماعی، محمدامین قانع‌ی‌راد).

وسعت جنگل‌های آمازون در ۹ کشور، وجود رودهای فرامرزی، گرمایش جهانی، آسیب‌پذیری لایه اوزون و عرصه‌ها و مقولاتی چنین نشان می‌دهد با نگاهی منطقه‌ای و کشوری نمی‌توان با فرایندهای تخریب طبیعت مقابله کرد. این قضیه وقتی مهم‌تر می‌شود که انگیزه‌های اقتصادی نیز وارد این معادله شود. جهانی‌سازی، تقسیم کار بین‌المللی، نیاز به مواد خام و معدنی برای تولیدات صنعتی و دیجیتال، بازارهای جهانی و اقتصاد دورپیما و درهم‌تنیدگی اقتصاد کشورها از راه مبادلات مالی وسیع و دستورالعمل‌های نهادهای جهانی مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول همه در آنچه در تحلیل نهایی به فروداشت طبیعت و دگرسانی بی‌بازگشت آن منجر می‌شود نقش دارد.

کشورهای جهان سوم و در حال توسعه برای برآوردن نیازهای اجتماعی خود ناگزیر از دخل و تصرف یا بهره‌برداری از طبیعت هستند. این کشورها برای تولید ثروت، افزایش رشد ناخالص داخلی خود، ریشه‌کنی فقر و ایجاد اشتغال، با اتکا به منابع طبیعی در دسترس و نیروی کار زیاد و ارزان در کنار سطح تکنولوژیک پایین نیازمند افزایش تولید، افزایش بهره‌برداری‌های ناپایدارکننده از منابع، افزایش صادرات کالاهای ساده و مواد خام با ارزش افزوده اندک و مقررات‌زدایی از بازار کار و طبیعت برای جلب سرمایه‌گذاری‌های خارجی و وام‌های بین‌المللی با بهره بالا و شروط الزام‌آور غیرعادلانه می‌شوند. فساد ساختاری و سلب مالکیت‌های گسترده و تصاحب خصوصی تولید اجتماعی ثروت نیز همواره به بازتولید فقر و عدم انباشت مناسب برای اجرای سیاست‌های اجتماعی دامن می‌زند. این چرخه همواره تکرار می‌شود و در انتهای همین مسیر است که طبیعت قربانی توسعه اقتصادی می‌شود؛ توسعه‌ای که البته به دلایل ساختاری نه به عدالت اجتماعی و برابری ختم می‌شود و نه به سطحی از انباشت و توسعه تکنولوژیک که منابع لازم را برای آغاز مسیری متفاوت از قبل در ایجاد اقتصاد کیفی و توسعه اجتماعی فراهم کند. حال این کشورها چه با فشارهای بین‌المللی و چه با قدرت‌یابی جنبش‌های مدنی و محیط‌زیستی و بومیان، اگر مجبور به اعمال سیاست‌های حفاظتی شوند که به ناچار بر زمینه‌ای از ضعف



نتیجه ضمنی این معاهده کاهش انتشار گازهای گلخانه‌ای در اروپا و در عین حال افزایش آن از طریق جنگل‌زدایی و دامداری در آمریکای جنوبی است.

در چنین اقتصاد به هم پیوسته‌ای و با در نظر گرفتن طبیعت به عنوان سرمایه‌های ابدی و فرامیزی همگانی که تغییر دست‌ساز بشر در فرایندهای پیچیده آن تبعاتی جهانی و همه‌گیر دارد، نمی‌توان به اقدامات محدود، مقطعی و محلی دلخوش کرد. حفظ تعادل و پایداری طبیعتی که بستر حیات و تولید آدمی است، جز با دگرگونی رادیکال جهانی در شیوه تولید و مصرف که ذات اقتصاد و اهداف تولید و فعالیت‌های آن را دچار تحول بنیادی کند، میسر نیست. این تغییر ناگزیر است بر «محدودیت رشد اقتصادی و تغییر شکل تقاضا و نیازها بر مبنای گذار اساسی به معیار کیفی اقتصاد به جای معیارهای کمی با تاکید بر ارزش مصرف به جای ارزش مبادله» تاکید کند. دستیابی به این هدف از طریق «تصمیم‌سازی‌های دموکراتیک در حیطه اقتصاد، توانمندسازی اجتماع برای تعریف جمعی هدف‌های سرمایه‌گذاری و تولید و هم مالکیت اشتراکی وسایل تولید و مسئولیت‌پذیری همگانی» ممکن می‌شود؛ فرایندهایی که لزوماً و ضرورتاً جهانی و خارج از مرزهای سیاسی هستند. گستردگی طبیعت، کنشی گسترده می‌طلبد به همان نحوی که به هم پیوستگی‌اش اقداماتی جامع‌طلب می‌کند. اگر قرار بر حفاظت از کلیت محیط‌زیست چه در حضور انسان و چه عرصه‌هایی خارج از مناطق مسکونی باشد آن هم نه به شکلی نمایشی و مقطعی و برای تغییر مسیر سودورزی از کالایی به کالای دیگر، همپوشانی جنبش‌های اجتماعی و جامعیت آن‌ها از یک‌سو و بین‌المللی بودن شرط مهم تحقق اهداف حفاظتی است. در غیر این صورت، آنچه جریان می‌یابد ایجاد موج‌های گذرای کالاهای سبز و انتقال آلودگی و تخریب از کشوری به کشور دیگر است. نهادهای بین‌المللی موجود در نظم فعلی جهانی نشان داده‌اند در ایجاد جامعیت حفاظتی ناکام مانده‌اند. این نهادها برآمده از نیاز به تنظیم مناسبات کشورهای قدرتمند میان خود و در ارتباط با کشورهای پیرامونی هستند و در جهت منافع قدرت‌های بزرگ و ابرشرکت‌های جهانی تاسیس شده‌اند. افق دید و چشم‌انداز عمده فعالان سبزگرا و مدیران حکومتی محدود به مناسبات اقتصادی موجود و ناتوان از درک ریشه‌های بحران‌های محیط‌زیستی است. هر فعالیت اصیل محیط‌زیستی می‌باید این چرخه محکوم به شکست را در هم بشکند. بدیل وضعیت موجود هر چه که باشد از راه تعاملات بین‌المللی و راهکارهای کلان و همه‌جانبه‌نگر می‌گذرد.

بنیادهای اقتصادی، کمبود منابع مالی و فقدان فناوری‌های بروز و درخور، آنان را از اجرای برنامه‌های توسعه‌ای ناتوان کند می‌بایست در حمایتی بین‌المللی کمک‌های متناسب با اجرای سیاست‌های عدالت‌محور اجتماعی و رونق اقتصادی به سوی این کشورها سرازیر شود.

کشورهای پیشرفته چه در دوران استعمار، چه از طریق مداخلات مستقیم سیاسی در کشورها مانند کودتا و حکومت‌های دست‌نشانده و چه در دوران صنعتی شدن از قرن ۱۹ به این سو، همواره هم‌دسترسی بدون محدودیت و بی‌نظارت بر منابع طبیعی بسیاری از کشورها داشته‌اند و صورت‌بندی طبیعی این کشورها را به شکل و شیوه‌های مختلف تغییر داده و آلوده‌اند و هم مرتکب بیشترین انتشار گازهای گلخانه‌ای تاکنون بوده‌اند. بر مبنای محاسبات پروژه جهانی کربن، میزان تولید گاز CO₂ توسط کشورهای آمریکا، آلمان، بریتانیا، ژاپن، فرانسه، کانادا و لهستان به میزان ۷۱۷ هزار و ۴۱۹ میلیون تن در مقابل ۳۹۳ هزار و ۸۰۹ میلیون تن مجموع چین و اتحاد جماهیر شوروی و ۵۱ هزار و ۳۴۱ میلیون تن هند قرار دارد. عادلانه و واقع‌بینانه نیست که کشوری که مسبب اصلی وضعیت کنونی هستند اینک یکسان با کشورهای در حال توسعه و جهان سوم مشمول طرح‌های محدودکننده و حفاظتی شوند. این موضوع البته یکی از مباحثات دامنه‌دار و اختلاف‌افکن در مذاکرات بین‌المللی در معاهدات تجاری و اقلیمی است. یکی از دلایل ناکامی نشست‌های تغییر اقلیم سازمان ملل (COP) همین موضوع و اختلاف در میزان کمک‌ها و تعهدات کاهشی است. یا آنچه که در هشدار کشورهای اتحادیه اروپا به کشورهای آمریکای جنوبی پیرامون اجرایی شدن توافق تجاری «مرکوسور» مبنی بر لزوم حفظ پایداری طبیعت مطرح شده است. بر اساس بخشی از این توافق، اتحادیه اروپا بابت صادرات به آمریکای جنوبی - عمدتاً اتومبیل و ماشین‌آلات، محصولات چرمی و نوشیدنی - تعرفه کمتری خواهد پرداخت و در عوض برزیل و دیگر کشورهای آمریکای جنوبی، صادرات محصولات کشاورزی، ذرت و گوشت خود به اروپا را افزایش خواهند داد. سهمیه صادرات گوشت گاو ۹۹ هزار تن افزایش خواهد یافت و تعرفه آن ۷/۵ درصد پایین خواهد آمد. اما آنچه که از اساس قابلیت اجرایی ندارد حفظ معیارهای محیط‌زیستی در این قرارداد است؛ چراکه اروپا در اقدامی ریاکارانه طبق این معاهده تجاری، کالاهای مصرفی را با ضریب تشدید بالا، دامنه ارزش افزوده بالاتر به سبب کار بیشتر انجام شده بر آن، صادر و به طور غالب محصولات کشاورزی، ذرت و گوشت از این کشورها وارد می‌کند.



در جهان
امروز افق دید
و چشم‌انداز
عمده فعالان
سبزگرا و مدیران
حکومتی محدود
به مناسبات
اقتصادی موجود
و ناتوان از درک
ریشه بحران‌های
محیط‌زیستی
است. هر
فعالیت اصیل
محیط‌زیستی
می‌بایست این
چرخه محکوم به
شکست را در هم
شکند

راه‌های نجات آمازون

کشورهایی که در حوضه آمازون قرار دارند، از اهداف خود در جهت کاهش میزان جنگل‌زدایی عقب مانده‌اند. با این وجود، اجرای قوانین محیط‌زیست همراه با ایجاد انگیزه‌های اقتصادی می‌تواند گامی رو به جلو باشد.

لیسا ویسیدی
انریکه اورتیز

ترجمه: بهنام ذوقی

پژوهشی در سال ۲۰۱۸ توسط صندوق حیات وحش جهان انجام شد در قرن آینده نیمی از حیات وحش در غنی‌ترین جنگل‌های جهان (از جمله آمازون) در معرض ریسک انقراض قرار می‌گیرند.

کشورهای منطقه آمازون از اهداف جنگل‌زدایی خود عقب مانده‌اند. در این بین سیاست‌های موثر برای حفظ محیط‌زیست در ظاهر موفق بوده اما قانون به درستی اجرا نمی‌شود. ما باید سریعاً روندهای فعلی را معکوس و تضمین کنیم توسعه اقتصادی با حفاظت از محیط‌زیست در تعارض نیست تا بتوانیم از رسیدن به نقطه بحرانی جلوگیری کنیم.

ترکیب نیروهایی که جنگل‌زدایی را پیش می‌برند در هر کشوری متفاوت است و اغلب زنجیره‌ای از حوادث وجود دارد؛ نه فقط یک دلیل. بخش کشاورزی (یکی از منابع اصلی جنگل‌زدایی در منطقه) یک منبع

عمده اشتغال، سرمایه‌گذاری و درآمد حکومتی است اما فعالیت‌های مغایر با محیط‌زیست اغلب به استفاده ناکارآمد از زمین منتهی می‌شوند. به عنوان مثال، در اکوادور بخش کشاورزی از ۳۰ درصد از زمین استفاده می‌کند اما فقط ۶ درصد از تولید ناخالص داخلی را فراهم می‌سازد.

جاده‌ها و دیگر پروژه‌های زیرساختی، محرک غیرمستقیم نابودی جنگل آمازون هستند. پروژه‌های بزرگ‌گراهی اغلب بدون حفاظت‌های محیط‌زیستی مناسب و برنامه‌ریزی تصرف زمین باعث فراهم‌سازی دسترسی به مناطقی می‌شوند که قبلاً

در سراسر منطقه آمازون، فعالیت‌های انسانی همچون تولید کشاورزی، توسعه زیرساخت و قطع درختان در حال منجر شدن به نقطه هشدار آمیزی از جنگل‌زدایی است. پس از پیشرفت‌هایی چشمگیر همچون سه برابر شدن نواحی حفاظت شده در کلمبیا، امروز شاهد عقب‌گرد یا عدم وجود پیشرفت کافی در این ناحیه هستیم. سیاست‌گذاری‌هایی که روی کاغذ منطقی به نظر می‌رسند اغلب در برابر ترکیبی از نهادهای ضعیف و اجرای نامناسب قانون در همراهی با نیروهای اقتصادی قدرتمند (قانونی و غیرقانونی) که فعالیت‌های آسیب‌رسان به جنگل‌ها را هدایت می‌کنند، شکست می‌خورند.

جنگل‌های استوایی آمازون نقش مهم و حساسی در کاهش کربن ایفا می‌کنند و واسطه‌ای برای چرخه جهانی آب و بستر رشدی برای تنوع زیستی هستند. تخریب گسترده جنگل‌های استوایی آمازون می‌تواند

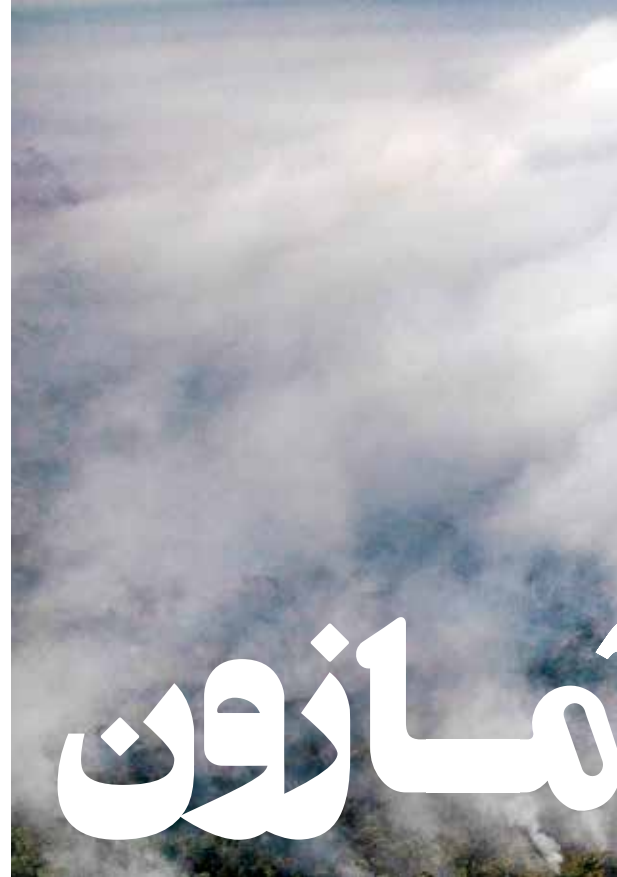
برای ۳۰ میلیون نفری که در بستر این جنگل‌ها زندگی می‌کنند و همچنین برای تمامی جهان فاجعه‌آفرین باشد. نیمی از جنگل‌های حاره‌ای جهان در آمازون است و جنگل‌زدایی ۸ درصد از انتشارات جهانی را تولید می‌کند که از میزان انتشار تمامی اتحادیه اروپا بیشتر است. دانشمندان هشدار می‌دهند که ممکن است به یک «نقطه بحرانی» نزدیک شویم؛ یعنی سطحی از جنگل‌زدایی که در آن بستر آمازون قادر نخواهد بود با باز یافت رطوبت، بارش باران خود را تولید کند، بنابراین نمی‌تواند از اکوسیستم جنگل بارانی محافظت به عمل آورد. بر اساس

نیروهای
تخریبگر

اهمیت جنگل‌های
آمازون

منبع:

نیویورک تایمز



دور افتاده بودند و گسترش فعالیت‌های قانونی و غیرقانونی را امکان پذیر می‌سازند که باعث جنگل زدایی می‌شوند. چین برای ساخت و تامین مالی پروژه‌های زیرساخت حمل و نقل و پروژه‌های بزرگ انرژی همچون سدهای هیدروالکتریکی در آمازون از طریق برنامه جاده و کمربندی برنامه‌ریزی می‌کند، اما شرکت‌ها و بانک‌های دولتی چینی اغلب نسبت به وام‌دهندگان چند جانبه، استانداردهای محیط زیستی با سطح پایین‌تری دارند که این موضوع باعث ایجاد نگرانی‌هایی در مورد رشد بیشتر در جنگل‌های بکر می‌شود.

گروه‌های خلافکار قدرتمند و حکومت‌های ضعیف در نواحی دور افتاده، فعالیت‌های مخرب برای محیط زیست همچون قطع غیرقانونی درختان، معدنکاری طلا و تصاحب زمین و زمین‌خواری را امکان‌پذیر می‌سازند. متأسفانه واکنش قانونگذار در سرتاسر این منطقه تا حد زیادی نامناسب بوده است. حکومت‌ها به جای افزایش بودجه‌های لازم برای نظارت بر محیط زیست، این بودجه‌ها را کاهش داده و اقدامات امنیتی برای مبارزه با فعالیت‌های مجرمانه که باعث جنگل زدایی می‌شوند از رسیدگی به محرک‌های اقتصادی زیربنایی این فعالیت‌ها درمی‌مانند.

توافق ۲۰۱۶ کلمبیا بخش‌های بزرگی از جنگل را آزاد کرد که قبلاً توسط نیروهای مسلح انقلابی کلمبیا (FARC) کنترل می‌شد. آنان محدودیت‌هایی جدی برای قطع درختان داشتند. از زمان این توافق، گروه‌های خلافکار به این مناطق وارد شده و زمین‌خواری، کشت کوکا و گسترش کشاورزی خارج از مقررات افزایش چشمگیری داشته است. تخریب جنگل آمازون در کلمبیا از سال ۲۰۱۵ سه برابر شده که بیش از هر زمان دیگری است.

اگر چه رییس‌جمهور سابق «خوان مانوئل سانتوس» در طول دوره تصدی خود نواحی حفاظت شده را گسترش داد، اما در اجرای قانون ضعیف بود و تنها یک جنگل‌بان در هر ۱۲۴ هزار هکتار حضور دارد که ۲۰ درصد استاندارد بین‌المللی است. رییس‌جمهور فعلی کلمبیا ایوان «دوکه» باید تلاش کند تا با افزایش نیروهای امنیتی با جنگل زدایی مقابله کند اما مقامات

محیط زیستی هنوز هم بودجه‌های کافی در اختیار نداشته و تجهیزات و پرسنل محدودی دارند.

در پرو، دولت در سال‌های اخیر اجرای قوانین محیط زیستی را تضعیف کرده و در همین حال سیاست‌های مبارزه با معدنکاری غیرقانونی تا حدود زیادی ناکارآمد بوده‌اند. به رغم سال‌ها عملیات نظامی و پلیسی، قوانین سختگیرانه‌تر معدنکاری غیرقانونی و تلاش‌ها برای رسمی ساختن این صنعت، جنگل زدایی حاصل از معدنکاری معادن طلا در سال ۲۰۱۸ به رکورد ۲۳ هزار هکتار رسید و منجر شد دولت پرو در ماه فوریه در منطقه «مادر ددیوس» وضعیت اضطراری اعلام کند.

روایت‌های موفقیت آمیز نشان می‌دهند برای معکوس کردن این روند می‌توان سیاست‌هایی تبیین کرد که در مقایسه با دیگر استراتژی‌های تعدیل تغییرات اقلیمی هزینه نسبتاً کمی دارند.

انگیزه‌هایی برای تولیدکنندگان با مقیاس کوچک و بزرگ می‌تواند باعث ترویج فعالیت‌های کشاورزی سازگار با محیط زیست شود. با وجود کاهش ۸۰ درصدی جنگل زدایی در برزیل از سال ۲۰۰۴ تا سال ۲۰۱۲، در این دوره تولید سویا و گوشت در این کشور افزایش داشته است. این امر نشان می‌دهد که با بهره‌گیری از زمین‌هایی که کاملاً مورد استفاده قرار نگرفته و با افزایش بهره‌وری، عملیات کشاورزی می‌تواند بدون نیاز به قطع درختان رشد یابد. توافقی در سال ۲۰۰۶ که مطابق با آن خریداران سویا متعهد می‌شدند از تامین کنندگانی خرید نکنند که برای تولید خود جنگل زدایی می‌کردند، نقش مهمی در کاهش جنگل زدایی در برزیل داشت.

پس از رسوایی‌های مربوط به فساد در آمریکای لاتین، دولت‌ها به دنبال بهبود شفافیت در برنامه‌های زیرساختی خود بودند. این امر فرصتی فراهم می‌سازد تا برنامه‌ریزی‌های محیط زیستی بهتری در فرایند طراحی زیرساخت گنجانده شود. نواحی حفاظت شده (که پژوهش‌ها نشان می‌دهند می‌توانند به میزان ۶ درصد از آتش‌سوزی جنگل‌ها بکاهند) می‌توانند گسترش و نظارت و اجرای قانون در این نواحی می‌تواند بهبود یابد. در آمریکای لاتین تخمین زده می‌شود بومیان باعث کاهش ۱۶ درصدی در آتش‌سوزی‌ها (که ابزاری برای جنگل زدایی هستند) می‌شوند.

انگیزه‌های اقتصادی نیز می‌توانند از احیای جنگل‌ها حمایت کنند. به عنوان مثال در کلمبیا احیای جنگل‌ها می‌تواند برای جبران انتشارهای کربنی و اجتناب از پرداخت مالیات کربنی این کشور مورد استفاده قرار گیرد. در اکوادور برنامه‌ای که انگیزه‌هایی اقتصادی برای زمین‌داران فراهم می‌ساخت تا از جنگل‌های محلی حفاظت کنند به این کشور کمک کرد تا نرخ جنگل زدایی را بین سال‌های ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۴ در مقایسه با دوره بین سال‌های ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۰ حدود ۵۰ درصد کاهش دهد.

طرح‌های پیشنهادی سیاستگذاری برای حفاظت از آمازون کم نیست. اما حکومت‌ها باید اراده سیاسی داشته باشند که به رغم اولویت‌های به ظاهر مهمتر، این طرح‌ها را اجرا کنند. شناسایی فرصت‌هایی برای رشد اقتصادی که با حفظ محیط زیست سازگار باشند، بهترین نتایج را برای آمازون و برای جهان تضمین خواهد کرد.

بدیل‌های نجات بخش



روایت‌های
موفقیت آمیز
نشان می‌دهند
برای معکوس
کردن روند
جنگل زدایی در
آمازون می‌توان
سیاست‌هایی
تبیین کرد که در
مقایسه با دیگر
استراتژی‌های
تعدیل تغییرات
اقلیمی هزینه
نسبتاً کمی دارند

۱۱



قلمرو رفاه

تجربه

درس‌هایی از یونان برای کاراجا
سازماندهی مردمی و مشارکت

یادداشت مترجم:

مساله مداخله و اقدامات تسکینی و بازسازی پس از بحران یکی از مسائل مهمی است که معمولاً به مباحث تکنیکی تقلیل داده می‌شود. گفتار غالب در این اقدامات بیشتر متکی به افزایش کارآمدی اقدامات تسکینی است، غافل از آنکه وقایعی مانند زلزله، توفان یا سیل، تنها پرده از نابرابری‌ها و ساختارهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کنار می‌زنند و پیامدهای فقر و فرودستی را بیشتر آشکار می‌کنند. علاوه بر این، معمولاً شرایط پس از بحران اوضاع مساعدی برای سوداگران ایجاد می‌کند تا با پیمانکاری عملیات مربوط به بازسازی و حتی در مواردی با دست‌اندازی به منابع طبیعی و مشاعات، جیب خود را پر پول کنند. با این وجود، مردم، بالاخص فرودستان نیز در مواردی بیکار ننشسته و با تلاش‌های جمعی و همکاری با فعالان جلوی اقدامات سوداگرانه مقامات و بازار را می‌گیرند. تجربه یونان پس از آتش‌سوزی‌های گسترده سال ۲۰۰۷، یکی از تجربی است که ماریا پنتاراکی، استاد مددکاری و کار اجتماعی از مقاومت مردم در برابر بازار ثبت کرده است که در ادامه می‌خوانید. بازخوانی تجربی نظیر این تجربه، برای فعالان و دست‌اندرکاران می‌تواند گشاینده افق‌هایی برای مداخلاتی دیگر گونه در شرایط پس‌بحران باشد.

مقدمه

در ۲۴ آگوست سال ۲۰۰۷، در اثر آتش‌سوزی جنگل در بخش ایلپاس^۲ که ناحیه‌ای عمدتاً روستایی و نیمه‌روستایی در منطقه پلوپونز یونان است، ۶۷ نفر کشته و ۵ هزار و ۳۹۲ نفر آسیب دیدند. این آتش‌سوزی را بدترین «فاجعه طبیعی» حد فاصل سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۰ در یونان دانسته‌اند. تخمین زده می‌شود که خسارات اقتصادی آن یک میلیارد و ۷۵۰ میلیون دلار بوده است (International Disaster Database, ۲۰۱۰) و تخریب زیست‌محیطی آن عظیم.

حزب حاکم (دموکراسی نوین)^۳ مدعی بود که شرایط جوی نقشی اساسی در گسترش آتش، ایفا کرده است. دولت برای شانه خالی کردن از زیر بار مسئولیت در قبال واکنش ناکافی و کند خود، معتقد بود که آتش‌سوزی‌ها «بلایای طبیعی» هستند و تلاش کرد تا با چرخاندن انگشت اتهام از مسائل ساختاری به اتفاقی «طبیعی»، زمینه سیاسی فاجعه را کم‌اهمیت جلوه دهد. موید این تلاش، ادعای آقای «پولیدوراس»^۴، وزیر امنیت عمومی و حفاظت از شهروندان^۵ و فرد مسئول عملیات اطفای حریق، است که گفت بادهای معمول^۶ مایه ناکامی تلاش‌ها برای اطفای حریق است. اظهاراتی از این دست بارها و بارها در گزارش‌های رسانه‌ای گوناگون تکرار شد.

اما گزارش‌های پر شمار دیگری نیز مدعی شدند عوامل دیگری نیز دست‌اندر کار بوده‌اند. به عنوان مثال پروژه‌های توسعه‌ای، عطشی برای از بین بردن اراضی جنگلی و فرصت‌هایی برای غارت توسط مقامات فاسد فراهم آورده بودند. گمان می‌رود که واکنش کند دم‌دستگاه دولتی اتفاقی نباشد. مثلاً، یکی از اعضای گروه اقدام شهروندان می‌گوید:

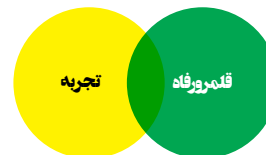
«بر خلاف آنچه که دولت حزب دموکراسی نوین همچنان مدعی است، آتش‌سوزی قابل اجتناب بود. اگر به خاطر این کمبودی سابقه و عدم وجود هماهنگی و برنامه‌ریزی دولت برای مقابله با آتش‌سوزی‌ها نبود، این وسعت تخریب اجتناب‌پذیر بود و اتفاق نمی‌افتاد. به جای اقداماتی برای حل مشکل آتش‌سوزی‌ها، تمام دولت‌های دهه‌های اخیر در جهتی مخالف حرکت کرده‌اند. دولت‌ها با اقدامات‌شان (مانند اجرای قوانین مخرب برای جنگل‌ها^۷ و تلاش برای افزودن تبصره به ماده (۲۴) قانون اساسی^۸)، سهل‌انگاری‌های‌شان (در رابطه با ثبت اراضی ملی و ثبت جنگل‌ها) و اغماض‌شان، حق عاملان آتش‌سوزی، متجاوزان به زمین و زمین‌خواران را کف دست‌شان نگذاشته‌اند. بلکه می‌توانیم بگوییم که دولت‌ها کار این متجاوزان را راحت کرده‌اند. اینکه از سال ۲۰۰۰ تا امروز حتی یک یورو از صندوق سوم چارچوب حمایتی از جوامع محلی، که ۲۴ میلیون یورو پول دارد، خرج کارهایی که به پیشگیری از آتش‌سوزی و حفاظت از جنگل‌ها در برابر آتش می‌شوند، نشده، جای تعجب ندارد (مفیستاس کایر یاکس، عضو کمیته عمل «پان ایلپاسکی»^۹ برای مناطق آسیب‌دیده از آتش‌سوزی، مصاحبه شخصی)»

در این بخش، می‌خواهم اتفاقات پس‌آتش‌سوزی‌های سال ۲۰۰۷ را بررسی کنم: هم پاسخ دولت به وضعیت و هم شکل‌گیری شبکه مردمی فعالان اجتماع محلی که هم برای دریافت خسارت و هم برای حفاظت از زمین‌های خود و زمین‌های ملی در برابر دلالتان مستغلات، جنگیدند. برای این کار اظهارات کشاورزان و فعالان را، هم از نشست‌های عمومی که در آنها شرکت و به برگزاری‌شان کمک کردم و هم از مصاحبه‌هایی که انجام دادم، گزارش می‌کنم. سپس به ترسیم یک پروژه دانشجویی کار اجتماعی که در موسسه آموزش عالی

ماریا پنتاراکی^۱

ترجمه:
حمیدرضا واشقانی‌فراهانی

تیماعی تکلیف‌های



1. Maria Pentaraki (also known as Pendaraki)

۲. بخش جنوبی از استان یونان غربی در تقسیمات کشوری رسمی یونان. این بخش برخلاف بخش‌های دیگر این استان در سرزمین اصلی نیست و در غرب جزیره‌ای که سایر مناطق آن جزء استان پلوپونز هستند، قرار دارد. از این رو در عرف بخشی از پلوپونز به شمار می‌آید.

3. New Democracy
4. Polidoras
5. Minister of Public Order [and Citizen Protection]

۶. بادهای معمول، بادهایی هستند که به طور طبیعی به دلیل اختلاف فشار توده‌های هوایی پر فشار و کم فشار در یک منطقه می‌روند و حاصل ورود توده‌ها و سیستم‌های پر فشار یا کم فشار بیرونی نیستند.

7. forest-killing laws

۸. ماده (۲۴) قانون اساسی یونان، ماده حفاظت از جنگل‌هاست. درباره همزمانی دو آتش‌سوزی جدی جنگل‌ها در سال‌های ۲۰۰۰ و ۲۰۰۷ با تلاش‌های برنامه‌ریزی شده به ترتیب دولت‌های حزب پاسوک (سوسیال دموکرات‌ها) یا به قول خودشان سوسیالیست‌ها) و حزب دموکراسی نوین (راستگراها)، نکات قابل توجهی طرح شده است: «هر دو تلاش برای افزودن تبصره به مهم‌ترین ضمانت حقوقی حفاظت از محیط زیست، تلاش‌هایی مذبوحانه در جهت تسهیل سودای برخی از کاسبان توسعه کلاش بود که مدت مدیدی به دنبال تملک ظرفیت‌های بیلافت از زمین‌های نزدیک به بیلافت منطقه بودند. هر دو تلاش با مخالفت احزاب چپ‌گرای پارلمان، جنبش زیست‌محیطی و همچنین گروه‌های اقدام محلی شهروندان روبه‌رو شد.» «با در نظر گرفتن آتش‌سوزی جنگل‌ها در سال ۲۰۰۷ در بستر تلاش‌های برای تجدیدنظر در ماده (۲۴) قانون اساسی و نبود ثبت املی [او حداقل نصفه و نیمه زمین‌ها و جنگل‌ها، بررسی جامع‌تری از علل و پیامدها ارائه شده است»

9. Pan-Iliaki

10. TEI Patras

11. efficient

12. holistic

13. disaster check

14. Mpistas Kyriakos

15. Agia Anna

16. Ministry of Environment, Town

Planning and Public Work

در سال ۲۰۰۹، این وزارتخانه منحل و بخش‌هایی از کار آن به

قبلی ام، «تی.ای. آی پاتراس»^{۱۰}، آغاز کردم می‌پردازم که دانشجویان سال آخر دوره کارشناسی مددکاری اجتماعی را، که روی جوامع آسیب‌دیده از آتش و سازماندهی برای آگاهی‌رسانی درباره موقعیت آن جوامع کار می‌کردند، درگیر کرده بود. فکر می‌کنم که این پروژه آموزشی، بصیرتی ارزشمند برای کار اجتماعی متعدد در شرایط پسا-فاجعه و به صورت کلی‌تر برای اقدامات کار اجتماعی سازمانده اجتماع [محلی] فراهم می‌کند.

از بررسی واکنش فوری به آتش‌سوزی‌های سال ۲۰۰۷ آغاز می‌کنم.

واکنش دولت

بر خلاف اعلان پرشتاب سیاست‌های دولت از رسانه‌ها که بلافاصله پس از آتش‌سوزی‌ها اتفاق افتاد، فرایند بازسازی به شکلی کارآمد^{۱۱}، جامع^{۱۲} و پایدار یادآور واقعی‌طور که متناسب با نیازهای مردم آسیب‌دیده از آتش‌سوزی‌ها باشد، اجرا نشد. سیاست‌های ترمیمی بر مردم، بسته به موقعیت اجتماعی-اقتصادی‌شان، تأثیرات متفاوتی داشت. کشاورزان خرد از مزایای سیاست‌های بازسازی محروم شدند، سیاست‌هایی که از نظر طبقاتی، یک‌جانبه و بارویکردی بالا به پایین اجرا شد و به واسطه علایق نئولیبرال دولت، با منافع مردم غیرهمدانه بود. به جای فرایندی از بازسازی که فرصتی را برای روی پای خود ایستادن مردم فراهم کند و بی‌عدالتی‌های پیشین را التیام و بهبود دهد و توسعه‌ای از نظر اجتماعی عادلانه را پشتیبانی کند، این سیاست‌ها حیط خلوتی فراهم کردند که در آن گردن فساد و سوداگری کلفت شد. متأسفانه این موضوع نادر نیست چه‌بسان‌مونه‌های پسا-فاجعه مشابهی نیز در نقاط مختلف دنیا وجود دارد.

علاوه بر این، مردمان بسیاری در جوامع آسیب‌دیده از آتش‌سوزی‌ها سیاست‌های بازسازی را به واسطه تفاوت‌های فاحش میان آنچه در تبلیغات احزاب سیاسی برای انتخابات سپتامبر سال ۲۰۰۷ قول داده شده بود و واقعیت کم‌کارسانی‌ها پس از اتمام انتخابات، مورد انتقاد قرار دادند. بلافاصله پس از آتش‌سوزی، مردمان عادی، سازمان‌های غیردولتی داخلی و بین‌المللی، انجمن‌ها و دولت‌های بسیاری، مبالغی را برای مردمان آسیب‌دیده از آتش‌سوزی اهدا کردند. این مبالغ توسط صندوق اختصاصی واکنش به بحران وزارت اقتصاد و امور مالی که برای چنین هدفی تشکیل شده بود، تقسیم شد. بر اساس آمار این صندوق (۲۰۱۰)، مبلغ جمع‌آوری شده ۱۹۸ میلیارد ۱۲۳ میلیون یورو بود که با سود در گردشش به مبلغ ۲۱۱ میلیارد یورو رسید. تادهم مارس سال ۲۰۱۰ مبلغ ۷ میلیارد و ۶۶۲ میلیون یورو از این پول خرج شده و ۱۳ میلیارد و ۴۴۶ میلیون یورو «بلااستفاده» ماند.

جوامع محلی آسیب‌دیده انتقادات‌شان را از سازوکارهای به‌شدت متمرکز، بوروکراتیک، بالا به پایین و از نظر طبقاتی یک‌جانبه مقامات یونانی فریاد می‌زدند. مشورت ناچیزی پیش از اعلان سیاست‌های بازسازی با آن‌ها شده بود. یکی از انتقاداتی که توسط کشاورزان بیان شد این بود که از آن‌ها به عنوان بخشی از تبلیغات دولتی پیش از انتخابات سوءاستفاده شد. برخی از کشاورزانی که مورد مصاحبه قرار گرفتند، این موضوع را اینگونه بیان کردند:

کشاورز الف: «همین که نورا فکن تبلیغاتی خاموش شد، چهره رحمانی دولت هم عوض شد. همه تلاش‌های ترمیمی خلاصه شد در توزیع ۳ هزار یورو جلوی دوربین‌های تلویزیونی برای تبلیغات انتخاباتی.»

کشاورز ب: «این سیاستمداران گفتند که همه بدون بررسی میزان

تأثیر از فاجعه^{۱۳} پول نقد خواهند گرفت. اگر این رشوه‌انتخاباتی نیست، پس چیست؟» (مصاحبه، ژانویه ۲۰۰۹).

همین که حزب دموکراسی نوین دوباره انتخاب گردید، شرایط عوض شد. مقامات اداره مالیات یونان شروع کردند به ارسال اظهارهای فوری برای بازپرداخت کمک‌های مالی. مشخصاً این اظهارها برای خانواده‌هایی که در آن دو بزرگسال کمک دریافت کرده بودند ارسال شد. دولت مدعی بود که این اقدامی درست است زیرا کمک نباید دو بار به یک خانواده پرداخت شود. این سیاست، این موضوع را نادیده می‌گرفت که در بسیاری از مناطق روستایی، رایج است که پدر بزرگ و مادر بزرگ در همان خانه‌ای زندگی کنند که فرزندان بزرگسال‌شان به همراه خانواده خود زندگی می‌کنند؛ امری که بازتابی است از سنت‌های طبقاتی و فرهنگی که توسط فقر تقویت شده‌اند. در چنان شرایطی که در جریان بحران پیش آمده بود هم پدر بزرگان و مادر بزرگان و هم فرزندان بزرگسال‌شان، زمین‌ها، وسایل امرار معاش و محصولات کشاورزی خود را (که برای تأمین زندگی سه نسل از خانواده کشت شده بود) از دست داده بودند. بنابراین کار درستی بود که هم آن‌ها و هم فرزندان بزرگسال‌شان کمک مطالبه کنند، زیرا که هم زمین و هم دارایی خود را از دست داده بودند. دولت همچنین این واقعیت را که خانوارهایی هستند که هم شوهر و هم زن، هر کدام زمین خودشان را دارند، نادیده گرفت. در هر صورت دولت برای آن‌ها صورتحساب‌های مالیاتی که حاوی درخواست بازپرداخت کمک‌های مالی بود ارسال کرد. تقریباً هیچکس نتوانست این درخواست‌ها را اجابت کند، چه اینکه همه بعد از آتش‌سوزی‌ها از نظر مالی در مضیقه بودند. نتیجه اینکه خانه‌ها/زمین‌های بسیاری از خانوارهایی که دو کمک نقدی دریافت کرده بودند، حالا توسط دولت، تا زمانی که مبلغی را که گرفته بودند پس دهند، گرو گرفته شده بود (مفیستاس کایریاکوس^{۱۴}، مصاحبه شخصی، ۲ می ۲۰۱۰).

ماهیت طبقاتی سیاست‌ها

یکی از موضوعاتی که در مصاحبه با افرادی که مستقیماً از آتش‌سوزی‌ها آسیب‌دیده‌اند روشن شد، ماهیت طبقاتی سیاست‌های پسا-بازسازی بود. اظهاراتی که دو فعال مردمی مطرح کرده‌اند این موضوع را به بهترین شکل نشان می‌دهد. نفر اول یکی از اعضای بنیانگذار کمیته عمل مردمی از روستای «آگا آنا»^{۱۵} است که در خلال یکی از جلسات شورایی که در یکی از جوامع آسیب‌دیده از آتش‌سوزی برگزار شده بود، استدلال کرد:

«فرایند بازسازی به صورتی برابر شامل حال همه آحاد مردم نمی‌شود. در عمل، سیاست‌های بازسازی آن‌هایی را که منابع کافی برای افزودن بر مبلغی که برای بازسازی داده می‌شود ندارند، در نظر نمی‌گیرد و کمک فقط به آن‌هایی که پول دارند می‌رسد. اگر دولت نمی‌داند چه سیاستی را اجرا کند، چرا از نامی پرسد؟ ما تلاش کردیم تا به دولت درباره لزوم بازنگری در سیاست‌ها اطلاع دهیم تا همه بتوانند از مزایای سیاست‌ها بهره‌مند شوند، اما افاقه نکرد. ظاهر آن‌ها انتخابی سیاسی کرده‌اند. اینطور نیست که ندانند چه چیزی به نفع مردم است، ماجرا این است که اهمیتی نمی‌دهند» (ژانویه ۲۰۰۹).

«مفیستاس کایریاکوس»، عضو بنیانگذار کمیته عمل پان ایلیاکی برای مناطق آسیب‌دیده از آتش‌سوزی‌ها، این موضوع را این‌طور بیان می‌کند:

«در طول ماه‌های گذشته، شاهد سیاست‌های تحمل‌ناپذیری در پرداخت خسارت به مردمان بی‌خانمان شده در آتش‌سوزی، کشاورزان، چوپانان و کشاورزان خویش فرما بودیم. بعد از در نظر



گرفتن ۳ هزار یورو برای هر کدام از این افراد به عنوان موسسکنی موقتی، بعدتر، تحت فشار وزارت محیط زیست، برنامه ریزی شهری و کار عمومی^{۱۶}، آن ها هوشمندانه از نو خانه های سوخته را از «نیازمند نوسازی»^{۱۷} به «قابل تعمیر»^{۱۸} طبقه بندی کردند. این پرداخت ها را به ترتیب به ۷۵۰ و ۱۴۲ یورو کاهش داد. با خیمه شب بازی های اداری، آن ها توانستند هم تعداد کشاورزان و دامداران واجد شرایط را کاهش دهند، هم میزان غرامت را. نتیجه این است که هزاران کشاورز و دامدار خرده پا و متوسط نه می توانند درآمد از دست رفته را جبران کنند، نه سرمایه لازم برای کشت تره بار و دامپروری خواهند داشت. در نتیجه، جوانان به صورتی جدی به ترک زمین های خود و مهاجرت داخلی فکر می کنند (ژانویه ۲۰۰۹).

علاوه بر این، غرامت پرداخت شده برای درآمدهای از دست رفته در بخش کشاورزی ناکارآمد بود زیرا دولت مسائل خاص محصول از دست رفته هر مزرعه را در نظر نگرفته بود. به عنوان مثال، اغلب افراد آسیب دیده پرورش دهندگان زیتون بودند. غرامت پرداخت شده به هر یک از این افراد به ازای هر درخت متناسب با درآمد سه سال بود، اما یک درخت زیتون که جایگزین یک درخت سوخته شده است، پیش از آنکه بار زیتون دهد، نیاز به ۱۰ سال رشد و در نتیجه کشاورز برای این مدت نیاز به درآمد دارد. اکثریت مردمان آسیب دیده، کشاورزان تنگدست بودند. آن ها حالا با دوره ای فراموش نشدنی بدون درآمدی از کشاورزی، روبه رو هستند. «چه بلایی سر ما خواهد آمد؟» سوالی دهشت بار بود که بارها و بارها در جلسات شورای آزاد اجتماع محلی تکرار می شد.

سوداگری

اغلب کشاورزان کوچک متوجه شدند که دفتر و دستک پرداخت غرامت علیه آن ها عمل می کند. البته، ادعاهای فراوانی هم وجود داشت مبنی بر اینکه منابع کمک و امداد توسط بخش هایی از

جامعه با هدف پر کردن جیب خود، غارت شده و مورد سوء استفاده قرار گرفته است. در مواردی، منابع مختص تسکین وضعیت، به جیب مقاماتی ریخته شده که درگیر مدیریت کمک ها بوده اند. در یکی از موارد گزارش شده بود که مقامات عمومی تجهیزات جدید تولید برق جدید را برای خودشان برداشته و تجهیزات قدیمی شان را به افراد آسیب دیده از آتش سوزی داده بودند. در یک مورد دیگر، که توسط خبرنگاری مبارز به نام «ماکیاس نوداروس»^{۱۹} افشا شد، یکی از شهرداران محلی و چند سیاستمدار برجسته، سعی کرده بودند با استفاده از پول کمک ها اول از همه ساختمان جدیدی برای شهرداری و سپس یک مرکز فرهنگی بسازند. این پول توسط دولت استرالیا کمک شده بود و آنچه هزینه کرد^{۲۰} توسط صلیب سرخ برای کمک به مناطق آسیب دیده از آتش مدیریت می شد. اما نقشه شهردار این بود که یک مرکز فرهنگی بسازد تا پول بیشتری روی قبض های عوارض شهری بکشد. این مورد در رسانه های یونان افشا شد. با اینکه شهردار یک دادخواست تند و تیز نوشت، آن رسانه و خبرنگار توسط دادگاه تبرئه شدند. بلافاصله بعد از آن، آن روزنامه نگار افشاگر، قربانی حمله ای مافیای گونه شد (در سال ۲۰۰۸) و به خاطر گزارش دهی های تحقیقی اش درباره فساد و سوء مدیریت در اقدامات جبرانی برای آسیب دیدگان آتش سوزی جنگل های یونان هدف حمله قرار گرفت. ادعاهای رسانه ای پر شمار دیگری درباره اینکه چطور کاسبان توسعه^{۲۱} در همکاری نزدیک با دستگاه های دولت مرکزی و محلی، سعی کردند تا بهره های سوداگرانه ببرند و به زمین های ملی مناطق آسیب دیده از آتش سوزی دست اندازی کنند، وجود دارد. مثلاً در

II

قراردادی که توسط وزارت اقتصاد و دولت محلی «زاچارو»^{۲۲} امضا شد، نوار ساحلی آسیب دیده از آتش سوزی که رسماً توسط ناتورا (۲۰۰۰)^{۲۳} تحت حفاظت زیست محیطی بود به کاسبان توسعه واگذار شد تا ساختمان های توریستی و هتل بسازند. در امضای این قرارداد تعجیل و فقط چهار روز مانده به انتخابات کشوری امضا شد. کاسبان توسعه چشم شان سال ها پیش از آتش سوزی ها، دنبال این زمین ها بود و حالا از فرصت آتش سوزی استفاده کردند تا نقشه شان را پیاده کنند. این مثال یکی از موضوعات کار «ناثومی کلاین»^{۲۴} و «را برجسته می کند، آنجا که او می گوید کاسبان توسعه از فرصتی که در «شوک های اجتماعی» ایجاد می شود برای برآوردن «سرمایه داری فاجعه» و تصاحب دارایی های عمومی استفاده می کنند. در این مورد اما، تعدادی از ابتکارات مردمی که همکاری تنگاتنگی با سازمان های ملی حمایت از محیط زیست داشتند، علیه چوب حراج زدن به منابع عمومی بسیج شدند و توانستند قرارداد وزارت اقتصاد و دولت محلی زاچارو را ملغی کنند. در یک مورد دیگر، یکی از سازمان دهندگان مردمی از محدوده

وزارتخانه جدید محیط زیست، انرژی و تغییرات اقلیمی و بخش هایی نیز به وزارتخانه های دیگر واگذار شد. ۱۷. خانه ای که باید از نو ساخته شود (rebuildable).

18. repairable
19. Makias Nodaros
20. developers
21. Zacharo

۲۲. Natura ۲۰۰۰ شبکه ای از مناطق و سرزمین های حفاظت شده و ذخیره گاه های زیست محیطی و حیات وحش در اروپا

23. Naomi Klein

۲۴. اشاره دارد به کتاب دکترین شوک: ظهور سرمایه داری فاجعه. این کتاب توسط مهاد شهایی و میر محمود نبوی ترجمه شده و نشر اختران آن را منتشر کرده است. استدلال اصلی «کلاین» در این کتاب این است که قدرت های سیاسی و اقتصادی با ایجاد شوک در جامعه، مانند کودتا در کشورهای آمریکای لاتین یا سرکوب و اعلان و ادامه جنگ مانند اعلان جنگ

بریتانیا به آروژانتین برای تصاحب جزایر فالکلند یا حمله آمریکا و اشغال نظامی عراق و افغانستان بستری مناسب برای پیاده کردن سیاست های اقتصادی نئولیبرال مانند کاهش و حذف خدمات عمومی را بگن، تعدیل ساختاری، خصوصی سازی و سلب مالکیت از منابع عمومی فراهم می کنند. زیرا در چنین شرایطی شوک ناشی از اخبار یا تغییرات ناگهانی سیاسی و اجتماعی در جامعه، می تواند قدرت سازماندهی شدن و تفکر جمعی را از مردم بگیرد، ضمن آنکه مبنایی فراهم می کند تا دولت ها به بهانه شرایط خاص، سیاست های غیردموکراتیک خود را توجیه کنند و در قوانین، نحوه تخصیص بودجه به بخش های مختلف و رویه های اداره کشور، تغییراتی مطابق با سیاست های نئولیبرال ایجاد کنند. او معتقد است وقایعی مانند توفان یا سونامی که تخریب گسترده در پی دارند نیز بنا به تجربه، مانند نمونه توفان کاترینا در ایالات متحده، اثری مشابه شوک ها دارند.

25. Kaifa
26. WWF (World Wide Fund for Nature)
27. social work interventions

۲۸. برای تأکید بر وجه کلینیکی این رویکرد و برداشت از مداخله، به عنوان مجموعه ای بسته بندی شده از اقدامات در بعد فردی و سطحی، از ترجمه کلمه (clinical) به «بالینی» که ظاهری «دهن پرکن» و «علمی» دارد، خودداری شده است.

دریاچه «کایفا»^{۲۵} با من درباره تلاش برای تخریب محدوده حفاظت شده اطراف دریاچه به بهانه بازسازی پسا-فاجعه، گفت و گو کرد:

«خوشبختانه با آنکه کاسبان توسعه و ۶ شهردار ما را تهدید کردند، جامعه محلی مقاومت کرد. نکته جالب توجه این است که این ۶ شهردار جهت جلب حمایت عمومی برای برنامه های سوداگرانه خود در جهت کالایی سازی مناطق طبیعی حفاظت شده، با هم در تلویزیون حاضر شدند. این شهرداران بعد از آتش سوزی و برای اقدامات امدادی بیانییه مشترک ندادند و با هم در [تلویزیون] ظاهر نشدند، اما بعد، ناگهان تصمیم گرفتند که به اسم «توسعه منطقه»، درباره لزوم تخریب یک ذخیره گاه عمومی طبیعی، بیانییه مشترک صادر کنند و با هم در تلویزیون ظاهر شوند. در بیان آنها تخریب محدوده دریاچه کایفا که تحت حفاظت ناتورا ۲۰۰۰ است، به عنوان راه حل نهایی توسعه عنوان شد. خوشبختانه جامعه محلی، همگام با گروه های اقدام زیست محیطی محلی و شهروندان، مانند کمیته زیست محیطی شهر زاجارو، کمیته عمل پان - ایلپاک برای مناطق آسیب دیده از آتش سوزی و شعبه صندوق جهانی طبیعت^{۲۶} در یونان توانستند تا آخر پیگیری باشند و از این تخریب جلوگیری کنند» (مقیستاس کایریاکوس، مصاحبه شخصی).

آیا برنامه های توسعه ای قبل از آتش سوزی ها ریخته شده بودند؟ یا آیا کاسبان توسعه، بعد از فاجعه فرصت طلبانه عمل کردند؟ یا اینکه به این سوال جواب می دهیم، اما نتیجه یکی خواهد بود: برخی افراد و سازمان ها سعی کردند تا با فاجعه کاسبی کنند. اینکه چقدر در این کار موفق بودند بستگی به این دارد که تا چه حد با مقاومت جامعه محلی روبه رو شدند.

برخی از بخش های جامعه فاجعه را فرصتی دیدند تا زمین های عمومی را غارت و جیب شان را پر کنند، اما در مقابل این، دیدیم که مردمان آسیب دیده خود را سازماندهی کردند و واکنش سریع تری برای نیازهای شان و همچنین کمک و حمایتی که ملزم به عدالت برای همگان باشد، مطالبه کردند. همین که شهروندان متوجه شدند واکنش دولت بسیار کند است، با امید به فشار به دولت و توقف سوداگری ها، گروه های عمل مردمی تشکیل شدند و جلسات، گردهمایی های آگاهی بخش و تظاهرات هایی برگزار کردند.

در عمل، بعد از یک سال، مردم از دولت وفایی به وعده هایش ندیدند. برای آن ها مقدور نبود که خانه های سوخته شان را بازسازی کنند، شاهد سقوط چشمگیر درآمدشان بودند و برای زنده ماندن هر روز شان تقلا می کردند. از همین رو، شروع به سازماندهی خود و تظاهرات کردند. این تظاهرات در کنار علنی کردن مسائل شان، توجه مرا به مشکلات اجتماعی عیدهای که مردمان آسیب دیده از آتش سوزی با آن روبه رو بودند و لزوم حمایت از مبارزه شان جلب کرد. در همین نقطه، تصمیم گرفتم گروهی از دانشجویان سال آخر مددکاری را وارد کار کنم تا با درگیر کردن خودشان در مبارزه برای عدالت اجتماعی، که هم فرصت نقش آفرینی به عنوان سازمان دهندگان اجتماع محلی را به آن می دهد و هم می تواند مهارت های آن ها در کار اجتماعی در سطح کلان را تقویت کند، بیشتر بیاموزند.

سازماندهی اجتماع و توسعه اجتماع درسی اجباری در سال سوم است و ۱۵ هفته یا کلاس هایی دو ساعته به درازمی کشد. با این حال، در دروس مستقیما عملی مانند کار با فرد، کار با گروه یا خانواده،



مهارت های میدانی و... محتوای مربوط به سازماندهی اجتماع و توسعه اجتماع اگر هم وجود داشته باشد، بسیار ناچیز است. در کل، سرفصل سازماندهی اجتماع موقعیتی حاشیه ای در برنامه درسی دارد. بیشترین میزان تأکید بر دوره های آموزشی مربوط به کلینیک، مانند روانشناسی کلینیکی^{۲۸} و مددکاری کلینیکی است. در نتیجه اغلب فارغ التحصیلان دپارتمان مددکاری تی.ای.آی پاتراس، خودشان را روان در مانگرانی می دانند که برای کار کردن به عنوان مددکار کلینیکی آموزش دیده اند. به این به حاشیه رانده شدن [کار اجتماعی] در دپارتمان های دیگر مددکاری در کشورهای مختلف نیز اشاره شده است که به سلطه تاریخی مداخله موردی^{۲۹} [فردی] به عنوان روش غالب مددکاری مربوط است. این [مشکل] مشخصا در یونان بسیار واضح است، زیرا که این رشته هرگز در سنت های بومی و مترقی ریشه نداشته، بلکه بالعکس مدل های مسلط انگلیسی - آمریکایی مددکاری کلینیکی از خارج وارد شده است. با تجربه مدیریت برنامه ریزی ابتکارات اجتماعی برای مبارزه با طرد اجتماعی که گروه های گوناگون حاشیه نشینان با آن مواجه اند و توسط اتحادیه اروپا حمایت مالی می شد، در سال ۲۰۰۴، شروع کردم به تدریس دوره های مربوط به اجتماع. این تجربه، همگام تجربه ام با جنبش های مختلف اجتماعی در سازماندهی اجتماعی مویا این باور من شد که مداخله برای توسعه اجتماع باید همراه با کنشگری جمعی باشد تا بتواند موثر باشد و هر دو، قسمتی درونی در کار اجتماعی هستند.

کار در شرایط سخت پسا-فاجعه از جهتی که گفتم می تواند درسی تامل برانگیز برای دانشجویان مددکاری باشد؛ دور از رویکرد مسلط کلینیکی، آن ها می توانند این درس را در زندگی حرفه ای خود به یاد داشته باشند تا به تقویت نظریه و عمل در کار اجتماعی غنا بخشد.

من از دانشجویانم خواستم که فقط به منابع آموزش کار اجتماعی ریشه نگر^{۳۰} نگاهی اجمالی بیندازند، بلکه خواستم تا فعالانه در کنش های مردمی درگیر شوند. باور دارم که مواجهه با اینکه سیاست های پسا-بازسازی چه ربطی به نابرابری های ساختاری دارد به دانشجویان این امکان را می دهد که رابطه میان فرایندهای اجتماعی و سیاسی با شرایط فردی را دریابند. از این رو به عنوان تکلیف درسی شان، گروهی از دانشجویان سال آخر مددکاری را در سمینارهایی در طول ترم (سپتامبر سال ۲۰۰۸ تا فوریه سال ۲۰۰۹) درگیر کردم. امید داشتم که درگیر شدن با یادگیری ای

ریشه نگر و تجربه محور هم امکان حمایت از اجتماعی محلی و هم فرصت یادگیری کار اجتماعی ریشه نگر را در عمل فراهم آورد. کار اجتماعی در شرایط پسا-فاجعه بستری یگانه برای دانشجویان فراهم می کند تا موقعیت اجتماعی - اقتصادی که به مشکلات فردی و اجتماعی منجر می شود را درک و فرصتی برای آغاز سازماندهی و کار با اجتماع آسیب دیده فراهم می کند. «لور تا پالیس»^{۳۱} (۲۰۰۷) در مطالعه ای درباره موقعیت پس از توفان کاترینا نشان می دهد اینکه مددکاری اغلب در سازماندهی اجتماع در مانده می شود دلایلی دارد. نخست آنکه، به دلیل تمرکز تاریخی مددکاری بر موضوعات سطحی، مددکاران تجربه ای در کار اجتماعی ندارند. دوم آنکه برنامه آموزشی مددکاری به ندرت توجهی به سازماندهی اجتماع دارد. «لازم است آموزش مددکاری توجه بیشتری بر منابع خود، اجتماعات و نیازهای شان، ترویج سیاستی و مهارت های کار جمعی، و همچنین ایجاد نهادهای مردمی داشته باشد». سوم اینکه، اشتغال غالب مددکاران به مشاوره سوگ و تروما، به خاطر در دسترس بودن خدمات تامین مالی شده و مورد حمایت دولتی و خدمات گسترده خصوصی و داوطلبانه است. نفع قدرتمندان - در بخش دولتی، خصوصی و داوطلبانه - در سازماندهی اجتماع نیست

و این موضوع بالاخص در یونان صادق است. بنابراین، برای اینکه دانشجویانم را به ایلیاس ببرم، باید از کردارهای مسلط در مددکاری (و آموزش مددکاری) فاصله می‌گرفتم و با گروه‌های عمل مردمی همکاری می‌کردم. معنای این همکاری، بازپس گرفتن میراث کار اجتماعی با بازاندیشی بر مبنای ارزشی‌مان و توسعه مبنای دانشی متناظر با آن است که فرصت عرضه چشم‌اندازی دیگر گونه از کار اجتماعی آلت‌ناتیو فراهم می‌کند، چیزی که به خوبی آنچه «مهان»^{۳۳} (۲۰۰۸) «کردار امید» می‌نامد معنای آن را می‌رساند. مبنای عدالت اجتماعی آنگونه که در خط‌مشی اخلاقی آمده است می‌تواند الهام‌بخش چشم‌انداز دیگر گونه ما باشد، آرمانشهر ملهم از کار اجتماعی ما است که می‌تواند به ما در ادامه تلاش برای تغییر جهان یاری می‌رساند. ما می‌توانیم بگوییم که خط‌مشی اخلاقی ما مستلزم آن است که ما کارورزان اجتماعی^{۳۴} را در کنار مسائل دیگر غالباً فردی-خدماتی، در جهت تلاش برای تغییر اجتماعی نیز آماده کنیم. در هنگامه نابرابری‌های خیره‌کننده، امید و تخیل کردن چشم‌اندازی دیگر گونه نیاز به هم‌بستگی با ارزش‌های عدالت اجتماعی در کار اجتماعی دارد. این مستلزم باور به این است که تغییر ممکن است، پس جهانی دیگر گونه نیز ممکن است. این مستلزم باور به این است که حرفه کار اجتماعی می‌تواند نقشی مهم در رفع نابرابری ایفا کند. با چنین مسئولیتی، دانشجویان و من در مواجهات کار اجتماعی در گیر شدیم.

اولاً، «فرایندی از گفت‌وگوی انتقادی و آگاهی‌بخش در زمینه ترویج جمع‌گرا شدن»^{۳۴} را سامان دادیم. فرایند آگاهی‌افزایی عمدتاً در شورای آزاد اجتماع محلی ممکن شد، جایی که مردمان آسیب‌دیده می‌توانستند دغدغه‌های خود را مطرح کنند و هم‌زمان متوجه شوند چگونه با توجه به مشترک بودن مسائل خود به بستر اجتماعی-اقتصادی کلان‌تری مرتبط هستند. جلسات شورای آزاد اجتماع محلی در همکاری تنگاتنگ با رهبران منتخب اجتماع محلی و در مواردی که ممکن بود، با همکاری گروه‌های مردمی شهروندان سازماندهی می‌شد. هدف ما جلب توجه مردمان آسیب‌دیده (اکثراً کشاورزان) به رابطه میان موارد زیر بود:

- دشواری‌های شخصی‌شان بعد از آتش‌سوزی‌ها و مشکلات مشابهی که پیش از آتش‌سوزی به علت سیاست مشترک کشاورزی اتحادیه اروپا، که منجر به کاهش شدید در آمدشان از کشاورزی شده بود، داشتند.

- دشواری‌های شخصی و شرایط حاد اجتماعی‌شان و مشکلات مشابه مبتلا به مردم در شرایط مشابه در دیگر نقاط جهان.

- سوداگری‌هایی که در حال اتفاق افتادن است، اینکه چگونه موقعیت‌های مشابه در شرایط پسا-فاجعه در دیگر نقاط جهان اتفاق افتاده‌اند و چگونه شبکه‌های مردمی برای متوقف کردن آن سوداگری‌ها بسیج شده‌اند. دانشجویان با استفاده از مثال‌های موردی از سرمایه‌داری فاجعه، بروشورهایی تهیه کرده بودند و آن را در اجتماعات محلی توزیع کردند. آن‌ها همچنین بنری با شعارهایی مناسب ساخته بودند که هدف آن این بود که به اجتماع محلی قدرت خودباوری بدهد تا فعال شود.

در شوراها، دانشجویان کمک کردند که بروشوری حاوی مشخصات گروه‌های عمل مردمی شهروندان و اطلاعاتی درباره خدمات اجتماعی مناسب برای نیازهای اجتماعی-روانی که ممکن بود مردم داشته باشند، آماده و در اجتماعات محلی توزیع شود. در این شوراها ما همچنین درباره ارزش سازماندهی جمعی و نیاز به پیوستن به دیگر گروه‌های مشابه حرف می‌زدیم.

ایده اساسی آگاهی‌بخش همه مباحثات، این نکته ساده بود که

افرادی که از چیزی آسیب دیده‌اند، با کنار هم بودن، قدرت بیشتری برای ایجاد تغییر خواهند داشت، تا با کنش‌های انفرادی. موضوع اساسی این بود که تغییر اجتماعی با کنش جمعی ممکن می‌شود. دوم، سعی کردیم با رسانه‌ها کار کنیم. هدف ترغیب دانشجویان و مردمان آسیب‌دیده و کنشگران مردمی به مصاحبه با مطبوعات و تلویزیون بود. استفاده از رسانه می‌تواند شکلی از سازماندهی اجتماع باشد، راهی برای ایجاد امکان شنیده شدن واقعیت متفاوت^{۳۵} از آنچه مقامات و رسانه‌های اصلی می‌گویند. بعد از مصاحبه‌های تلویزیونی افراد آسیب‌دیده از آتش‌سوزی‌ها^{۳۵} به ما گفتند که احساس می‌کردند با افزوده شدن اعتباری علمی به کارزارشان، صدایشان قوی‌تر شده است.

سوم، یک نیازسنجی اجتماع محلی انجام دادیم تا اطلاعات مناسب برای استفاده در فرایند کارزار جمع‌آوری شود.

چهارم، تلاش کردیم تا با کمپین و جذب کمک مالی، حمایت عمومی جامعه را جلب کنیم. هدف افزایش آگاهی درباره موضوعات عموم مردم بود. دانشجویان دو نمایشگاه ترتیب دادند؛ یکی به ارتباط وضعیت سیاسی مربوط به فاجعه می‌پرداخت: سوداگری‌ای که در جریان بود، مسئولیت‌های دولت و نیاز به مسئولیت‌پذیر کردن دولت؛ دیگری به تخریب زیست‌محیطی حاصل از آتش‌سوزی‌ها و نیاز به اجرای برنامه احیای جنگل‌ها. در هر دو این نمایشگاه‌ها، از عموم دعوت شد کمک مالی کنند که بیشتر آن صرف تجهیز مدارس کودکان آسیب‌دیده و خرید نهال برای احیای جنگل‌ها شد. از آن‌هایی که به نمایشگاه آمدند، درخواست شد تا پیام‌هایی حمایتی بنویسند که به جوامع آسیب‌دیده ارسال شود. اغلب پیام‌های نوشته شده برای مردم آرزوی قوی بودن در مبارزه‌شان را داشتند که نشانگر شکل‌گیری پیوند سیاسی میان رنج‌کشیدگان بود.

پنجم، ما مشغول به بررسی منابع خدماتی شدیم که مستلزم ارزیابی نهادهای ارائه‌دهنده سرویس‌های انسانی در استان ایلیاس بود. برون‌داد این بررسی شکل یک کتاب راهنمای خدمات انسانی به خود گرفت. اطلاعات جمع‌آوری شده در یک پروشور گنجانده شد و با هدف ایجاد امکان خود-مراجعی^{۳۶} توزیع گردید. با اینکه، هدف اصلی من به عنوان فردی دانشگاهی، تمرکز بر مهارت‌های کار اجتماعی کلان و نیاز به سازمان‌یابی اجتماع محلی بود، هدف این مداخله برای دانشجویان فهم نیاز به رهیافتی جامع که هم به نیازهای فردی و هم به نیازهای اجتماعی توجه کند بود، چه بسا حتی زمانی که به سازماندهی اجتماع می‌پردازیم، با افراد دارای مشکلات فردی روبه‌رو می‌شویم که ممکن است نیازمند ارجاع به خدمات مناسب باشند.

این کار مبتنی بر رهیافت آموزشی^{۳۷} کلی من بود، با هدف برانگیختن امید به اینکه چشم‌اندازی دیگر گونه برای آینده‌مان ممکن است؛ چشم‌اندازی که ارزش مبارزه دارد. این باور که تغییر ممکن است، زمانی که مشغول همکاری با سازمان‌های مردمی در مواجهه‌های برای آموزش کار اجتماعی هستیم، می‌تواند تجسم و واقعیت یابد. این همکاری با سازمان‌های مردمی در شرایط پسا-بحران فرصتی فراهم کرد تا فرایندی آموزشی تسهیل شود که دانشجویان از طریق آن توانستند:

- ارزش عدالت اجتماعی در مواجهات کار اجتماعی را درک کنند.
- آگاهی‌شان از امکان تغییر، به گونه‌ای که در مقابله با ایدئولوژی‌های مسلط و به ندرت اهل بازاندیشی باشد، افزایش دهند.

- توانایی به پرسش کشیدن نظم موجود را [در خود] رشد دهند.
- یاد بگیرند که در هم‌بستگی با ستمدیدگان، با ذهنیت حرفه‌ای

29. case work
30. radical social work
31. Loretta Pyles
32. Mohan
33. social workers
34. a process of critical consciousness dialogue in the context of promoting collectivization
35. alternative reality

۳۶. یعنی به جای محدود کردن افراد به ارجاع داده شدن توسط مددکار، افراد خودشان به حسب نیاز و با توجه به اطلاعاتی که درباره خدمات موجود در دسترس دارند، بتوانند به نهادهای خدمات‌دهنده مراجعه کنند.

۳۷. (Pedagogical) تمایز این مفهوم با مفهوم علم آموزش، در رهیافت ارزشی آن برای مبارزه باستم و تبعیض، بلند شدن صداها، حذف، توجه به قدرت‌افزایی حاشیه‌نشینان و ایجاد برابری از طریق رشد آگاهی جمعی و اهمیت دادن به دانش بومی و تسهیل فرایندی است که فرودستان آگاهی جمعی خود از موقعیت فعلی و راه‌های تغییر ریشه‌شان را تقویت کنند. رهیافت آموزشی افرادی مانند «پائولو فریر» به آموزش از این نوع است.

38. Pyles

۳۹. تأکید از مترجم است.

۴۰. این مقاله در سال ۲۰۱۱ منتشر شده است، زمانی که اجرای سیاست‌های ریاضت اقتصادی، که توسط اتحادیه اروپا و صندوق بین‌المللی پول در ازای دریافت وام، به یونان تحمیل شده بود، در ابتدای راه بود (اجرای اولین بسته ریاضت اقتصادی در فوریه سال ۲۰۱۰ به تصویب پارلمان یونان رسید و در ماه‌های مارس و ژوئن اجرای بسته‌های بعدی نیز تصویب شد). اکثریت قابل توجهی از مردم یونان در سال ۲۰۱۵ با رای به ائتلاف سیریزا که توقف سیاست‌های ریاضت اقتصادی از شعارهایش بود، مخالفت قاطع خود با این سیاست‌ها اعلام کردند. این ائتلاف توانست ۱۴۹ کرسی مجلس را در اختیار بگیرد. در ادامه دولت ائتلافی سیریزا درباره ریاضت اقتصادی رفتاری برقرار کرد، اما به‌رغم رای مخالف مردم به ریاضت اقتصادی و شعارهای انتخاباتی خود، اجرای سیاست‌های ریاضت اقتصادی را ادامه داد و به آرای مردم خیانت کرد.

41. Ife

۴۲. گفتارهای مسلط کارآمدی و رویکردهای تکنیکی و فن‌سالار در مداخله و سیاستگذاری، راه‌حل



سازمان دهندگان اجتماع آینده» رهنمون کرد.

همان طور که «پایس»^{۳۸} مشاهده کرده بود، در شرایط پسا-فاجعه، «یکی باید بپرسد که چه کسی مقامات دولت را مسئولیت پذیر می کند تا کار درست را انجام دهند؟» من به این اضافه می کنم که: چه کسی جلوی پروژه توسعه

بحث پایانی

نئولیبرال را می گیرد؟ چه کسی جلوی سوداگری را می گیرد؟ چه کسی نابرابری های خیره کننده اجتماعی-اقتصادی را به چالش می کشد و برای باز توزیع قدرت تلاش می کند؟ چه کسی مدافع پروژه مردم^{۳۹} خواهد بود؟ اینجا همان جایی است که کارورزان اجتماعی و گروه های عمل مردمی به میدان می آیند. حالا، آیا کارورزان اجتماعی می توانند بخشی از این مقاومت و مبارزه در همکاری با جوامع آسیب دیده باشند تا در بی مسئولیتی دولتی تغییر ایجاد کنند و جلوی منافع سوداگران را بگیرند؟ ما باید با گروه های اقدام مردمی شهروندان همکاری کنیم. این گروه های اقدام مردمی بخشی از مبارزه مردمی در سرتاسر جهان برای بهبود معیشت هستند. به عنوان مثال بعد از یک فاجعه یا در موارد دست اندازی به زمین های عمومی، معاملات زمین و پروژه ها توسط افراد و نهادهای خارج از جامعه محلی عملی می شوند. «گروه های فشار سازماندهی شده محلی از آن دست که گفته شد به سرعت در دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ شکل گرفتند. این گروه ها هم اکنون با توجه به شرایط آن روزگار عامل مهمی در تغییر اجتماعی و شکل گیری اقدامات تسکینی پسا-فاجعه شناخته می شوند».

در مورد ایلیاس، شاید که این جنبش ها نتوانسته باشند که اهمال کاری دولتی را تغییر دهند، اما توانستند جلو سوداگری کثیف را بگیرند. اغلب واکنش های مردمی که پس از آتش سوزی آغاز به کار کردند، همچنان فعال اند که بی شک ناشی از اهمیت قابل توجه پیوستن کارورزان اجتماعی در آن منطقه به نیروهای اجتماعی و پشتیبانی از مقاومت مردمی است. نیاز به کار اجتماعی برای مقاومت در یونان معاصر هرگز به این اهمیت نبوده است. دولت، با تعهد به سیاست های نئولیبرال تعدیل ساختار اقتصادی که توسط صندوق بین المللی پول تحمیل شد، به بحران استقراض،

منطبق بر عدالت اجتماعی، سخن گویند.

- پرده از عوامل اقتصادی-اجتماعی مشکلات اجتماعی بردارند.
- یاد بگیرند که برای ایجاد ائتلاف ارزش قائل شوند.
- یاد بگیرند که علل بی عدالتی را شناسایی کنند و در همکاری نزدیک با گروه های ستم دیده مردم، راهکار پیشنهاد دهند.
- یاد بگیرند که شکل گرفتن استدلال های مناسب برای ایجاد تغییرات سیاسی را به وسیله شنیدن و دادن صدا به فروستان تسهیل کنند.

ارزیابی انجام کار اجتماعی

از یک سو درگیر شدن دانشجویان با کار، به مردمان جوامع آسیب دیده قدرت داد. نظری که بارها و بارها توسط مردمان آسیب دیده بیان شد این بود که چقدر درگیری ما با کار برای آن ها مهم بوده است، زیرا احساس می کردند که از سوی جامعه بیرون از خود فراموش نشده اند. آن ها گفتند که در ابتدا سیاستمداران به خاطر مسائل تبلیغاتی از دیدن آن ها خوشحال می شدند، اما اکنون با، خاموش شدن نورافکن تبلیغات عمومی، هیچکس به نیازهای آن ها توجه نمی کند. اما از کار با دانشجویان احساس کردند که در مبارزه شان تنها نیستند.

از سوی دیگر، نظراتی که دانشجویان در انتهای ترم درباره فرایندی که طی کرده بودند دادند به همین میزان دلگرم کننده بود. دانشجویان به باوری جدید به مهارت های کار در جامعه، به عنوان مدلی ضروری برای ایجاد تغییر اجتماعی، اذعان داشتند. آن ها باوری جدید به قدرت عمل جمعی پیدا کردند. تعدادی از دانشجویان که علاقه زیادی داشتند پروژه نهایی دوره کارشناسی شان را در ارتباط با مددکاری کلینیکی تخصصی کار کنند، حالا به گرایش اجتماع محور در کارشناسی ارشد فکر می کردند. دانشجویان احترام عمیقی برای رهبران اجتماعات مردمی که زمان شان را به سازماندهی شوراهای مشارکتی اجتماع و پاسخ دادن به پرسش های دانشجویان اختصاص دادند، قائل بودند. این تجربه آموزش کار اجتماعی بود که دانشجویان را به «هممیدان اهمیت و قدرت کار کلان و تبدیل شدن به عملگران و از همین رو

را محدود به نتیجه اقدامات و سیاست ها می کنند یا به عبارت دیگر راحل را فقط در تحقق شاخص ها و پرونده های از پیش تعیین شده مداخله که «کارشناسان» و «متخصصان» تعیین کرده اند جست و جو می کنند. برخلاف این، رهیافت این مقاله انتقادی و ریشه نگر است. در رهیافت انتقادی و ریشه نگر، فرایندی که تقویت کننده مشارکت و عمل جمعی است بخش مهمی از راحل است زیرا که تسهیل مشارکت و هم افزایی قدرت جمعی مردم، گشاینده افق های جدیدی خواهد بود که مردم در آن خود دربارۀ آنچه باید تغییر کند و چگونگی انجام این تغییر تصمیم می گیرند. بنابراین آنچه در این مورد به عنوان یافتن «راحل» آمده را باید در معنای راحل در رویکرد انتقادی و ریشه نگر و به عنوان بخشی از فرایند فهم کردن معنای راجع «راحل» در رویکردهای فن سالار و بالا به پایین.

43. Sherry Arnstein
44. Citizen Participation
45. Saul Alinsky
46. Rules for Radicals



۱۱



کارورزان
اجتماعی که
تلاش‌شان مبتنی
بر حقوق بشر،
توسعه اجتماع
محلی و رهیافتی
انتقادی است
می‌توانند نقشی
مهم در حمایت
از فعالیت‌های
گروه‌های
اقدام مردمی
شهروندان برای
پاسخ موثر به
نیازهای‌شان و
ارتقای عدالت
اجتماعی ایفا
کنند

با همکاران، فعالان و دیگر حرفه‌ها، از فردگرایی محافظه‌کار و قدرت زدا (که معمولاً بخشی از مشکل است نه راه‌حل) اجتناب می‌کنیم. ۴- به عنوان کارورزان اجتماعی دانشگاهی، ما معتقدیم که «نه تنها مسئولیت داریم درباره عدالت اجتماعی تدریس کنیم، بلکه نقشی کلیدی در تجسم بخشیدن به اهداف عدالت اجتماعی در عرصه عمومی داریم».

۵- ما می‌توانیم کار اجتماعی حساس به مسائل طبقاتی را عملی کنیم تا بتوانیم مراجعان مان را در به چالش کشیدن ستم طبقاتی یا هر ستم دیگری، یاری کنیم.

۶- مادامی که بازار ایجاد کننده، تشدید کننده و باز تولید کننده نابرابری است، ما می‌توانیم ساختارهای اقتصادی و اجتماعی موجود را به چالش بکشیم.

۷- ما باید موضع‌گیری کنیم. این یعنی به ارزش عدالت اجتماعی در کار اجتماعی تجسم ببخشیم. ما باید طرف مردم و نیازهای‌شان بایستیم و در برابر منافع بازار مقاومت کنیم. ما باید متاثر و ملهم از مقاومت اجتماعی و مردمی باشیم و شروع کنیم به کار اجتماعی به مثابه نوعی از مقاومت.

همه آنچه در بالا آمد و در شرایط پسا-فاجعه به کار گرفته شد، صداها و اعضای جامعه محلی را قادر کرد تا بلندتر شوند و بقای اجتماع‌شان را مطالبه کنند. کارورزان اجتماعی در کنار فعالان مردمی باید هوشیار باشند تا مطمئن شوند که جوامع آسیب‌دیده نقشی رهبری کننده در تمام مراحل تلاش‌های تسکینی و بازسازی دارند و معنای مشارکت شهروندان را آن‌طور که «شری آرنتسین»^{۴۳} در [کتاب] «مشارکت شهروندان»^{۴۴} توصیف کرده، تحقق بخشد. برای درگیری شهروندان، نه به صورتی سطحی که نشانه مشارکتی نمایشی است، بلکه به صورتی جدی که منتهی به کنترل شهروندان بر فرآیند تصمیم‌سازی می‌شود، نکته‌ای که آرنتسین بیان می‌کند، هنوز پر قدرت و همانی است که باید به خاطر داشته باشیم. اصلاً، اگر خود جوامع آسیب‌دیده [صلاحیت] نداشته باشند، پس چه کسی در تصمیم‌گیری درباره جوامع آسیب‌دیده صلاحیت دارد؟ همان‌طور که «سائول آلینسکی»^{۴۵} (۱۹۷۱) در «قواعدی برای ریشه‌نگرها»^{۴۶} استدلال می‌کند، پاسخ، مشارکت سیاسی و افزایش قدرت مردم است تا خودشان کاری کنند.

پاسخ داده است. اگر دولت در تحمیل این سیاست‌ها به جامعه موفق شود^{۴۰}، نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی افزایش می‌یابند، و مردم در برابر زور گویی‌های بانک‌های بین‌المللی بسیار آسیب‌پذیرتر می‌شوند. اگر برنامه‌های صندوق بین‌المللی پول تحمیل شوند- همان‌طور که مثال‌های متعدد در سرتاسر جهان نشان می‌دهند - یعنی بیکاری گسترده، توزیع نابرابر ثروت و خصوصی‌سازی منابع عمومی، که همه اینها زندگی را بر مردم تنگ‌تر می‌کند. همان‌طور که فرگوسن و لاولته استدلال می‌کنند، ما به عنوان کارورزان اجتماعی، می‌توانیم فعالانه ارتباط میان پروژه جهانی نئولیبرال و تجربه‌های مردم از زندگی روزمره در سراسر جهان را بر ملا کنیم. جهانی‌سازی نئولیبرال نمی‌تواند با عدالت اجتماعی و اقتصادی همساز باشد. بنابراین در این وضعیت، نیازی فوری وجود دارد که کار اجتماعی هم در مقیاس محلی و هم در مقیاس جهانی انجام پذیرد. این موضوع، همان‌طور که ایفه می‌گوید:^{۴۱}

«نیازمند توانایی فهم مشکلات محلی به عنوان مشکلات جهانی و درک این است که تنها پاسخ کافی به این مشکلات، عمل در هر دو سطح محلی و جهانی است. البته این عمل نمی‌تواند خیلی ساده توسط یک نفر که تنها کار می‌کند انجام پذیرد، بلکه نیازمند همکاری در دو سطح است: اول در کنشی گفت‌وگوشنودی با آسیب‌دیده‌ترین مردمان (اجتماع محلی و...) و دوم با ایجاد همکاری با دیگر کارورزان، جوامعی که در مورد موضوع مشابه کار می‌کنند.» کارورزان اجتماعی که تلاش‌شان مبتنی بر حقوق بشر، توسعه اجتماع محلی و رهیافتی انتقادی است، می‌توانند نقشی مهم در حمایت از فعالیت‌های گروه‌های اقدام مردمی شهروندان برای پاسخ موثر به نیازهای‌شان و ارتقای عدالت اجتماعی ایفا کنند. این موضوع چند دلیل دارد:

۱- ما می‌توانیم نابرابری را شناسایی، مقصر را پیدا کنیم، راه‌حل ارائه و برای اجرای آن کار کنیم.

۲- ما می‌توانیم مبنای ارزشی کار اجتماعی انتقادی مان را با این شعار جنبش ضدسرمایه‌داری که «جهان، کالا نیست» پیوند بزنیم و در راستای این چشم‌انداز کار کنیم.

۳- ما با جست‌وجوی شکل‌های عمل جمعی ترو کار در همبستگی



قلمرو فراه

جهان

درد

پاسخی

هنری ژيرو



ترجمه: مسعود امیدی



Regressive Tax

مالیات رگرسیون یا کاهنده، مالیاتی است که به گونه‌ای وضع می‌شود که با افزایش مبلغ مشمول مالیات، نرخ مالیات پرداخت شده کاهش می‌یابد. از نظر درآمد و ثروت فردی، یک مالیات رگرسیون بار بیشتری را بر فقرا نسبت به ثروتمندان تحمیل می‌کند. در این رویکرد مالیاتی یک رابطه معکوس بین نرخ مالیات و توانایی پرداخت مالیات‌دهنده که با دارایی‌ها، مصرف یا درآمد اندازه‌گیری می‌شود، وجود دارد. این مالیات‌ها تمایل به آن دارند که بار مالیاتی افراد با توانایی پرداخت بالاتر را کاهش و به موازات آن بار نسبی را به طور فزاینده‌ای به سمت کسانی که توانایی پرداخت کمتری دارند، تغییر جهت دهند (مترجم).

۸- منظور از دیوارها و موانع و... در اینجا به دیوارها، موانعی مربوط است که ترامپ برپایی آن را در برابر ورود مهاجران مکزیک‌دنبال می‌کند. (مترجم)

food stamps

یک برنامه فدرال کمک غذایی است که در آن منابعی از سوی دولت برای ارائه مواد غذایی مورد نیاز خانواده‌های کم‌درآمد برای یک رژیم غذایی مناسب تخصیص می‌یابد. (مترجم)

«هنری ژيرو» یکی از پژوهشگران مطرح در حوزه آموزش انتقادی، با بیان ویژگی‌های پوپولیسم دست‌راستی، در عین حال پوپولیسم چپ را نیز دارای ایراداتی می‌داند و معتقد است هر دوی این باورها نکات مشترکی دارند که باید با تاکید بر اراده جمعی برای تغییر، تعمیق بخشیدن به آموزش دموکراتیک و تقویت باورهای ترقی‌خواهانه برای ایجاد یک دموکراسی عمیق و عادلانه با آن‌ها مقابله کرد.

نابجا به فاشیسم نئولیبرال

self-determination
Vasily Grossman
Donald Trump
Jair Bolsonaro
Geert Wilders
Thomas Hobbes
توماس هابز (به انگلیسی):

یکی (Thomas Hobbes) یکی از فیلسوفان سیاسی برجسته انگلستان بود که بیشتر به سبب کارهایش در فلسفه سیاسی و کتاب لویاتان (به لاتین: Leviathan) شهرت دارد. این کتاب در سال ۱۶۵۱ میلادی نوشته شده و بنیان بسیاری از نظریه‌های قرارداد اجتماعی را در فلسفه سیاسی به وجود آورده است. در نظر هابز، در موضوع سیاست، آزادی به اندازه اخلاق و منافذ یک غیر قابل قبول است: «در دولت، همچنان که در طبیعت، قدرت موجد حق است، حالت طبیعی انسان‌ها «جنگ همه با همه» و دولت وسیله ضروری پایان بخشیدن به این حالت است. دولت، زندگی و اموال افراد را به بهای اطاعت متغلا نه و مطلقی که از آنها انتظار دارد، مورد حمایت قرار می‌دهد. امر دولت خیر، نهی دولت شر و اراده دولت، عالی‌ترین قانون است...» هابز به این موجود مصنوعی که دولت یا جمهوری را به وجود می‌آورد - یعنی آدمکی حقیقی که دارای زندگی صرفا ماشینی است و نبوغ انسانی آن را طرح کرده و ساخته است - «لویاتان» نام می‌نهد که از آن موجود افسانه‌ای و رمزی کتاب مقدس به‌ویژه کتاب ایوب گرفته شده است. هابز این لویاتان را در تصویر معروف چاپ اول اثر نشان داده است: غولی تاجدار که شمشیری در دست و عصای پایی در دست دیگر دارد. به عبارت دیگر، لویاتان نیروی نظامی و روحانی را در اختیار دارد که سلطه بر اجسام و وجدان‌ها را به او اعطا می‌کند. روح مصنوعی لویاتان از حاکمیت، مفاصل او از صاحبان منصب، اعضای او قوای قضاییه و مجریه، اعصاب او پادشاه و مجازات، نیروی او رفاه و ثروت همه اعضا به طور خاص، فعالیت او از رستگاری مردم، حافظه او از رازینان، عقل و اراده او قوانین و مصوبه‌ها، سلامت او از اجماع، بیماری او از شورش، مرگ او از جنگ داخلی تشکیل شده است... (مترجم - به نقل از ویکی‌پدیا)

در دوران حاضر ما وارد عصر فاجعه‌باری از همنوایی سیاسی شده‌ایم. پشتیبانی و طرفداری از نوعی پوپولیسم جناح راست که لیبرال دموکراسی را هم به عنوان یک بی‌کفایتی و هم به عنوان یک دشنام در نظر می‌گیرد، در حال رشد است. در عین حال، بسیاری از کسانی که با این رشد جناح راست مخالف هستند، به نوعی به پوپولیسم جناح چپ روی می‌آورند که به طرز خطرناکی مستعد پذیرش همان الگوهای عوام‌فریبانه و گفتمان‌های وحدت و طرد است. در این بین نشانه‌ها مشخص هستند. در سراسر جهان سیاستمداران تحریکات افراطی نفرت‌بار و متعصبانه را بر نمی‌تابند، در عین حال به نژادپرستی مشروطیت بخشیده و اغلب به صورت صریح از آن حمایت می‌کنند. لیبرال‌ها برای اینکه چنین شرایطی را به عکس خود تبدیل کنند، به مفهوم آزادی و اختیار جسیپیده‌اند که قدرت سرمایه را نادیده می‌گیرد. از طرفی رسانه‌های جریان اصلی وظیفه دنبال کردن حقیقت در جهت چگونگی تاثیر گذاری بر مخاطبان نهایی خود را از آن‌ها می‌سنجند. آنچه از این اشتباه سیرری ناپذیر به افزایش قدرت مستبدانه و سیاست‌زدایی ناشی از آن تبدیل شده، تهاجم نسخه‌های به‌روز شده سیاست فاشیستی و عادی‌سازی روند ظالمانه فراپنده و عادت به جهل است؛ عادت کردن به سیاستی که اکنون مفاهیم نمایندگی آگاهانه و تعیین سرنوشت را نابود کرده و جهالت و نفرت را با هم می‌آمیزد. یک نتیجه این وضعیت، پشتیبانی روزافزون از پوپولیسم راست است که افراد و مردم آواره شده توسط نیروهای جهانی و محروم از ابتدایی‌ترین امکانات زندگی - از جمله غذا، پناهگاه و آب سالم - را با تحقیر و نفرت مشاهده می‌کند. واسیلی گروسمن، نویسنده و روزنامه‌نگار فقید روسی، پیش‌تر هشدار می‌داد که در زمان دیگری مطرح و منتشر کرد که امروز نیز به همان اندازه مناسب به نظر می‌رسد. او می‌نویسد: «قدرت عادت چقدر نیرومند، وحشتناک و در عین حال مهربان است. مردم می‌توانند به هر چیزی عادت کنند؛ دریا، ستاره‌های جنوبی، عشق، یک خوابگاه در زندان، سیم خاردار اردوگاه‌ها... آنچه این پرتگاه عمیق را ایجاد می‌کند، قدرت عادت است. با اینکه کسل‌کننده به نظر می‌رسد، به اندازه دینامیت نیرومند است و می‌تواند هر چیزی را نابود کند. عادت می‌تواند همه چیز از جمله عشق، نفرت، اندوه و درد را نابود کند.»



پوپولیسم راست مفهوم شبه دموکراتیکی از سیاست ارائه می‌دهد که در آن موضوع‌های داوری آگاهانه، نمایندگی انتقادی و کنش جمعی نسبت به نماد رهبر ناپدید می‌شوند. در این گفتمان، سیاست در تصویر آدمی عوام‌فریب و استثنایی تصویر شده، از دوش به قول معروف توده‌های جاهل یا «گله» برداشته می‌شود. ظهور رهبران پوپولیستی راست‌گرای گذشته و حال در پدیدار شدن امثال دونالد ترامپ، جابر بولسونارو و غیرت وایدلرز و سایرین نشان داده شده است. پوپولیسم راست هر آنچه را که یک سیاست دموکراتیک واقعی ممکن می‌سازد، نابود می‌کند. همان‌گونه که در جای دیگر نوشته‌ام، پوپولیسم راست بر پایه گرایش‌ات ضددموکراتیک، نئولیبرال و نژادپرستانه‌ای که دهه‌ها در ایالات متحده شعله‌ور بود، ایجاد شده و برجستگی می‌یابد. این گرایش، تفکر انتقادی را از بین می‌برد، اقدامات شجاعانه مدنی را تضعیف، کنش جمعی واقعی ریشه‌دار در جنبش‌های توده‌ای را ریشه‌کن، اشکال دموکراتیک مخالفت را

سرکوب و مخالفان را درهم می‌شکند. تقسیم‌بخشی هابزی بین دوستان و دشمنان، وفاداری بی‌چون‌وچرا و مشارکت دموکراتیک آن، در بردارنده نوعی تمایل شدید به خشونت ریشه گرفته از سیاست حذف انتقامجویانه آن است. این مورد اخیر به‌ویژه در دورانی که خشونت به طور فزاینده‌ای ظهور کرده و به عنوان یک ویژگی تعیین‌کننده و یک قاعده کلی سیاست (حتی اگر خود جامعه را در بر نگیرد) پذیرفته شده، عذاب‌آور است. در چنین وضعیتی، دوگانه دوست/دشمن در زمینه‌ای که پیشینه آن در حال زدوده شدن بوده و جهالت در جهت گسترش شبکه‌های ستم با قدرت تبانی می‌کند، از هر چیزی خطرناک‌تر است. ترامپ این ویژگی تفرقه‌اندازانه را به نکته مرکزی در سبک مدیریت خود تبدیل کرده است. او با ابراز اظهارات رمزگذاری شده درباره برتری نژاد سفید، بر مبنای مفهومی واپس‌گرایانه از وحدت که متکی بر حذف و سیاست هجوم است، اقدام می‌کند. به گفته خودش «تنهانگنه مهم، اتحاد مردم است، زیرا هر چیزی به جز مردم بی‌معنا است.» در گفتمان او، فراخوان وحدت مانند پایه و اساس آن، به این مفهوم اشاره دارد که همه مخالفت‌ها نه تنها نامشروع است، بلکه برای دشمن زمینه ایجاد می‌کند. تصور او از «مردم» به گروهی تقلیل یافته که به نوعی به زعم وی از اراده رهبری که تصویرش از آمریکادر این گفتمان عمیقاً اقتدارگرا به اندازه نژادپرستانه بودن، ضددموکراتیک نیز است، تقلید کنند. دعوی پوپولیستی راست‌گرا در جهت طرفداری از قدرت انحصاری، نمایندگی و فرار دادن حاکمیت در دست رهبر، خارج از اهمیت انتقادی آن نیست. به عنوان مثال، رهبران پوپولیستی راست‌گرا در برابر انتقاد از جهانی‌سازی و نخبگان نیز راه خود را می‌روند و با این کار ادعا می‌کنند که فقط آن‌ها می‌توانند «مردم را نمایندگی کنند»، در حالی که سیاست‌هایی چون کاهش‌های مالیاتی کاهنده و خاموش کردن دولت رفاه را به اجرا می‌گذارند که قدرت نخبگان مالی و الزامات نئولیبرالی آن‌ها را گسترش می‌دهد. ویژگی عوام‌فریبانه پوپولیسم را می‌توان در استفاده آن از زبانی ساده‌لوحانه مشاهده کرد؛ زبانی که از پیچیدگی، گفت‌گوی صادقانه، مبارزات چندجانبه و شیوه‌های سخت‌کوشانه تقسیم قدرت حکمرانی جلوگیری می‌کند. این روحیه پوپولیسم در تناقض زبانی، در دسرساز است، قدرت را زیر سوال می‌برد، در تشکیلات و سازمان طبقات، ستم‌نژادی و جنسیتی اختلال ایجاد می‌کند، جنسیت، ستم جنسی و نژادی را مختل می‌کند و از زبان برای تقویت توهم اخلاقی استفاده می‌کند و در بردارنده خشونت‌های دولتی و شرکته مشهود است. پوپولیسم راست، هم از یک دشمن داخلی به نوعی شیطان‌سازی می‌کند و هم ترس از آن را ترویج کرده، اطلاعات را تحریف و مخالفت و ایستادگی را سرکوب می‌کند. با انجام این کار، تلاش می‌کند تا دموکراسی را از همه ایده‌آل‌های آن تهی کند. زبان ساده‌لوحانه پوپولیسم و استقبال آن از اندیشه ضدروشنفکری عربان، با فرهنگ نئولیبرالی ترس، ناامنی و عدم اطمینان نئولیبرالیسم که حس ناامیدی، خشم و ناتوانی سیاسی را برجسته کرده و افراد ناتوان از تفسیر مشکلات شخصی خود در ظرف ملاحظات گسترده تر اجتماعی و سیاسی را به دام می‌اندازد، بیشتر تقویت شده است. پوپولیسم راست با استفاده از زبان، از بزهکار همچون یک قربانی سخن می‌گوید، زبان جنگ را به عنوان قهرمانانه بازسازی می‌کند و لفاظی سرکردگی و پاک‌نژادی را با گفتمان تجارت و سرمایه‌داری درهم می‌آمیزد. تحت پوپولیسم راست، زبان خشونت به عنوان زبان مبارزه، رستگاری، دیوارها، موانع و امنیت افتخار می‌شود. این پوپولیسمی

بدون وجدان اجتماعی است که از جوامع مستبد حمایت می کند که با مقررات زدایی، تخریب دولت رفاه، انکار تغییرات آب و هوایی، نابرابری نجومی و کشمکش برای توصیف گذشته یک ملت مشخص می شود. اما باید در نظر داشت دو گانه دوست/دشمن در شرایطی که تاریخ در حال زده شدن است، خطرناک تر می شود. رهبران پوپولیستی همچون ترامپ و بولسونارو نه بر منافع عمومی، بلکه بر خود و متحدان فوق العاده ثروتمند خود حکومت می کنند و این سراسیمگی به سمت بی قانونی و وحشیگری را همچنان ادامه می دهند. چه توضیح دیگری می توان برای توضیح فشار ترامپ به اسرائیل برای ممانعت از حضور دو زن رنگین پوست کنگره در اسرائیل داد، بعد از اینکه او بیان کرد که آنها پس از انتقاد از سیاست های او باید به کشورهای خود بازگردند؟ چه چیز دیگری برای توضیح سیاست های بیدادگرانه بی رحمانه او، از قبیل قطع حمایت فدرال از کمک های غذایی برای بیش از ۳ میلیون نفر لازم است که اظهار می دارد ممکن است کارت های سبز و ویزاهای مهاجرانی را که از مزایای دولتی مانند کوپن مسکن یا کمک هزینه های پزشکی استفاده می کنند، رد کند و نیز حملات مداوم وی به مهاجران که خانواده ها را از هم جدا کرده و جوامع را آزار می دهد؟ احساس مضحک حق به جانب بودن و خودخواهی بی حد و حصر ترامپ را می توان به دل بستگی زیاد او به تسلط و تحقیر دیگران تعبیر کرد.

پوپولیسم راست، فریبندگی تماشای خشونت را رونق داده و خشم سرکوب شده و پر خاشگیری را به شکلی از خوشی مشترک و تخلیه هیجانی تغییر جهت می دهد که با زشتی سبک های استبدادی حاکمیت و حیات اخلاقی سازگار همدست می شود. پوپولیسم راستگرا از بسیاری از عناصر سیاست فاشیستی از جمله یک ایدئولوژی قطعی، مهار نشده به وسیله تردید و بغرنج در تفسیرش از تاریخ و توجیه سیاست های خود، سهم می برد. تمایز دوست و دشمن پوپولیسم راست، هم سیاست تهاجم را تقویت می کند که باعث غیر ضروری شدن برخی از انسان ها می شود و هم فرهنگ ترس و وحشت را ترویج می کند که در آن امور غیر قابل تصور، عادی می شوند. این امر حقیقت و شواهد علمی را تحقیر می کند، در حالی که دروغ گفتن نسبت به وضعیت یک آرمان ملی را تعالی می بخشد که شیوه های از حکمرانی دیستوپایی را مشروعیت می بخشد و واژه ها را از هر معنایی تهی می کند. با فراموشی عمدی تاریخ، حمایت آن از شوروی ستیزی، دشمنی آن با نخبگان و هم آغوشی آن با ملی گرایی و نفرت نژادی را پنهان می سازد. پوپولیسم راست هر گونه مفهوم اجتماعی را که با اصول شناخته شده آزادی فردی، عدالت، برابری و برابری مشخص می شود، از بین می برد. همچنین به روشنفکر ستیزی رونق می بخشد و همان طور که زمانی هانا آرنه گفته است، پوپولیسم راست «به تسهیل ویرانی مقوله های تفکر و معیارهای دآوری ما» می انجامد. سرانجام پوپولیسم راست مانند فاشیسم، از حکومت های مستبد پشتیبانی می کند که قدرت در آن در دست به اصطلاح رهبر متمرکز است.

پوپولیسم به اشکال مختلفی به وجود می آید. برخی از نویسندگان مانند شانتال موفه ادعا کرده اند که پادزهر پوپولیسم راست، پوپولیسم چپ است. او تاکید می کند که پوپولیسم

محدودیت های پوپولیسم چپ

چپ در جهت افشا و تقبیح نابرابری رو به رشد اجتماعی و اقتصادی، انتقاد از ستم های عمیق سرمایه داری و به درستی افشا کردن سیاستمداران فاسد راه میانه (مرکز) عمل می کند. موفه همچنین استدلال می کند که پوپولیسم چپ با مخالفت خود با ایدئولوژی نئولیبرال، سرمایه های مالی، ریاضت اقتصادی، مقررات زدایی و حکومت شرکتی، مخالف سیاست سانتزیستی است. در همین حال، فدریکو فینچل ستاین خاطر نشان کرد که پوپولیسم چپ اغلب با «توجه به شرایط اجتماعی و اقتصادی نابرابر مورد توجه قرار می گیرد... و اقدامات ریاضتی نئولیبرالی و بی طرفی ادعایی راه حل های مبتنی بر تجارت تکنوکراتیک را به زیر سوال می برد.» با این حال، او پوپولیسم چپ را با اشاره به اینکه پروژه سیاسی خود را «با ادعای نمایندگی انحصاری کل مردم در برابر نخبگان» تضعیف می کند، توصیف کرده است. موفه این انتقاد را نادیده گرفته و اظهار می دارد که ترکیبی از حاکمیت مردمی و برابری که از سوی پوپولیست های چپ دفاع می شود، بزرگترین چالش در برابر نفوذ و گسترش پوپولیسم راست در سرتاسر جهان است که موفه استدلال می کند شرایط، زمینه ای برای فرسایش آرمان ها و نهادهای دموکراتیک است.

آنچه که به ویژه در مورد استدلال موفه قوت دارد، فراخوان یک جنبش پوپولیستی است که ریشه در یک مبارزه جامع تر برای بازیابی و گسترش دموکراسی رادیکال به عنوان یک نیروی سیاسی دارد. از نظر موفه، چالش پوپولیسم چپ، روشن ساختن این است که مبارزه برای حاکمیت مردمی باید بخشی از مبارزات گسترده تر برای دموکراسی باشد. او درمی یابد که مردم دیگر احساس کنترل بر سر نوشت خود را ندارند. پاسخ او به اشکال گسترده بیگانگی، ایجاد پوپولیسم چپ است که تضادهای بین آرمان های لیبرال دموکراتیک و سیاست ضد دموکراتیک پوپولیسم نوظهور راست را برجسته می کند. در این دیدگاه، دموکراسی به ابزاری برای مبارزه

housing voucher

کوپن مسکن هزینه ای است که می تواند برای مسکن های اجاره ای، مانند بخش ۸ مسکن عمومی در ایالات متحده، به همراه هزینه های مسکن عمومی هزینه شود. ادعای می شود که ایالات متحده آمریکا کوپن مسکن را برای خانواده های زیر آستانه درآمدی خاص صادر می کند تا آنها بیش از ۳۰ درصد از درآمد خود را برای مسکن پرداخت نکنند. (مترجم)

Medicaid

یک برنامه فدرال و ایالتی در ایالات متحده که در هزینه های پزشکی به برخی از افراد با درآمد و منابع محدود کمک می کند. این برنامه مزایایی را نیز ارائه می دهد که به طور معمول تحت پوشش Medicare قرار نمی گیرند. از جمله خدمات پرستاری و مراقبت در منزل در و خدمات مراقبت شخصی. (مترجم)



dystopian
ویران شهر یا مدینه فاسده
جامعهای خیالی در داستانهای
علمی-تخیلی است که در آن
ویژگیهای منفی، برتری و چیرگی
کامل دارند و زندگی در آن دلخواه
هیچ انسانی نیست. این مفهوم
معمولاً دورانی از یک جامعه را
تصویر می کند که به ناپودی و
هرج و مرج رسیده است. (مترجم)

Hannah Arendt
هاناز آرنِت (به آلمانی Hannah Arendt)
فیلسوف (فلسفه
سیاسی و تاریخنگار زن آلمانی بود
که تباری یهودی داشت. هاناز آرنِت
یکی از مهم ترین متفکرانی بود که
آرا و افکارش تأثیری ژرف در سده
بیستم میلادی بر جای گذاشت.
او سال هادر دانشگاههای ایالات
متحده در رشته تئوری سیاسی
تدریس کرد و از چندین کشور،
دهها دکترای افتخاری گرفت
و جایزه آلمانی زبان لنینگ و
فریود را نیز از آن خود کرد. او یکی
از یهودیانی است که توانسته از
جریان هولوکاست جان سالم
به در برد و به ایالات متحده
مهاجرت کند. زمینه فلسفه و
آثار او حول موضوعاتی چون
دموکراسی مستقیم یا اقتدارگرایی
و تمامیت خواهی حکومت های
استبدادی است. (مترجم: به نقل
از ویکی پدیا)

Chantal Mouffe
موفه متولد سال ۱۹۲۳ میلادی
در فرانسه و یک نظریه پرداز
سیاسی، تحلیلگر و فمینیست در
بزرگ است که قبلاً در دانشگاه
وست مینستر تدریس می کرد.
او بیشتر به خاطر مشارکت
در توسعه شناخته شده که به
طور مشترک با رنستو لاکلاو
(Ernesto Laclau) «هژمونی
و استراتژی سوسیالیستی» را
در موسسه موسوم به تحلیل
گفتمان Essex School
تألیف کردند که نوعی طراحی
سیاسی پسامارکسیستی در مورد
گرامشی، پسا ساختارگرایی و
نظریه های هویت و تعریف مجدد
سیاست چپ از نظر دموکراسی
رادیکال و گرامرهای متن مناسب
روابط قدرت است. بالاترین
استناد ذکر شده به او «هژمونی
و استراتژی سوسیالیستی» به
سوی یک سیاست دموکراتیک
رادیکال» است. (مترجم: به نقل
از ویکی پدیا)

در یک نبرد ایدئولوژیک علیه مخالفان راستگرا و شیوه های
متنوع اقتدارگرایی تبدیل می شود. پوپولیسم راست با استفاده
از زبان، از بهرکار همچون قربانی سخن می گوید. برخی از
این استدلال ها به عنوان بخشی از چالش مقابله با پوپولیسم
راست از اهمیت برخوردارند، اما بدون عارضه نیستند. موفه
و بسیاری دیگر از طرفداران پوپولیسم چپ، نتوانسته اند
آسیب شناسی های ذاتی در همه اشکال پوپولیسم را درک
کنند. همان طور که نظریه پردازانی همچون فینچل ستاین
به همراه جان کین و جان ورنر مولر خاطر نشان می کنند
این ها این نکته را دست کم می گیرند که پوپولیسم چقدر
مستعد ابتلا به یک مقوله سیاسی تهی است که تقریباً توسط
هر گروه سیاسی می تواند مورد بهره برداری قرار گیرد. علاوه
بر این، پوپولیسم در تمام اشکال خود بیش از حد مدیون
شخصی سازی رهبری است؛ چه رهبرانی در سمت چپ مانند
برنی سندرز و چه در سمت راست مانند دونالد ترامپ. از طرفی،
همان طور که فینچل ستاین به درستی بیان می کند، «در همه
موارد، پوپولیسم به نام یک ملت واحد سخن می گوید و این
کار را به نام دموکراسی انجام می دهد. اما دموکراسی به معنای
محدود، به عنوان بیان خواسته های رهبران پوپولیستی تعریف
شده است.» علاوه بر این، این امر خطر متشکل شدن پیرامون
مفاهیم وحدت را ایجاد می کند که تفرقه بین دوست/دشمن
را تکرار کرده و سیاست را به عنوان سلاحی مبتنی بر مفاهیم
دشوار و سریع حذف و شمول مورد استفاده قرار می دهد.
پوپولیسم گرایش به نادیده گرفتن تلاش دشوار آموزش به
عنوان ابزاری مهم برای مقابله با بحران نئولیبرالیسم و بحران
مربوط به فاعلیت، هویت و نمایندگی آن دارد.

آموزش، نقشی محوری در شناسایی و
تغییر آگاهی افرادی بازی می کند که
سرگرم هر دو بخش از تقسیم
پوپولیستی هستند. همچنین افرادی
که دارای نگرش های متناقض نسبت
به قدرت، برابری، هویت، شهروندی، پناهندگی و سایر موضوعات
سیاسی محوری هستند. دوانگی گرای ها آگاهی سیاسی جمعی
ایجاد نمی کنند، در عوض، آنها یک بن بست ارتدو کسی سفت و
سخت و یا یک فرهنگ شهرت پیش پا افتاده را تغذیه می کنند. به
جای یک انقلاب در آگاهی، ما به ترکیبی از خوی کودکانه و یک
فرهنگ کالایی دست می یابیم که تمام اندیشه های یک آگاهی
عمومی انتقادی را تقبیح می کند. پوپولیسم از هر دو طرف می تواند
درها را بر روی تئوری های توطئه باز کند. آنچه را که مورخ ریچارد
هافستادتر «سبک پارانوئید» سیاست نامید، ایجاد کرده و «به
ابزاری از گفتمان ژورنالیستی (اگر نه سطحی) تغییر شکل پیدا
کند.» به طور خلاصه، پوپولیسم می تواند طیف وسیعی از
دیدگاه ها و امکانات را نمایندگی کند، در عین حال که همچنان
ویژگی های غیردموکراتیک خود، از جمله «درک موقعیت خود به
عنوان تنها شکل واقعی مشروعیت سیاسی» را حفظ می کند، در
همان حال از به رسمیت شناختن نظرات مخالفان خود امتناع
کرده و آن ها را در معرض به تصویر کشیده شدن به عنوان شرور و
تهدیدآمیز قرار داده و متهم به «ظالمانه، توطئه آمیز و
ضددموکراتیک بودن» کند. به عبارت دیگر، چنین دیدگاهی در
ایدئولوژی و یقین سیاسی خود متصلب می شود. پوپولیسم مستعد

تغییر چشم انداز
سیاسی با آموزش
انتقادی

ابتلا به یک مقوله سیاسی پوچی است که تقریباً توسط هر گروه
سیاسی قابل تصرف است. پوپولیسم هم از نوع راست و هم چپ،
دامنه قدرت را به نقش رهبران اعم از مترقی یا ارتجاعی محدود
می کند. این امر سیاست مقاومت را تضعیف و به طور بالقوه کار
دشوار ایجاد یک جنبش سیاسی ضدسرمایه داری گسترده را دچار
فرسایش می کند، در حالی که به طور بالقوه ظهور عوامل فردی و
اجتماعی خودمختار و متعهد را تخریب می کند. با اینکه این در
کاربرد آن از سوی هر گروهی که قدرت را به چالش می کشد،
بیشتر انجام می شود، مفهوم زمینه خاص سیاسی و تاریخی را از
دست می دهد و تمایل دارد دیدگاه همگن شده مردمی را که
مخالفان سیاسی را دشمن می بیند، به مخالفان بیشتری تعمیم
دهد. به طور کلی پوپولیسم خطر گروه های مخالف در برابر یکدیگر
را راه می اندازد و این برای پوپولیسم چپ اغلب به معنای کم
توجهی به طبقه در برابر نژاد یا شکست در حرکت به آن سوی این
گروه های شکافته شده به جنبش های مجزا و تک مساله ای است.
علاوه بر این، قدرت با تمام پیچیدگی های خود به طور فزاینده ای با
ساده ترین واژه ها به عنوان چیزی برای ایستادگی تعریف شده
است، به جای اینکه به عنوان ابزاری در جهت امکان ریشه گرفته از
مبارزه بر سر توسعه نهادهای دموکراتیک تعریف شده باشد.

پوپولیسم گرایش نیرومندی به نقد
نخبگان دارد، اما قدرت بسیار عمیق تر
جریان می یابد و در ساختارهای
اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژی هایی
که با گذشت زمان ایجاد می شوند،
وجود دارد. همه اینها را باید به چالش کشید. در عین حال، آنچه در
اینجا مورد نیاز است، یک چشم انداز و یک جنبش کارگران آگاه،
هنرمندان، روشنفکران، جوانان و سایرینی است که در سطحی
گسترده نه تنها نخبگان شرکتی، بلکه خودسرمایه داری را به چالش
کشد. پوپولیسم ضمن گمراه کردن، خطر مترادف شدن با انفجار
لحظه ای خشم، نارضایتی و عصبانیت اخلاقی را گسترش می دهد،
در این صورت فقط توسط عوام فریبان مورد بهره برداری قرار
می گیرد. جنبش های اجتماعی صرفاً بر اساس احساسات انزوا،
خشم و نارضایتی هیچانی ایجاد نمی شوند، بلکه بر اساس تلاش و
استقامت فراوان در جهت سازماندهی مبارزات ایدئولوژیک جمعی
برای ارتباط دادن مسائلی که مردم هرروزه با آن روبه رو می شوند و
برای ایجاد یک سیاست هویتی که در آن افراد بتوانند خود را
بازشناسی کنند، نه تنها برای محکوم کردن نخبگان، بلکه برای
تغییر بنیانی در ساختار سلطه «به دیگران بپیوندید»، ایجاد
می شوند. در اینجا آنچه مورد نیاز است، یک جنبش
ضدسرمایه داری است که بتواند رنج، عصبانیت و خشم محرومان
را در جهت سازماندهی مجدد بنیانی ساختار جامعه هدایت کند
که هدف از آن، بنای یک جامعه دموکراتیک و جامعه گرا است.
مشکلاتی که مردم در ایالات متحده و سایر جوامع سرمایه داری
اقتدارگرا با آن روبه رو هستند، بسیار عمیق، ریشه دار و طولانی و
قدرت بسیار زیادی بر آن حاکم است. با ایجاد اتحادهایی که
کارگران، روشنفکران، جوانان و جنبش های متنوع
ضدسرمایه داری را گرد هم می آورند، باید سرچشمه های ظلم و
ستم آنها عمیقاً به چالش کشیده شود. چنین تشکیلات گسترده
اجتماعی و سیاسی باید درباره شرایط مادی آزادی با محرومان
سخن بگوید، در حالی که به آن ها نشان می دهد که چگونه
سرمایه داری، آنان را از شرایط مادی آزادی محروم کرده و وادار به

آن سوی
پوپولیسم

Federico Finchelstein -

فدریکو فینچلستاین مورخ
آرژانتینی و رییس دیپارتمان
تاریخ در مدرسه جدید تحقیقات
اجتماعی است. وی پس از
گذراندن دوره کارشناسی خود در
دانشگاه بوئنوس آیرس، دکترای
خود را در سال ۲۰۰۶ از دانشگاه
کرنل دریافت کرد. (مترجم)

John Keane
Jan-Werner Muller
Richard Hofstadter
paranoid style

بدگمانی، پارانوئیا (به انگلیسی):
(Paranoia) در تعریف عام آن،
غریزه یا فرایندی از فکر است که
تحت تاثیر اضطراب یا ترس به
حالتی غیر منطقی و وهم آلود
درمی آید. پارانوئیدها معمولا
فکر می کنند که دیگران برای
آزار و اذیت آن ها می کوشند
یا فکر می کنند که دیگران به
دنبال توطئه علیه آن ها هستند.
پارانوئیا با قویا تفاوت دارد. افرادی
که دچار قویا هستند ترس
غیر منطقی دارند، اما به خاطر
ترس و اضطرابشان دیگران را
سرزنش نمی کنند. وارد کردن
اتهامات غیر واقعی و عدم اعتماد
معمولا از دیگر نشانه های پارانوئیا
است. به عنوان مثال، حادثه ای که
اکثر مردم به عنوان یک حادثه یا
تصادف تلقی می کنند، از منظر یک
فرد پارانوئید ممکن است توطئه
تصور شود. دو شاخصه شناسایی
توهمات پارانوئید (۱) آمادگی
ذهنی پذیرش سست ترین شواهد
در حمایت از باورهای غیر واقعی
و (۲) عدم توانایی در تشخیص
شواهد و ادله مستحکمی است
که افکار پارانوئید را رد می کند.
(مترجم: به نقل از ویکیپدیا)

منبع:

www.truthdig.com



به آن دارند که حمله جناح راست به ارزش های اساسی و برنامه های
تضعیف کننده دموکراسی و عدالت اجتماعی که بدبختی و رنج
گسترده را در همه جا رواج می دهد، آشکار سازند. باید برنامه های
جایگزین آموزشی ارائه دهند و از رسانه های جایگزین برای آموزش
مردم به زبانی که می توانند درک کنند، بهره برند. اگر مسائل
مربوط به حاکمیت مردمی، مبارزات طبقاتی و برابری اقتصادی
در مبارزات جمعی برای عدالت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی
از جایگاه محوری بر خوردار نباشند، هیچ تغییری در قدرت و
پویش ایدئولوژیک نظام اقتصادی اجتماعی حاکم رخ نخواهد
داد. نه پوپولیسم ارتجاعی و نه پوپولیسم مترقی راهکاری ارائه
نمی دهند که بتوانند سازمان و تشکیلات جدید سرمایه داری که
من آن را «فاشیسم نئولیبرال» می نامم، به چالش کشند. پوپولیسم
گرایش به افراط و تفریط و سبک سیاسی شبه دموکراتیکی دارد
که دربردارنده انسان های خیالی، ساده سازی های بیش از حد و
رهبران کاریزماتیک و عوام فریب است. فاشیسم نئولیبرال را در
زمانی که قدرت، جهانی شده و وعده های نخبگان لیبرال مستقر
به لحاظ سیاسی و اخلاقی ورشکست شده اند، باید با روایت و
چشم انداز جدیدی از آنچه به عنوان سیاست به حساب می آید،
به چالش کشید.

نانسی فریزر به درستی استدلال می کند که ما نیازمند یک جنبش
سیاسی هستیم که در آن «طیف گسترده ای از بازیگران اجتماعی
بتوانند خود را بیابند» و «چالش مالی سازی، توسعه اقتصادی»
و «جهانی سازی شرکتی» را نشانه رود. آنچه مورد نیاز است،
چشم انداز قدرتمند جدیدی از سیاست است؛ چشم اندازی که
آموزش، نمایندگی و قدرت را در تلاش های مداوم خود برای ایجاد
اتحادی در بین آن دسته از نیروهایی در اختیار گیرد که می توانند
برای دنیایی که در آن دیگر فاشیسم نئولیبرالی وجود ندارد و وعده
دموکراسی اجتماعی و عمیق به بیش از یک رویای آرمان شهری
تبدیل می شود، ببیند و مبارزه کند. هیچ عدالتی بدون مبارزه
وجود نخواهد داشت و بدون اراده جمعی برای مبارزه نیز هیچ
آینده ای نمی توان متصور بود که ارزش زندگی کردن داشته باشد.

رقابت بر سر منابع کمیاب و فرصت ها می کند. سرمایه داری
ضد دموکراسی است، زیرا نمی تواند آنچه را که جف نونان
«نیازمندی های عمومی زندگی» می نامد، به معنای «یک محیط
سالم، توزیع خدمات بهداشتی عمومی بر اساس نیاز و نه بر پایه
توانایی پرداخت و بودجه سیستم آموزش عمومی» فراهم کند.
نونان همه این ها را به عنوان «نیازمندی های عمومی زندگی که
بدون آن نمی توانیم زندگی و به معنای واقعی زندگی کنیم»،
توصیف می کند. هرگونه چالش در برابر ظهور پوپولیسم راست
کنونی باید نیاز به سیاستی را نشان دهد که حاوی زبانی شامل
هم نقد و هم امید باشد. این اشاره به سیاستی دارد که شور و شوق
مردم را از خواب بیدار کرده و به انرژی و آگاهی بیشتری می رساند
و روشن می کند که ایستادگی باید به صورت یک اقدام مهم جمعی
همراه با مبارزات متحد در راستای هدف آن ها برای رد کردن این
تصور باشد که سرمایه داری و دموکراسی یکسان هستند. ما رتین
لوتر کینگ جونیور درست گفت هنگامی که استدلال کرد ما به
سیاستی احتیاج داریم که کلیت سیستمی را که با آن می جنگیم،
درک کند؛ چرا که هیچ مبارزه بدون ریسکی وجود ندارد و این
مبارزه یک پروژه جمعی است که ریشه در یک انقلاب ارزش ها و
روایاها درباره جهانی دارد که عدالت و برابری در آن ادغام می شوند.
نیروهای در کار سیاست زدایی تحت شرایط نئولیبرالیسم را
نمی توان از نظر سهم آنها در ظهور پوپولیسم راست دست کم
گرفت. گسترش نابرابری، بیگانگی گسترده، انجماد فرهنگی،
فروپاشی خدمات عمومی و فرهنگ مدنی، برچیدن قرارداد
اجتماعی، گسترش جرم سازی از مشکلات اجتماعی و رشد نوعی
بیسوادی مدنی در میان سایر نیروها، همگی در اشکال متنوعی از
سیاست زدایی نقش دارند. در چنین شرایطی، محبوبیت رو به زوال
لیبرال دموکراسی، توده جمعیتی را به وجود می آورد که فاقد درک
پیچیده ای از آن هستند که چگونه فاشیسم نئولیبرال آن ها را از نظر
سیاسی مانند کودکان شیرخواره کم اطلاع نگه می دارد و توانایی
آن ها را در اجرای قضاوت انتقادی، اقدامات هماهنگ خودمختار و
مقاومت جمعی تضعیف می کند. نیروهای مترقی و تغییر طلب نیاز

مروری بر طرح پر سروصدای بهداشت و درمان «برنی سندرز» نامزد انتخابات ریاست جمهوری آمریکا

بسته سخاوتمندانه آقای سناتور

نظام سلامت همگانی نخستین بار در پنجم جولای سال ۱۹۴۸ متولد شد. در آن روز پزشک‌ها، پرستارها، داروسازها، چشم‌پزشک‌ها، دندانپزشک‌ها و بیمارستانی‌ها همه دور هم جمع شدند. از آن به بعد این سیستم در سرتاسر جهان مطرح شد. در این نظام قرار بود هزینه‌های پزشکی و دارویی افراد به گونه‌ای باشد که همه مردم بتوانند از آن خدمات بهره‌گیرند. فقیر و ثروتمند، پیر و جوان، همه باید از خدمات بهداشت و درمان منتفع شوند. این نظام از اروپا آغاز شد، پایش به سایر کشورهای پیشرفته جهان رسید و در این سال‌ها با تغییرات بسیاری همراه گردید تا به امروز که سناتور برنی سندرز نامزد دموکرات در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا آن را در قالب یک بسته سخاوتمندانه و متفاوت از سایر کشورها ارائه کرده است. اما بسته بهداشت و درمان برنی سندرز چیست؟

و در نتیجه نشان داده که هر آمریکایی زیر پوشش چه چیزهایی قرار می‌گیرد. اما در این برنامه دقیق که همه جزئیات آورده شده، یک مساله مهم غایب است: این نظام بخشنده بهداشت و درمان قرار است از کجا تامین مالی شود؟ به این ترتیب یک نکته کلیدی هنوز به درستی مطرح نشده است. سندرز به جای اینکه بگوید برنامه‌اش قرار است از کجا به لحاظ مالی تامین شود، یک طرح پنج صفحه‌ای ارائه کرده و در آن فهرستی از گزینه‌های ممکن برای تامین مالی این برنامه را آورده است. به طور مثال، مالیات بر کسانی که بیش از اندازه ثروتمند هستند یکی از گزینه‌هایی است که می‌تواند امور مالی طرح بهداشت و درمان وی را پوشش دهد.

برای اینکه طرح سندرز در زمینه بهداشت و درمان اجرایی شود نظام دریافت مالیات در آمریکا باید تغییر کند تا بتواند هزینه‌های این طرح را به درستی پوشش دهد. اما واقعیت این است که نمی‌توان گفت چه کسی قرار است برای پوشش این برنامه پول بیشتری و چه کسی پول کمتری بدهد و همچنین هر کدام چقدر خواهند داد؟ این یکی از بخش‌های حیاتی در هر برنامه بهداشت و درمان به شمار می‌آید. مساله‌ای که به شکلی ناباورانه در برنامه‌های سندرز غایب است. پس هر چند برنامه ظاهر دل‌ربایی دارد اما در این زمینه نمی‌تواند تصویری به ما ارائه دهد.

طرح پرداخت کننده واحد سندرز، فضایی را فراهم می‌کند که در آن همه آمریکایی‌ها از خدمات بهداشت و درمان بهره‌می‌برند؛ در واقع یک طرح همگانی برای همه آمریکایی‌ها که

بسته‌های
سخاوتمندانه
سندرز

سندرز نوعی از نظام بهداشت و درمان را معرفی کرده که به آن نظام بهداشت و درمان پرداخت کننده واحد می‌گویند. اما این یعنی چه؟ پرداخت کننده واحد، نوعی از نظام بهداشت و درمان همگانی است که در آن هزینه‌ها با مالیات پوشش داده می‌شود؛ این هزینه‌ها را تنها یک نظام عمومی مانند دولت پوشش می‌دهد. در نتیجه به آن پرداخت کننده واحد می‌گویند. در نظامی که سندرز معرفی کرده دولت برنامه‌ای همگانی را ارائه می‌دهد که همه آمریکایی‌ها می‌توانند از آن منتفع شوند. سارا کلیف در گزارشی درباره برنامه بهداشت و درمان سندرز در ووکس می‌گوید برنامه بهداشت و درمان این سناتور، آینده‌ای را متصور شده که در آن همه آمریکایی‌ها زیر پوشش نظام بهداشت و درمان قرار می‌گیرند. در این نظام هیچ یک از آمریکایی‌ها حتی یک سنت هم از جیب خود بابت هزینه‌های ویزیت پزشک پرداخت نمی‌کنند. همه این هزینه‌ها را دولت پوشش می‌دهد. بسته‌هایی که سندرز در طرح خود آورده نسبت به بسته‌های حمایتی سایر کشورها دست‌ودل‌بازتر است. برای مثال، کانادا هم نظام پرداخت کننده واحد را دارد؛ در حال حاضر افرادی که ساکن کانادا هستند از مالیات بر درآمد هم برای کارفرما و هم برای کارگر بهره‌می‌گیرند و همه از این جریان سود می‌برند. اما سندرز قرار است از این هم بخشنده‌تر باشد.

سندرز در دوره‌ای طرح خود رونمایی کرده که هم رای‌دهندگان آمریکایی و هم قانونگذاران دموکرات به شدت حامی نظام بهداشت و درمانی شده‌اند که دولت پشت آن باشد. در واقع همه به دنبال این هستند که این مسئولیت را به دولت واگذار کنند. اما برنامه سندرز دقیقاً به چه صورت است؟ او برنامه‌ای بسیار دقیق و مفصل دارد که درباره همه مسائل به صورت جزیی توضیح داده



سندرز در دوره‌ای
طرح خود را
رونمایی کرد که
هم رای‌دهندگان
آمریکایی و هم
قانونگذاران
دموکرات به شدت
حامی نظام
بهداشت و درمانی
شده‌اند که دولت
پشت آن باشد

آمریکا در جریان است سخاوتمندانه‌تر است. برای مثال نظام بهداشت و درمان کانادایی سلامت بینایی یا دندان‌پزشکی و نسخه‌های دارویی، خدمات توانبخشی و یا خدمات سلامت خانگی را پوشش نمی‌دهد. در عوض، دوسوم از کل کانادایی‌ها جهت استفاده این موارد ناچار می‌شوند از بیمه‌های شخصی و دیگر روش‌ها بهره‌گیرند. هلند و استرالیا هم مزایای مشابهی دارند اما سلامت بینایی و مراقبت دندان‌پزشکی را پوشش نمی‌دهند. به علاوه برنامه‌های سندرز نه تنها مشتریان را وادار نمی‌کند هزینه‌ای برای سلامت از جیب خودشان پرداخت کنند بلکه هزینه‌های نسخه‌های دارویی آن‌ها را هم می‌پردازد.

این یعنی وقتی یک آمریکایی به پزشک مراجعه می‌کند نیازی نیست هیچ هزینه‌ای پرداخت کند. علاوه بر آن وقتی به صورت اورژانسی ویزیت می‌شود هم نیازی نیست هزینه‌ای پرداخت کند تا مداوا آغاز شود. تمامی این خدمات را یک برنامه بهداشت و درمانی پوشش می‌دهد. این برنامه به هر حال کاملاً متفاوت از سایر برنامه‌های جهانی پرداخت‌کننده واحد است. در بسیاری از نظام‌های پرداخت بهداشت و درمان در جهان به هر حال فرد باید در یک نقطه خودش هزینه‌ای را برای بسیاری از این خدمات پرداخت کند. نظام بهداشت و درمان پرداخت‌کننده واحد در تایوان، بیمار را وادار می‌کند بعد از ویزیت دکتر یا بعد از مرخص شدن از بیمارستان هزینه‌ها را پرداخت کند. هرچند در برخی از مسائل بیمار معاف می‌شود اما به هر حال باید هزینه‌هایی را پرداخت کند. در استرالیا نیز مردم ۱۵ درصد از هزینه‌های ویزیت خود با پزشک متخصص را باید پرداخت کنند.

برنامه سندرز در بخش کار از برنامه بهداشت و سلامتی که آمریکایی‌ها در حال حاضر دریافت می‌کنند نیز سخاوتمندانه‌تر

دولت آن را اجرایی می‌کند. در برنامه سندرز به کارفرمایان اجازه داده نشده که برنامه‌های جداگانه‌ای در زمینه بهداشت و درمان برای خودشان ارائه دهند و در نتیجه نمی‌توانند با این برنامه جدید رقابت کنند. به این ترتیب طبق برنامه سندرز فقط یک گزینه برای بهداشت و درمان وجود دارد: برنامه بهداشت و درمان دولتی که سندرز آن را پیشنهاد داده است. در واقع او یک برنامه همگانی ارائه می‌دهد که جایگزین تمامی برنامه‌های پیشین می‌شود. در عین حال، این برنامه به دو نظام سلامت اجازه می‌دهد به همان شکلی که اکنون هستند به حیات و عملکرد خود ادامه بدهند: نظام بهداشت و درمان کهنه‌سربازان و نظام خدمات بهداشت و درمان (IHS).

آن دسته از افرادی صلاحیت برنامه جدید را دارند که برای چهار سال تحت پوشش این برنامه بهداشت و درمان قرار گیرند. البته در این بین به صورت موقتی می‌توانند وارد نظام عمومی بهداشت و درمان هم شوند که برخی از این‌ها در حال حاضر وجود ندارند. اما در نهایت همه این‌ها به یک برنامه ختم می‌شود که مزایای زیادی برای همه دارد. این برنامه ویزیت‌های بیمارستانی، لوازم درمانی، خدمات آزمایشگاهی، مراقبت‌های مادر و نسخه‌های پزشکی را به صورت کامل پوشش می‌دهد و جزییات آن نیز آورده شده است.

بزرگترین تفاوت این برنامه با نسخه‌های دیگری که سندرز در سال ۲۰۱۷ معرفی کرده بود در اضافه شدن مزایای مراقبت‌های درازمدت است که مراقبت‌های درمانی را برای همه آمریکایی‌هایی که دچار معلولیت هستند یا به دلیلی خانه‌نشین به شمار می‌آیند در نظر گرفته است. این برنامه قطعاً نسبت به برنامه پرداخت‌کننده واحدی که در سایر کشورهای همتای



یکی از مهمترین مسائلی که سندرز مدام به آن اشاره می کند این است که آمریکایی ها هزینه زیادی صرف بهداشت و درمان خود می کنند و این ماجرا از کنترل خارج شده است

است. کسورات یا کسر از حقوق برنامه های سال گذشته مربوط به کارفرما بیش از هزار دلار بوده است. برنامه سندرز از این هم سخاوتمندانه تر است. این برنامه ۶۵ درصد از آمریکایی ها را تحت پوشش خود قرار می دهد. افراد سالمند نیز فقط ۲۰ درصد از هزینه های ویزیت دکتر خود را حتی بعد از اتمام کارها پرداخت می کنند. به هر حال در هر طرح بیمه ای، بیمار باید بخشی از هزینه هایش را از جیب خودش پرداخت کند. این مساله همه شهروندان را پوشش می دهد. به همین خاطر است که بیمه های خصوصی در نظر گرفته می شود تا این شکاف ها را پر کند. برای مثال در کانادا بسیاری از این مسائل نظیر بهداشت و مراقبت دندان را بیمه های خصوصی پوشش می دهند. دلیل حرکت به این مسیر هم کاملاً روشن است: برنامه سلامتی که در آن مزایای کمتری در نظر گرفته شده باشد (مانند همین مراقبت دندان) ارزان تر تمام می شود. برنامه سندرز که این هزینه ها را برای خودش کم نکرده در واقع هزینه بهداشت و سلامت را برای دولت بالا برده و این بزرگترین تفاوت برنامه های او با برنامه های سایر کشورهاست.

نمی توان به درستی گفت برنامه های سندرز هزینه ها را کم می کند. یکی از مهمترین مسائلی که سندرز مدام به آن اشاره می کند این است که آمریکایی ها هزینه زیادی صرف

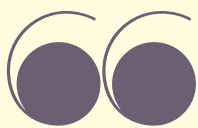
آیا برنامه های سندرز هزینه ها را کاهش می دهد؟

بهداشت و درمان خود می کنند و این ماجرا خارج از کنترل شده است. او معتقد است نظام بهداشت و درمان پرداخت کننده واحد می تواند این جریان را مهار کند. بسیاری از تحلیل ها این طور نشان می دهند که برنامه های سندرز می تواند برای مردم آمریکا پس انداز هایی را به همراه داشته باشد. سیاست هایی در برنامه های سندرز وجود دارد که هزینه بهداشت و درمان آمریکایی ها را کاهش می دهد.

در وهله نخست باید گفت وقتی همه آمریکایی ها تحت پوشش یک نظام واحد بهداشت و درمان قرار گیرند به صورت قطعی هزینه های ائتلافی دولت در این زمینه کاهش پیدا می کند.

بسیاری از پزشک های آمریکایی هزینه زیادی را صرف سروکله زدن با بیمه های مختلف می کنند که هزاران مورد از آن ها وجود دارد و هر کدام هم شیوه مذاکره خودش را می خواهد. هر بیمارستان و هر پزشک هم در این زمینه باید هزینه هایی را پرداخت کند.

برای مثال، بابت همین مسائل هزینه یک جراحی آپاندیس می تواند هزینه ای متغیر بین هزار و ۵۲۹ دلار تا ۱۸۶ هزار و ۹۵۵ دلار را به همراه داشته باشد. بستگی دارد که طرف قرارداد یک بیمارستان کدام بیمه کننده باشد. اما در نظام بهداشت و درمان پرداخت کننده واحد که سندرز آن را معرفی کرده چنین اتفاقی رخ نمی دهد. او به جای اینکه با چندین بیمه گذار سروکله بزند فقط یک دولت را در نظر گرفته و



برخی تحلیلگران
می‌گویند
برنامه‌های سندرز
می‌تواند معکوس
عمل کند و در
نتیجه هزینه‌های
درمان را در
آمریکا افزایش
دهد

پرسش اصلی و بدون پاسخ

طرح سندرز جزییات زیادی را مطرح کرده اما در یک زمینه پاسخ شفاف و روشنی ندارد: این هزینه‌ها به چه صورت پرداخت خواهد شد. دفتر سندرز فقط چند تکه کاغذ منتشر کرده که در آن می‌توان یک فهرست بلندبالا از گزینه‌های محتمل برای تامین مالی را مشاهده کرد. برای مثال، حذف مالیات هزینه سلامت و وضع مالیات بر افراد خیلی ثروتمند از جمله مواردی است که او مطرح کرده است. قطعا مواردی که او در این فهرست مطرح کرده می‌تواند برای یک نظام بهداشت و درمان به عنوان یک منبع تامین مالی مورد استفاده قرار بگیرد. اما در نهایت یک نفر باید یکی از این‌ها را انتخاب کند و از آن به عنوان تامین کننده امور مالی بهره گیرد. همین جاست که مسائل می‌تواند سخت و پیچیده شود. تامین مالی یک نظام بهداشت و درمان جزو مهمترین مسائل است که می‌تواند چالش‌هایی را ایجاد کند. تقریباً حدود نیمی از تلاش‌های دولت برای تبدیل کردن کشور به یک نظام بهداشت و درمان پرداخت‌کننده واحد با شکست مواجه شده است. قطعا نظامی که برنی سندرز معرفی کرده می‌تواند پرداخت‌کننده را عوض کند و بخش عمده بار پرداخت هزینه بهداشت بر دوش کسانی بیفتد که ثروت بیشتری دارند اما هنوز جزییات آن مشخص نیست. هر کسی قرار است چقدر برای این طرح هزینه کند تا به مرحله اجرا برسد؟ سندرز هنوز به این پرسش اساسی پاسخ نداده اما جزییاتی را درباره طرحش ارائه داده که به نظر جذاب می‌آید.

پزشک کافی است فقط یک نامه برای دولت فدرال ارسال کند. بررسی‌ها نشان می‌دهد آمریکا نسبت به کانادا بابت همین مسائل دو برابر بیشتر هزینه پرداخت می‌کند. در برنامه سندرز دولت برای هر اقدامی تنها یک هزینه واحد در نظر می‌گیرد و در نتیجه خبری از هزینه‌های متغیر نخواهد بود. به این ترتیب خدماتی مانند جراحی آپاندیس هم دیگر فقط یک هزینه را به همراه خواهد داشت. نکته مهم دیگر هم این است که هزینه‌های ناشی از بیمه طرح سندرز بسیار پایین‌تر از بیمه‌های خصوصی است. البته برخی می‌گویند بسته حمایتی فوق‌العاده سخاوتمندانه سندرز باعث می‌شود کارهای پزشکی به درستی انجام نشود و در نتیجه افراد بیشتر از گذشته به پزشک مراجعه کنند و در نتیجه هزینه‌ها نیز افزایش پیدا خواهد کرد. بر اساس مطالعاتی که موسسه بیمه راند انجام داده، بیماران وقتی هزینه کمتری پرداخت می‌کنند بیشتر به دنبال راه‌های درمانی می‌روند و اعتماد کمتری هم به فرایند درمان خواهند داشت. برخی از موارد درمان ضروری است اما برخی دیگر می‌تواند در دسرهایی را ایجاد کند. به همین خاطر است که برخی تحلیلگران می‌گویند برنامه‌های سندرز می‌تواند معکوس عمل کند و در نتیجه هزینه‌های درمان را در آمریکا افزایش دهد و اندوخته یا پس‌اندازی برای آمریکایی‌ها و دولت این کشور نداشته باشد.

قلمرو فاه

مالی گرای

اقتصاد قمارخانه‌ای دزدان

بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸ آغاز سلسله بحث‌هایی بود در مورد ماهیت «مالی گرایی»؛ اینکه این فرایند اقتصادی در جهان سرمایه‌داری معاصر دارای چه سازوکارهای بحران خیزی است، ریشه این بحران کجاست و برای برون رفت از آن چه تدابیری باید اندیشید؟ اکثر بحث‌های مذکور، فنی و با زبان پیچیده و علمی است اما مطلب پیش رو که فصلی از کتاب منتشر نشده «بحران در اقتصاد جهانی: بعد چه؟» است، با بیانی ملموس تر و همچنین با اشاره به آمارهای واقعی تلاش دارد اقتصاد قمارخانه‌ای در بازارهای مالی را توضیح و به ریشه‌های بحران بپردازد.



در پیوند با تحولات اقتصاد سرمایه‌داری در سه یا چهار دهه گذشته، یکی از تحولاتی که در اغلب جوامع اتفاق افتاد این بود که نه فقط نگاه ما به بخش مالی در اقتصاد تغییر کرد بلکه اندازه، دامنه نفوذ و تاثیرگذاری بخش مالی هم به مراتب بیشتر شد. دیدگاه غالب در ارزیابی این تحولات این است که همه چیز طبیعی است و مساله حادی نیست، یا حداقل اینکه مساله‌ای که مشکل‌آفرین باشد، وجود ندارد. در چند سال اخیر البته شماری از پژوهشگران به دیدگاه‌های متفاوتی رسیده و درباره آن مباحث قابل تاملی مطرح کرده‌اند. شاکسون (۲۰۱۸) در تازه‌ترین کتاب خود تحت عنوان «مصیبت منابع مالی» این بحث را مطرح می‌کند که اگر بخش مالی اندکی زیادی رشد کند موجب فقر و فلاکت اکثریت مردم در جوامع سرمایه‌داری می‌شود. چند سال قبل، مایکل هادسون (۲۰۱۵) نیز در کتاب «کشتن میزبان» به توضیح این ادعا برآمد که چگونه انگل‌های بخش مالی و گسترش بدهی اقتصاد جهان را منهدم خواهد کرد. مارینا متزوکی‌تسو (۲۰۱۸) در کتاب درخشان خود «ارزش همه چیز» به این مساله پرداخت و پیامدهای زیانبارش برای اقتصاد را به تفصیل بررسی کرد. از سوی دیگر، ایشاتین و دیگران (۲۰۱۸) و همین‌طور بانک بین‌المللی تسویه (۲۰۱۲ و ۲۰۱۵) بر این باورند همین که اندازه بخش مالی از میزان مشخصی بیشتر شود به صورت یک مانع بر سر راه فعالیت‌های اقتصادی درمی‌آید و هزینه‌های اضافی بر اقتصاد تحمیل می‌کند. آنها از این هزینه‌ها برآورد هم به دست داده که به شماری از آن‌ها اشاره خواهیم کرد. در این حوزه‌ها باید مسائل زیادی مورد بررسی قرار گیرند اما برای اجتناب از پراگویی، من تنها به دو موضوع اساسی اشاره خواهم کرد. یک دیدگاه بر این ادعاست که در همه حوزه‌ها، اگر به نیروهای بازار امکان دهیم که بدون مداخله دولت دست به اقدام بزنند، به طور همخوانی همیشه پیامدهای مطلوب و بهینه تولید خواهد کرد. در این نگاه، معتقدان به روایتی مدافع بازارهای مالی نظارت‌نشده هستند. از دید این جماعت، کوشش دولت برای نظارت بر بازارهای مالی موجب «سرکوب مالی» می‌شود که پیامدهای زیانباری در پی خواهد داشت. گفته می‌شود در عمل، کوشش دولت برای نظارت بر بازارهای مالی موجب می‌گردد تا بانک‌ها در مقایسه با بازار سهام و بازار اوراق قرضه موقعیت مسلطی داشته باشند. پیامد نظارت دولتی این می‌شود که حتی در زمانی که نرخ تورم به نسبت بالاست، نرخ بهره در سطحی بسیار پایین باقی می‌ماند و یکی از پیامدهای نرخ بهره پایین هنگامی است که نرخ تورم به نسبت بالاست که به نوعی تشویق فرار سرمایه است. به علاوه پیامدهای منفی دیگر نظارت دولتی به این قرار است:



• تشویق مصرف در زمان حال

• پس‌انداز به نسبت پایین

نتیجه اینکه موسسات مالی داخلی دیگر نمی‌توانند به اندازه کافی وام دهند. یکی از پیامدهای نظارت دولت، پاره‌پاره شدن بازارهای مالی است. بخش کوچکی از کسانی که مناسبات سیاسی مناسبی دارند می‌توانند از اعتبارات ارزان بهره‌مند شوند و بخش قابل توجهی هم ناچارند برای وام‌ستانی به بازارهای غیررسمی مراجعه کنند که در واقع بازاری در اختیار «شرخ‌ها» است.

نتیجه اینکه اعتبارات ناکافی به صورت سرمایه‌گذاری ناکافی در اقتصاد جلوه‌گر می‌شود که پیامدهای آن روشن است. به این ترتیب اگر از بازارهای مالی نظارت‌زدایی شود، بازار سرمایه رقابتی موجب می‌شود و در نتیجه آن:

• میزان پس‌انداز در اقتصاد بیشتر می‌شود.

• پس‌انداز بیشتر هم در عمل به صورت سرمایه‌گذاری کلان در می‌آید.

• جریان ورود سرمایه خارجی تسهیل می‌شود.

• نه فقط بخش مالی که کل اقتصاد با کارآمدی بیشتری عمل می‌کند و ما با فساد مالی کمتری روبه‌رو خواهیم بود و نتیجه اینکه:

• رشد اقتصادی بیشتر می‌شود.

• وام‌گیرندگان و وام‌دهندگان باید از مبانی و مقررات بازار آزاد تبعیت کنند و در نتیجه نه فقط این بخش بلکه کل اقتصاد، عملکرد بهتری خواهد داشت که به صورت ثبات مالی بیشتر، بدعت و نوآوری بیشتر و ایجاد بازارهای تازه، پراکندن مطلوب‌تر ریسک، سازماندهی کارآمدتر بازارهای مالی و پولی و همین‌طور وام‌دهی بیشتر که در طول زمان موجب کشش رفتن بخش غیررسمی اقتصاد می‌شود، جلوه‌گر خواهد شد.

اگر با نظارت‌زدایی شرایطی فراهم کنیم تا بازارهای سرمایه نقش عظیم‌تری در تدارک سرمایه ایفا کنند، شیوه‌ای باثبات‌تر و کارآمدتر است. تخصیص منابع با کارآمدی بیشتر در اقتصاد صورت می‌گیرد. معیارهای اندازه‌گیری عملکرد باعث می‌شود تا هزینه اجرای این فعالیت‌ها نیز کاهش یابد. یکی دیگر از منافع

نظارت‌زدایی این است که در چه سیال بودن بازارهای مالی بیشتر می‌شود و به طور موثرتری می‌توانند با تمایل سرمایه‌گذاران برای «خروج» از بازار مقابله کنند.

پاسخ کوتاه من به این ادعاها این است که اگر بازارهای مالی بدون نظارت دولت می‌توانند چنین پیامدهای مثبتی تولید کنند، پس چه شد که ما سر از بحران مالی سال ۲۰۰۸-۲۰۰۷ در آوریم؟ اگر این ادعاها با شواهد تایید می‌شوند، در آن صورت، آن فروپاشی عظیم نظام مالی و پولی را چگونه باید توضیح داد و توجیه کرد؟

به گمان من اگر کشورهای در حال توسعه و به اصطلاح نوظهور در پی باور داشتن به این ادعاها برای نظارت‌زدایی از بازارهای مالی دست به اقدام بزنند، پیامدهای زیانبار احتمالی به این قرار خواهند بود:

• اهمیت جریان‌ات نقل و انتقال سرمایه خصوصی به‌ویژه سرمایه سیال‌تر در اداره این اقتصادها افزایش خواهد یافت.

• دامنه نفوذ گروه‌هایی که در بخش مالی و پولی دارای منافع هستند افزایش خواهد یافت.

• نقش مهم‌تری برای صندوق بین‌المللی پول ایجاد خواهد شد.

• در بسیاری از کشورها، نظارت‌زدایی در عمل به صورت تمرکز در بازارهای مالی در خواهد آمد که با کارآمدی آنگونه که می‌شناسیم در تناقض خواهد بود.

• نظارت‌زدایی باعث تثبیت این ساختار دوگانه بازارهای مالی می‌شود. یعنی بنگاه‌های بزرگ به منابع مالی جهانی که به نسبت ارزان‌تر هستند دسترسی خواهند داشت، در حالی که بنگاه‌های کوچک و میانه در دسترسی به این نوع منابع مشکلات عدیده‌ای خواهند داشت.

• پیوستگی و وابستگی به بازارهای مالی دیگر، ریسک بحران مالی را بیشتر می‌کند. یعنی حتی وقتی در بازار دیگری یک بحران مالی به وجود می‌آید به خاطر این پیوستگی بیشتر، این بحران به این بازارها هم سرایت خواهد کرد.

• در نبود نظارت‌های لازم، منابع مالی ارزان‌تر مشوق فعالیت‌های سفته‌بازانه می‌شود و به همین دلیل می‌تواند برای منافع





نظارت‌زدایی
باعث تثبیت
ساختار دوگانه
بازارهای مالی
می‌شود. یعنی
بنگاه‌های بزرگ
به منابع مالی
جهان که به
نسبت ارزان‌تر
هستند، دسترسی
خواهند داشت
در حالی که
بنگاه‌های
کوچک و میانه
در دسترسی به
این نوع منابع
با مشکلات
عدیده‌ای مواجه
خواهند شد

میزان وام‌دهی بانک‌های بریتانیا
به هر بخش اقتصادی (۲۰۱۷)



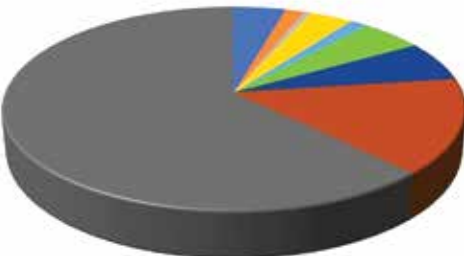
مطرح کنیم.

منبع اصلی سودآوری در بخش مالی کجاست؟

به طور کلی به این پرسش می‌توان به این صورت پاسخ داد که تهیه و تدارک وام منشاء اصلی «سود» برای وام‌دهنده در این فرایند است. البته خبر داریم که در سال‌های اخیر از کل آنچه که در اقتصاد سرمایه‌داری به عنوان سود در نظر می‌گیریم، سهم بخش مالی به شدت افزایش یافته است. بلافاصله باید اشاره کنیم که بیشتر شدن «سود» بخش مالی تنها می‌تواند بیانگر یک واقعیت باشد و آن اینکه میزان «بدهی» در اقتصادهای سرمایه‌داری به شدت افزایش یافته است. پیش‌تر به این موضوع اشاره و شواهدی نیز ارائه کرده‌ام.

البته ممکن است ادعا شود که خب، به فرض اینکه میزان بدهی در اقتصاد بیشتر شده باشد، چرا این به خودی خود مضر است؟ برای اینکه به این پرسش پاسخ دهیم، باید اشاره کنم که اگر اقتصاد آمریکا را در نظر بگیریم کل میزان بدهی در اقتصاد آمریکا در طول سال‌های ۱۹۸۷ تا ۲۰۰۵ از ۱۰ تریلیون دلار به ۴۳ تریلیون دلار افزایش یافته است. نکته این است که درباره این افزایش چه می‌توانیم بگوییم؟

• بدهی مصرف‌کنندگان در طول این مدت دو برابر شده است.
• بدهی بخش مالی که در ابتدای دوره برابر ۲۵ درصد از تولید ناخالص داخلی آمریکا بود، در سال ۲۰۰۸ به ۱۲۱ درصد از تولید ناخالص داخلی افزایش یافت (مکنلی، ۲۰۱۱، ص ۸۶).
آنچه قابل تامل است اینکه بخش مالی و بانکداری، برخلاف آنچه که ادعا می‌شود بخش عمده‌ای از وام‌هایی است که به متقاضیان می‌دهد، نه وام برای سرمایه‌گذاری مولد بلکه در واقع وام برای تامین مالی مصرف. علاوه بر این، نکته قابل توجه دیگر اینکه بخش عمده وام به دیگر موسسات مالی و پولی اعطا می‌شود که کار اصلی‌شان خرید و فروش اسناد مالی یا خرید سهام و در نهایت خانه و مسکن است. شاکسون و کریستنسن (۲۰۱۳، ص ۴۸) با بررسی آمارهای دولتی نشان دادند که در سال مالی ۲۰۱۳، از کل وام‌دهی بانک‌ها، ۵۲ درصد آن به موسسات مالی و بیمه‌ای دیگر بود و ۱۸ درصد هم برای خرید مسکن وام داده شد. همچنین سهم وام بانکی به صنایع هم فقط ۲ درصد بود. در نموداری که در زیر مشاهده می‌کنید، همان روایت را برای سال مالی ۲۰۱۷ نشان می‌دهد. در اینجا ۷۷ درصد از کل وام‌های نظام بانکی به موسسات مالی و بیمه‌ای دیگر و برای خرید مستغلات بود. سهم وام بانکی به بخش صنعت اندکی افزایش یافته و به ۴ درصد رسید که اگرچه در مقایسه با سال ۲۰۱۳ اندکی بیشتر شد اما همچنان رقم بسیار ناچیزی است.



در از مدت اقتصادی زیانبار باشد.

• در همین راستا، در نبود نظارت‌های لازم، نوآوری‌های مالی می‌تواند در عمل باعث بی‌ثباتی بیشتر در این بازارها شود؛ بخصوص هنگامی که شکل غالب استفاده از سرمایه‌های پولی نه سرمایه‌گذاری در فعالیت‌های مولد بلکه خرید و فروش سهام، اوراق قرضه و امثال آن باشد.

• شواهد موجود نشان می‌دهد میزان پس‌انداز داخلی از این نظارت‌زدایی تأثیری نمی‌گیرد اما در عین حال می‌دانیم که سرمایه‌گذاری در از مدت از این فرایند لطمه خواهد خورد. به طور کلی فعالیت‌هایی از این قبیل عملاً مشوق منافع کوتاه‌مدت - آنچه که به سرعت نتایج‌اش روشن شود و از آن گذشته به سادگی قابل نقد شدن باشد - می‌شود و به همین دلیل با منافع درازمدت این جوامع در تناقض قرار می‌گیرد. البته مسائل دیگری هم هست که باید مورد توجه قرار گیرد. به عنوان مثال، خرید و فروش اوراق بهادار پیوسته به بدهی‌ها را در نظر بگیریم. تردیدی نیست که با خرید و فروش این اوراق بهادار یک عامل منفرد می‌تواند ریسک عملیات مالی خود را مدیریت کند، اما واقعیت عملی آن است که ریسکی که کل نظام مالی و اقتصادی ما با آن روبه‌روست بدون تغییر می‌ماند. حتی می‌توان ادعا کرد توانایی در انتقال ریسک به دیگران - با فروش اسناد بهادار پیوسته به بدهی‌ها - باعث می‌شود در ارزیابی ریسک از همان ابتدای امر غفلت و کم‌کاری صورت گیرد و در نتیجه وقتی همین کم‌کاری از سوی شمار قابل توجهی از عاملان در این بازارها صورت گیرد کل نظام مالی و پولی ما با ریسک بیشتری روبه‌رو خواهد بود. از جمله دلایل آن هم این است که یک وام‌دهنده منفرد، دلیل و انگیزه قوی برای ارزیابی جدی و موثر ریسک نخواهد داشت، چون می‌داند بلافاصله می‌تواند با تبدیل وام به اوراق بهادار و فروش‌اش به دیگری، میزان وامی که پرداخت کرده را نقد کند.

• بد نیست برای روشن شدن این مخاطراتی که به آن اشاره کرده‌ام، نمونه‌ای هم از بازار مشتقات^(۱) ارائه کنم. در سال ۲۰۱۰ ارزش کل مشتقات که به وسیله بانک‌های آمریکایی مدیریت می‌شد ۲۱۲٫۸ تریلیون دلار بود که در کل نزدیک به هزار و ۳۰ بانک هم در این فعالیت‌ها مشارکت داشتند. اشکال کار در این بود که سهم ۵ بانک بزرگ آمریکایی از این میزان مشتقات حدوداً ۹۷ درصد بود. به این ترتیب، تردیدی نیست که این ۵ بانک «بزرگتر» از آن بودند که اجازه دهیم ورشکست شوند. اما در ضمن این نکته هم واقعیت داشت که نه اینکه ریسک را با درایت ارزیابی و مدیریت کرده باشیم بلکه با همین ادعا، این ریسک را به گردن مالیات‌دهندگان آمریکایی پرتاب کرده‌ایم. در این وضعیت آنچه اتفاق می‌افتد این است که نظام به طور کامل احمقانه‌ای به وجود می‌آید که در آن خریداران این مشتقات می‌توانند از آنها به عنوان وثیقه مالی برای وام‌ستانی بیشتر استفاده کنند. در همین راستا است که نرخ بهره‌ای که باید برای وام‌های مسکن «سابپرایم» پرداخت شود - که به دلایل روشن با ریسک بالایی روبه‌روست - به صورت وثیقه‌ای در می‌آید که امکان می‌دهد تا میزان وام‌ستانی در اقتصاد بیشتر شود. می‌خواهم توجه شما را به این نکته جلب کنم که در این نظام مالی - مادام که هیچ‌گونه نظارت دولتی نباشد یا نظارت دولتی کافی نباشد - با یک فرایند بی‌انتهای وام‌دهی و وام‌ستانی روبه‌رو هستیم که تا زمانی که بتواند به زندگی‌اش ادامه می‌دهد و هر آنگاه که وام‌ستانی بیشتر عملی نباشد به صورت یک بحران مالی از کنترل خارج می‌شود.

در اینجا بد نیست اندکی مکث کرده و پرسش مهم دیگری را



دردسر کمتری حرکت کند.



با آنچه که از توزیع وام‌های اعطایی نظام بانکداری در بریتانیا و در آمریکا گفته‌ام تردیدی نیست که نظام مالی و بانکداری در انجام یکی از این وظایف - یعنی وام‌دهی برای سرمایه‌گذاری و رشد - به‌شدت ناموفق بوده است.

به این ترتیب، آنچه که می‌توان گفت این است که بخش مالی برخلاف ادعاهایی که مطرح می‌شود در عملکرد خویش برای کمک به توسعه و رشد اقتصادی پایدار و باثبات و در ضمن منصفانه توفیقی نداشته است. به سخن دیگر، آنچه که مورد نظر من است این است که هر آنگاه که نظام مالی نتواند سرمایه‌گذاری درازمدت را تأمین مالی کند، در آن صورت، کل نظام اقتصادی ناپایدار و بی‌ثبات خواهد شد. من در اینجا منظورم در واقع کارآمدی کارکردی نظام مالی است که با مفهوم کارآمدی به روایت اقتصاددانان جریان اصلی تفاوت دارد. به عبارت دیگر، من می‌خواهم به این نکته اشاره می‌کنم که هدف غایی ما باید این باشد که بخش مالی باید در خدمت منافع درازمدت کل نظام اقتصادی باشد. البته این هدف کلی است اما در مورد مشخص کشورها، برای دستیابی به این هدف می‌توان سیاست‌ها و با

آنچه در اینجا مشاهده می‌کنیم این واقعیت است که از هر ۵ پوندی که در اقتصاد بریتانیا وام داده می‌شود، ۴ پوند آن هیچ نقشی در تولید ارزش و ارزش افزوده ندارد و در نتیجه می‌توان با اطمینان خاطر مدعی شد که این موضوع باعث کارآمدی عملی اقتصاد در کلیت‌اش نمی‌شود. هادسون (۲۰۱۵، ص ۱۵۴) هم متذکر شد که در سال مالی ۲۰۰۸-۲۰۰۷ حدوداً ۸۰ درصد از وام‌های تازه‌ای که بانک‌ها در آمریکا به متقاضیان اعطا کرده بودند وام مسکن بود. طرفه اینکه این وام‌ها هیچ تاثیری بر فرایند سرمایه‌گذاری مولد در اقتصاد نداشت و به صورت تولید و یا بازدهی بیشتر هم درنیامد.

در اینجا باید توجه را به مباحث کلی درباره نقش بخش مالی در اقتصاد سرمایه‌داری جلب کنم.

به طور کلی ادعا بر این است که بخش مالی برای اینکه به تداوم ثبات اقتصادی کمک کند باید در ۴ مورد انجام وظیفه کند.

۱- در اقتصادی که با مبادله کالایی مشخص می‌شود، یک نظام پرداخت و دریافت را ساماندهی می‌کند.

۲- در شرایط وجود ریسک، به فعالان اقتصادی کمک می‌کند تا ریسک را به نحو مطلوب‌تری مدیریت کنند.

۳- در نظام اقتصادی ما، شماری از مردم بخشی از درآمد خود را پس‌انداز می‌کنند و نظام مالی باید به پس‌اندازکنندگان در مدیریت مفید منابعی که پس‌انداز کرده‌اند، کمک کند.

۴- بخش مالی همچنین به خانوارها و بنگاه‌ها کمک می‌کند تا برای گسترش امکانات و رشد اقتصادی خود وام گرفته و سرمایه‌گذاری مورد توجه خود را تأمین مالی کنند.

این نمودار را هم بانک مرکزی بریتانیا برای توضیح این وظایف منتشر کرده که به گمان من بسیار جالب است. اقتصاد را به صورت اتومبیلی در نظر بگیرید که ۴ چرخ دارد و هر کدام از این چرخ‌ها هم باید بدون عیب و نقص باشد تا اتومبیل بتواند با



آنچه می‌توان گفت
این است بخش
مالی برخلاف
ادعاهایی که مطرح
می‌شود در عملکرد
خود برای کمک
به توسعه و رشد
اقتصادی پایدار و
بائثبات و در ضمن
منصفانه توفیقی
نداشته و آنگاه که
نظام مالی نتواند
سرمایه‌گذاری
درازمدت را تأمین
مالی کند، در آن
صورت، کل نظام
اقتصادی ناپایدار و
بی‌ثبات خواهد شد



با محقق دیگری به طعنه برآمد که مشتقات مالی منبع بحران مالی بعدی آمریکا خواهد شد. حبابی که دیر یا زود خواهد ترکید. واکاوی بیشتر این دیدگاه‌ها به پیش بردن مباحث کمکی نخواهد کرد، چون ما هم با بحران مالی جهانی روبه‌رو شده‌ایم و هم اینکه حباب‌های پیش‌گفته تر کیده‌اند. اما پرسش این است که ما برای «تنظیم» این چرخ، یعنی «مدیریت ریسک» چه کرده‌ایم که به همان سرانجام دچار نشویم؟

نکته اول اینکه بازارها همچنان و با همان سرعت بزرگتر و بزرگتر می‌شوند. آمارهای منتشر شده به وسیله بانک بین‌المللی تسویه نشان می‌دهد حجم کل بازارهای مشتقات که در پایان سال ۲۰۱۶، بیش از ۴۸۲ تریلیون دلار بود در پایان ژوئن سال ۲۰۱۸ با ۲۴ درصد رشد به ۵۹۵ تریلیون دلار افزایش یافت. مشتقات به دلار که در پایان سال ۲۰۱۶ حدوداً ۳۸۵،۵ تریلیون دلار بود با ۲۵ درصد افزایش به ۴۸۱،۱ تریلیون دلار رسید (برای اطلاع بیشتر بنگرید به ISDA، ۲۰۱۸).

درباره بازار مشتقات باید اشاره کنم که در عرصه نظری این بازار به بنگاه‌ها و دیگر فعالان بازارهای مالی امکان می‌دهد تا بتوانند ریسک مالی را به اجزا تقسیم کرده و بعد آن اجزا را در بازار خرید و فروش کنند. ادعا بر این است که به این صورت مدیریت ریسک با کارآمدی بیشتری صورت می‌گیرد و تجارت آزاد در خرید و فروش این اجزا باعث بهبود کارآمدی بازار خواهد شد. به طور کلی ۴ نوع مشتقات داریم.

- معاوضه (Swaps)
 - پیش‌فروشی (Futures)
 - پیش‌خرید (Forwards)
 - گزینشی (Options)
- مشتقات گزینشی عمدتاً ۲ نوع هستند:
- گزینش بر سر نرخ بهره

حتی ابزارهای مختلفی به کار گرفت. به عنوان مثال، ساختار بخش مالی می‌تواند متفاوت باشد. کشورهای مختلف بسته به موقعیت خود می‌توانند قابلیت‌های گوناگونی داشته باشند که این قابلیت‌های نهادی مختلف می‌تواند به خاطر شرایط تاریخی، سیاسی و حتی اقتصادی مختلف باشد، اما اگر اراده سیاسی کافی وجود داشته باشد، می‌توان با در پیش گرفتن سیاست‌های مشخصی عملکرد بخش مالی و پولی را بهبود بخشید.

می‌توان اهداف مشخصی برای وام‌دهی به منظورهای مختلف در نظر گرفت و حتی در مواردی می‌توان با استفاده از ابزارهای مالیاتی کوشید میزان وام‌ها در عمل با توجه به این اهداف اهدا شود و به همین نحو، بهره‌گیری از ابزار مالیاتی می‌تواند برای سوق دادن وام‌دهی در راستای اهداف مشخص اجتماعی و یا اقتصادی مورد استفاده قرار گیرد.

در مواردی می‌توان موسسات وام‌دهی مشخص و مخصوصی ایجاد کرد که به عنوان نمونه، در وام‌دهی به زنان، جوانان و یا اقلیت‌ها، بنگاه‌های کوچک و میانه و یا حتی برای تشویق فناوری فعالیت کنند.

• یکی از راه‌هایی که می‌تواند در راستای تأمین مالی پروژه‌های درازمدت سرمایه‌گذاری مفید و موثر باشد، ایجاد بانک‌های توسعه است. این بانک‌ها می‌توانند دولتی باشند (برای نمونه در برزیل، ژاپن و فرانسه) و یا حتی می‌توانند خصوصی باقی بمانند (برای مثال در آلمان).

حالا که دارم از مثال «تومبیل» استفاده می‌کنم، پس درباره یکی دیگر از چرخ‌ها هم اندکی توضیح بدهم؛ مدیریت ریسک که از جمله برای بهبود آن بازار مشتقات را درست کرده‌اند.

وقتی بازار مشتقات در مراحل اولیه تحول خود بود، شماری بر این باور بودند که بازار مشتقات نشانه رشد سرطانی در این بازار هاست و بدون تردید موجب سقوط بازارهای مالی جهانی خواهد شد و



● گزینش برسر واحد پولی

دو تحولی که موجب رشد سریع و قابل توجه این بازارها شد در وهله اول سقوط نظامات ناشی از کنفرانس «برتون وودز» بود که در پی آن کشورها نرخ ارز شناور را در پیش گرفتند. دوم هم تصمیم دولت آمریکا برای حذف آنچه به آن مقررات «کیو» گفته می‌شود. در نتیجه این تحولات، نکته اول اینکه بهره‌گیری از نرخ ارز شناور جهانی و همه‌جایی شد و علاوه بر آن نرخ بهره هم عملاً به صورت شناور درآمد. به سخن دیگر، وقتی این مقررات دست‌وپاگیر حذف شد در آن صورت نرخ ارز و نرخ بهره در عکس‌العمل با آنچه در بازارها می‌گذرد می‌تواند بالا و پایین برود و تغییر کند. اولین مشتقی که ایجاد شد در واقع پیش‌خرید واحدهای پولی بود که در واقع دوطرف داشت.

● یک طرف که خریدار یک واحد پولی است.

● طرف دیگر هم که فروشنده خواهد بود.

مقدار معینی واحد پولی بر اساس نرخ مبادله‌ای که طرفین بر سر آنها توافق می‌کنند در آینده بین طرفین مبادله خواهد شد. در سال‌های ۱۹۸۰ مشتقات معاوضه به شدت گسترش یافت و شامل مازادهای مالی و جریان‌های نقدینة آفرین در گذر زمان هم شد. بخشی از بازارهای معاوضه، برسر نرخ بهره بود و بخش دیگر هم بر مبنای واحدهای پولی مختلف و در هر دو مورد هم نرخ ثابت و هم نرخ شناور مورد استفاده قرار می‌گرفت. همان‌طور که پیش‌تر هم اشاره کرده‌ام شمارای از پژوهشگران دانشگاهی از رشد هراس آور این بازارها انتقاد کرده و آن را زمینه‌ساز بحران‌های مالی دانسته‌اند اما در عین حال مدافعان این نوع فعالیت هم مدعی هستند که در پیوند با رشد این بازارها، مخالفان، واقعیت‌ها را مبالغه می‌کنند و بازارها به این صورتی که ادعا می‌شود، رشد نداشته است. حال پرسش این است که آیا مدیریت ریسک در

نتیجه این تحولات بهبود یافته یا خیر؟

برای اینکه به این پرسش پاسخ دهیم باید از دو نوع ریسک سخن بگوییم:

● ریسک‌هایی که شما مایل هستید و می‌توانید آنها را به خوبی مدیریت کنید.

● ریسک‌هایی که شما ترجیح می‌دهید آنها را به دیگران در بازارهای مالی منتقل کنید که احتمالاً آنها بتوانند این ریسک‌ها را مدیریت کنند.

بلافاصله باید اضافه کنم ظهور مشتقات باعث می‌شود تا شما بتوانید این کار را با سهولت بیشتری انجام دهید. اما نکته مهم این است که در استفاده از مشتقات باید حداکثر دقت و ظرافت به کار گرفته شود. نکته اساسی این است که اگر این دقت در به کارگیری مشتقات مورد توجه قرار نگیرد، در آن صورت، استفاده از مشتقات، به‌ویژه در پیوند با ریسکی که به دیگران منتقل می‌شود، می‌تواند بسیار مخاطره‌آمیز باشد. بنگاه‌ها برای استفاده بهینه از مشتقات باید یک استراتژی کلی مدیریت ریسک که بر اساس اهداف بنگاه تدوین می‌شود داشته باشند.

برای این کار به چند پرسش اساسی باید پاسخ داد:

● در پیوند با کدام ریسک باید دست به اقدامات تدافعی زد؟

● کدام ریسک‌ها را می‌توان به حال خود رها کرد؟

● کدام ابزارها برای دفاع مناسب و مفید هستند؟

● در صورتی که با تغییرات شدید در نرخ بهره روبه‌رو شوند، چگونه عمل خواهند کرد؟

● اگر نرخ ارز بانوسانات چشمگیر روبه‌رو شود، چه خواهد شد؟ برای بنگاه‌ها و عوامل اقتصادی که یک استراتژی دقیقاً تعریف شده مدیریت ریسک ندارند بهره‌گیری از مشتقات می‌تواند بسیار مخاطره‌آمیز باشد و حتی به ورشکستگی‌شان منجر شود.



سوال کلیدی
این است که آیا
ضرورتاً وام‌ستانی
بیشتر - بدون
ارزیابی علت
اساسی برای
وام‌ستانی - به نفع
اقتصاد در کلیت
آن است یا خیر؟
هنگامی که وام‌ها
را بتوان به صورت
اسناد مالی تبدیل
کرد و بعد در
بازارها به فروش
برسانیم، ارزیابی
مقوله ریسک به
درستی انجام
نمی‌گیرد

پرداخت می‌شود وام‌دهنده تا زمان بازپرداخت اصل و فرع وام، «سند مالکیت» مسکن مورد نظر را به عنوان «وثیقه» پیش خود نگاه می‌دارد تا اگر غفلتی در پرداخت اقساط ماهانه پیش آمد بتواند با فروش مسکن در بازار، حداقل به اصل وام پرداختی خود دست یابد. اما اسناد مالی وام‌های مسکن دارای وثیقه ابداع یکی از فعالان مالی به نام «لاری فینک» بود که در سال ۱۹۸۳ برای اولین بار به این کار دست زد. برای این کار وام‌های مسکن در ابتدا به یک «تراست» منتقل و بعد برش‌هایی از آن به صورت مجزا برای فروش عرضه می‌شود. البته در تراست شما وام‌های با درجه اعتبار سنجی متفاوت خواهید داشت. آنچه فینک در ابتدا مدنظر داشت این بود که ۷۰ درصد از این وام‌ها باید وام‌هایی باشد که درجه ریسک‌پذیری بسیار پایینی داشتند و به همین دلیل درآمد احتمالی از آنها هم پایین بود. ۲۰ درصد هم اگرچه به اصطلاح در حد «اسناد سرمایه‌گذاری» نبودند اما درجه ریسک‌پذیری‌شان قابل قبول و ۱۰ درصد بقیه هم به اصطلاح اسناد جانک بودند که ریسک‌پذیری و در نتیجه میزان احتمالی سودشان هم بالا بود. در ابتدای امر، این ابداع آقای فینک بسیار مفید به نظر می‌رسید چون به وام‌دهندگان امکان می‌داد تا بتوانند وام بیشتری بدهند (فعلاً به این نکته نمی‌پردازم که اگر از بررسی موضوع و علت وام‌ستانی کم کاری کنیم دلیلی ندارد که توانایی وام بیشتر دادن ضرورتاً توانایی مفیدی برای کل اقتصاد باشد) و به همین روال درآمد بیشتری کسب کنند. اما وقتی به سال‌های ۱۹۹۰ می‌رسیم، مختصات اولیه این اسناد نادیده گرفته شد و نه تنها سه نوع اسناد که گاه حتی تا ۱۲۵ نوع متفاوت اسناد مالی را در یکدیگر «بر» می‌زدند به حدی که به قول موریس «هیچکس نمی‌فهمید که چه دارد اتفاق می‌افتد» (۲۰۰۸ ص ۴۱).

اما درباره پیامدهای قابلیت تبدیل به اسناد مالی کردن وام‌ها:

- همان‌طور که پیش‌تر اشاره کردم، به وام‌دهندگان امکان داد تا وام بیشتری بدهند و با توجه به رقابتی که وجود داشت و نظارت کمتری که اعمال می‌شد، ارزیابی ریسک‌دهی هر چه بیشتر و بیشتر به محاق رفت.

به بانک‌های وام‌دهنده امکان داد تا با فروش وام‌هایی که داده‌اند بخش عمده‌ای از آن را از حساب‌های تراز مالی خود حذف کنند و در عمل به جایی رسیدیم که نسبت سرمایه به وام در بسیاری از این واحدها غیر واقعی شد.

- بسیاری از بانک‌ها «واحدهای سرمایه‌گذاری ساختاری» ایجاد کردند و با استفاده از آن به خرید این اسناد دست زدند.

خریداران اصلی هم هج فاند‌ها (Hedge funds) و میوچال فاند‌ها (Mutual Funds) ^(۷) بودند که بخش اساسی‌شان در بهشت‌های مالیاتی به ثبت رسیده بود. در واقع اینگونه بود که شاهد رشد هراس‌آور «بانکداری در سایه» بوده‌ایم.

البته تغییرات دیگری هم اتفاق افتاد که برای سلامت نظام مالی ما زیانبار بود.

با گسترش اسناد مالی‌سازی از وام‌ها، سود بانک‌ها از تفاوت در نرخ بهره - نرخ بهره‌ای که به صاحبان پس‌اندازها می‌پردازند و آنچه از وام‌گیرندگان می‌گیرند - به صورت حق‌الزحمه صدور اسناد مالی و هزینه‌های مشابه دگرسان شد. در نتیجه کسانی که در نظام بانکداری مسئول ارزیابی ریسک وام‌گیرندگان بودند، دیگر انگیزه‌ای برای ارزیابی مفید و موثر از ریسک نداشتند - چون می‌دانستند که وام‌اهدایی بلافاصله به صورت یک سند مالی دگرسان شده و به فروش می‌رسد و بانک وام‌دهنده هم

در اغلب موارد، وقتی که بازارهای مالی به حالت طبیعی عمل می‌کنند، بازارها آرام بوده و دادوستد هم با نظم و سازماندهی خاص این بازارها انجام خواهد گرفت و کسانی که در این بازارها مشارکت دارند می‌توانند مقادیر قابل توجه سهام را خریداری کرده یا به فروش رسانند. اما وقتی در این بازارها با شرایط غیرعادی - بحرانی - روبه‌رو می‌شویم، وضعیت با آنچه در بازارهای دیگر ممکن است اتفاق بیفتد تفاوت می‌کند. بخش عمده‌ای از اقتصاددانان جریان اصلی با نادیده گرفتن این تفاوت‌ها، نمی‌توانند در عمل راه برون‌رفتی ارائه کنند. وقتی وضعیت بحرانی پیش می‌آید، شماری از بازیگران غول‌پیکر در این بازارها می‌کوشند ضربه‌پذیری خود را کاهش دهند و به همین خاطر به فروش «اسناد مسموم» دست می‌زنند که موجب می‌شود تادر بازار با «کمبود نقدینگی» روبه‌رو شویم. نکته مهم این است که وقتی بازارها آرام است با تنوع نگاه و نظر مواجه‌ایم. یعنی بعضی از فعالان مالی ممکن است «خریدار» اسناد باشند و شماری دیگر هم بر اساس محاسبات خود «فروشنده» اسناد، اما وقتی شرایط بحرانی می‌شود، شاهد «رفتار گله‌وار» در این بازار هستیم. یعنی همگان می‌کوشند تا در اسرع وقت از آن خارج شده و ضربه‌پذیری خود را کاهش دهند. در سال‌های اخیر اما دو تحول دیگر هم موجب تشدید این وضعیت در این بازارها شده است:

- یکی اینکه بسیاری از آنچه که در گذشته قابلیت تبدیل به «اسناد مالی» شدن را نداشتند به صورت «اسناد مالی» قابل خرید و فروش درآمدند؛ از جمله وام مسکن و یا وام دانشجویی و غیره.

- دوم وام‌های مسکنی که دارای «وثیقه» بوده‌اند. خبر داریم که در بازارهای غربی بخش عمده‌ای از وام‌هایی که برای مسکن



در مقاله معروف
«اکر لوف» درباره
بازار اتومبیل
دست دوم،
فروشنده درباره
کیفیت اتومبیلی
که می خواهد
بفروشد اطلاعات
به مراتب بیشتری
دارد تا خریدار
و به همین
روایت در بازار
خدمات بانکی
و در بازار بیمه،
اطلاعات متقاضی
احتمالاً بیشتر از
اطلاعاتی است که
عرضه کننده این
خدمات یا مدیر
بانک یا مدیر یک
شرکت بیمه دارد

اصل وامش را نقد خواهد کرد. البته عدم ارزیابی ریسک اگر چه ممکن است برای یک بانک مجرد مساله آفرین نباشد اما وقتی همگان این چنین می کنند در آن صورت، کل نظام با ریسک به مراتب بیشتری روبه رو خواهد شد؛ کما اینکه دقیقاً اینگونه شد. البته تا زمانی که همه چیز روند عادی و طبیعی خود را طی می کند، مساله و مشکلی پیش نمی آید. وام گیرندگان راضی و خوشحال هستند چون وام های سهل و ساده در دسترس آنها قرار می گیرد. وام دهندگان که با وام دادن بیشتر می توانند درآمد بیشتری کسب کنند هم از این بابت شکوهی نخواهند داشت. ماموران بانک ها و موسسات مشابه وام در عمل کارشان تشویق متقاضیان به وام ستانی بیشتر و بیشتر شده بود. حتی خبر داریم که شماری از این موسسات برای کارمندان مسئول خود هدف روزانه می گذاشتند که تا چه میزان وام بابت اعطا شود. البته طولی نکشید که بنگاه های مالی وال استریتم به این بازار علاقمند شده و برای این اسناد یک بازار جهانی ایجاد کردند. در غالب بازارهای مالی جهان خرید و فروش این اسناد مالی به جریان افتاد و یکی از عواملی بود که باعث شد بحران مالی سال ۲۰۰۸ که ابتدا به ساکن در آمریکا آغاز شده بود به سرعت ابعادی جهانی پیدا کند. از سویی، با این تحولات بازارهای مالی گوناگون هر چه بیشتر به یکدیگر پیوسته و وابسته شدند. در عین حال همین وابستگی بیشتر احتمال جهانی شدن بحران را به شدت افزایش داد. برای اینکه یک شمای کلی به دست دهم بد نیست اشاره کنم که در سال ۱۹۹۵ حدود ۶۵ میلیارد دلار وام های سابپرایم در اقتصاد آمریکا اعطا شد که تنها ۱۸۵ میلیارد دلار آن به صورت اسناد مالی درآمد و به فروش رسید. در طول سال های ۲۰۰۴-۲۰۰۶ خبر داریم که ارزش کل وام های سابپرایم ۱۰۷ تریلیون دلار بود که «بنگاه های وال استریتم هم ۱۳ تریلیون دلار - هزار میلیارد دلار - آن را به صورت اسناد مالی در آورده و در بازارهای جهانی به فروش رساندند».

در واقع نکته ای که در اینجا مدنظر من است این است که هم میزان وام دهی - بخصوص وام های سابپرایم - به شدت افزایش یافت و هم اینکه درصد به مراتب بالاتری از این وام ها به صورت اسناد مالی درآمد و در بازارهای پولی و مالی جهان به فروش رسید.

عامل دومی که به ظهور و گسترش بحران مالی کمک کرد، در واقع «واسطه زدایی» بود. در توضیح این نکته، فرض کنید شما ۱۰۰ هزار دلار مازاد دارید و دوست دارید اگر کسی به شما ۵ درصد نزول سالانه بدهد این پول را به او قرض دهید. اولین پرسشی که پیش می آید این است که شما چه می کنید؟ آیا در یک روزنامه محلی یک آگهی درج می کنید و منتظر می مانید تا متقاضیان با شما تماس بگیرند. بعید نیست اگر این کار را کنید، متقاضیان زیادی با شما تماس بگیرند اما نکته اساسی این است که شما چگونه تصمیم می گیرید که به کدام متقاضی وام دهید. با این مثال ساده دارم به یکی از مصائب اساسی اقتصاد اشاره می کنم و آن هم روایت «اطلاعات پنهانی» یا «اطلاعات نامتقارن» است. البته این «اطلاعات پنهانی» در هر دو سوی بازار وجود دارد. در مقاله معروف «اکر لوف» درباره بازار اتومبیل دست دوم، فروشنده درباره کیفیت اتومبیلی که می خواهد بفروشد اطلاعات به مراتب بیشتری دارد تا خریدار و به همین روایت در بازار خدمات بانکی و در بازار بیمه، اطلاعات متقاضی احتمالاً بیشتر از اطلاعاتی است که عرضه کننده این خدمات یا مدیر بانک یا مدیر یک شرکت بیمه دارد. با این توضیح برگردم به

مثالی که پیش تر مطرح کردم. اولاً روشن نیست که متقاضیان وام ستانی از شما هیچگونه طرح و برنامه ای برای استفاده مفید از این پول شما داشته باشند و اما در حالت دوم، فرض کنید که یک متقاضی وام با یک طرح عریض و طویل بازرگانی به شما مراجعه می کند که برای اجرای آن می خواهد از شما ۱۰۰ هزار دلار وام بگیرد. شما هم طرح بازرگانی او را به دقت بررسی می کنید و به نظر شما هم طرح معقولی می آید اما مشکل ادامه دار این است که وقتی پول را به حساب متقاضی منتقل کردید با چه اطمینان خاطری می توانید مطمئن باشید که او این برنامه را که به شما نشان داده در عمل اجرا خواهد کرد؟ از نقطه نظر تاریخی، در عکس العمل به این طور مسائل و مشکلات بود که در گذر تاریخ، بانک ها و به طور کلی نظام بانکداری به وجود آمدند. شمای ۱۰۰ هزار دلار مازاد دارید به یک بانک مراجعه می کنید و آن را در آنجا به ودیعه می گذارید و بانک هم تعهد می کند به شما در سال مقداری نزول بپردازد. بلافاصله اضافه کنم با مناسباتی که بین این بانک و بانک مرکزی در محل زندگی شما وجود دارد، شما می دانید که حتی اگر این بانک هم ورشکست شود، زیان شما و دیگر ودیعه گذاران را بانک مرکزی جبران خواهد کرد. البته متقاضیان وام هم می توانند به جای مراجعه مستقیم به شما، به بانک مراجعه کرده و وام ستانی کنند. روشن است که بانک هم در ازای وامی که می پردازد، نرخ نزولی دارد که حتماً میزان نزولی که به شما می پردازد، بیشتر است. در یک شرایط عادی و طبیعی، یعنی وقتی که بحران مالی در دورنمان نیست - بانک هم ارزش اعتباری متقاضیان را ارزیابی می کند و اگر ضروری تشخیص دهد که تقاضای اموال غیر منقول به جای وثیقه می کند. با این همه وقتی در اقتصاد با پیش شرایط وضعیت بحرانی مواجه می شوید ممکن است درآمد بنگاه ها کاهش یابد و یا درآمد افراد سیر نزولی داشته باشد و به همین خاطر بعضی ها برای پوشاندن شکافی که پیش آمده است مشتاق دریافت وام بیشتری بشوند. پرسشی که پیش می آید این است که در عکس العمل به این وضعیت بانک ها چگونه تصمیم می گیرند که به کدام متقاضی وام دهند و تقاضای کدام را رد کنند؟ تنها چیزی که بدون اما و اگر برای بانک روشن است این است کسانی که شکاف مالی بیشتری دارند اشتیاق فراوانی برای دریافت وام بیشتر دارند و نکته اینکه دقیقاً به همین خاطر، احتمال اینکه بازپرداخت وام را نکول (خودداری از پرداخت وجه حواله (برات و غیره)) کنند، بیشتر است. در این شرایط، ممکن است بانک ها تصمیم بگیرند که میزان وام دهی را کاهش دهند - در واقع از حجم زیان احتمالی خود بکاهند - که اگر این چنین کنند پیش شرایط بحران می تواند تشدید شده به صورت بحران تمام عیار در آید. حتی در شرایطی که بیمه ودیعه وجود ندارد بعید نیست که ودیعه گذاران خواهان برون کشیدن ودیعه خود از بانک ها باشند که به صورت هجوم به بانک خود را نمایان می سازد. البته ایجاد بیمه ودیعه اگر چه احتمال هجوم به بانک را کاهش می دهد اما به نوبه خود به صورت کژ رفتاری در می آید. هنگامی که ودیعه ها بیمه شده باشد، در آن صورت بانک ها برای جلب ودیعه های بیشتر از سویی میزان نزول پرداختی را افزایش می دهند و از سوی دیگر، برای جبران نزول بیشتر خود هم از وام گیرنده نزول بیشتری طلب می کنند. روشن است برای اینکه این موضوع عملی شود لازم است وام گیرندگان در گیر پروژه هایی با ریسک به مراتب بالاتری باشند که از یک طرف احتمال درآمدهای بالا دارند و از جمله به همین دلیل، حاضرند



هم در اقتصاد افزایش می‌یابد و به همین دلیل است که من با این دیدگاه که چنین کاری موجب بهبودی کارآمدی می‌شود، موافق نیستم.

پرسش این است که برای ارزیابی ریسک چه می‌توان کرد؟ تا جایی که من می‌دانم حداقل دو شیوه در عمل وجود دارد:

- یک نظام بیمه برای ودیعه‌گذاران که از سوی دولت و بانک مرکزی ضمانت می‌شود.



- اصرار برای دریافت وثیقه به صورت اموال غیر منقول.

نکته اساسی این است که باید رابطه معقولی بین ارزش وثیقه و میزان وامی که به ازای آن اعطا می‌شود، وجود داشته باشد. چون اگر دارایی‌ای که به صورت وثیقه درآمده در گذر زمان بخشی از ارزش خود را از دست دهد، طبیعتاً برای منظوری که به کار گرفته می‌شود مفید و موثر نخواهد بود. در اینجا می‌توانیم به عنوان نمونه به وام مسکن در جوامع غربی اشاره کنیم که تقریباً در همه موارد مستغلاتی که با این وام خریداری می‌شود تا پایان زمان بازپرداخت وام‌ها در اختیار وام‌دهنده باقی می‌ماند که در صورت نکول اقساط بتواند با فروش آن حداقل اصل طلب خود را بازبیاورد.

با این همه، مقررات زدایی گسترده‌ای که اتفاق افتاد در کنار دیگر تغییراتی که به شماری از آن اشاره کردم موجب شد تا میزان وام‌ستانی به طور غیرقابل پایداری افزایش یابد که اگرچه به خودی خود می‌تواند منشاء مشکلات متعددی باشد اما در عین حال آنچه که در نتیجه این تحولات مورد غفلت قرار گرفت در واقع نسبت‌های اهرمی (Leverage ratios) بود. منظورم از نسبت‌های اهرمی این است که به عنوان یک بانک شما چه میزان ودیعه دریافت کرده‌اید و بعد چه میزان هم به متقاضیان وام داده‌اید. قبل از بحران بزرگ سال ۲۰۰۸ می‌دانیم که متوسط این نسبت به ۳۰ به یک رسید، یعنی در ازای یک دلار ودیعه‌ای که بانک‌ها دریافت کرده بودند، آنها ۳۰ دلار به متقاضیان وام داده بودند. یکی از پیامدهای این وضعیت این بود که میزان ریسک بحران مالی به شدت افزایش یافته بود. بد نیست برای روشن شدن این نکته به داده‌های آماری توجه کنیم. در سال ۲۰۰۶، بانک «لی‌من برادرز» در برابر ۱۹٫۱ میلیارد دلار دارایی،

که نزول بیشتری بپردازند. تا جایی که همه چیز به روال عادی و معمولی می‌گذرد این نظام مالی و بانکی عمل می‌کند و به نظر مفید و کارساز می‌آید و اما وقتی در این زنجیره مناسبات به هم پیوسته یکی از حلقه‌ها می‌شکند، در آن صورت اوضاع در کوتاه‌ترین مدت به نظر می‌رسد از کنترل خارج شده و اینجاست که اقتصاددانان جریان اصلی «بانک‌های از نظر نظام اقتصادی مهم» را مطرح کرده‌اند و اگر به زبان ساده‌تری بگویم «بانک‌هایی که بزرگتر از آن هستند که اجازه دهیم تا ورشکست شوند» و طولی نمی‌کشد که مالیات‌دهندگان هم «صورتحسابی» از هزینه‌های «نجات» نظام بانکداری دریافت می‌کنند! آنچه در اغلب کشورهای سرمایه‌داری پس از بحران مالی سال ۲۰۰۸ شاهدیم دقیقاً همین است که در اینجا به اختصار بیان کردم. نکته‌ای که می‌خواهم بر آن تاکید کنم این است که در چند دهه گذشته در پوشش «افزودن با کارآمدی» در عمل نظام بانکداری متکی به واسطه به صورت بانکداری بدون واسطه درآمد و از جمله عواملی که ریسک مبادلات را به شدت افزایش داد همین تحول ساختاری در این بخش از نظام اقتصادی سرمایه‌داری بود. این رابطه سنتی در نظام بانکداری، به صورتی متحول شد که عامل واسطه‌ای عملاً حذف شده است.

ودیعه‌گذار (وام‌دهنده) ← بانک ← وام‌گیرنده
به این صورت درآمد که:

وام‌دهنده ← وام‌گیرنده

ادعا بر این است که حذف واسطه موجب بهبود در عملکرد این بازارها می‌شود. چون با حذف واسطه می‌توان هزینه دریافت وام را کاهش داد. به نظر درست می‌آید که با ارزان‌تر شدن وام، وام‌ستانی بیشتر می‌شود، اما سوال کلیدی این است که آیا ضرورتاً وام‌ستانی بیشتر - بدون ارزیابی علت اساسی برای وام‌ستانی - به نفع اقتصاد در کلیت آن است یا خیر؟ همان‌طور که پیش‌تر اشاره کرده‌ام هنگامی که وام‌ها را بتوان به صورت اسناد مالی تبدیل کرد و بعد در بازارها به فروش برسانیم، به دلایل پیش گفته ارزیابی مقوله ریسک به درستی انجام نمی‌گیرد. در نتیجه اگرچه ممکن است شرایط برای وام‌دهی بیشتر آماده می‌شود، اما در عین حال، میزان ریسک و مخاطرات



به ۸۰۲ میلیارد دلار کاهش یابد. یعنی باید ۹۷۰۲ میلیارد دلار کمتر شود. تازه وقتی این کار انجام گیرد، نسبت اهرمی به میزانی برمی گردد که قبل از کاهش یک درصدی بود. اگر نکات بالا را خلاصه کنم، منظورم اینکه هر گاه که سازو کارهای مناسب و موثر در دسترس نباشد، بازارهای مالی به عنوان منشأ بسیاری از مصائب و بی ثباتی نظام اقتصادی مادر کلیت اش باقی می ماند. البته توجه دارید که من در اینجا با استفاده از یک موسسه مالی نشان دادم که چه مصائبی پیش خواهد آمد. ما وقتی با احتمال بحران مواجه می شویم یا اینکه این کاهش ارزش سهامی که به آن اشاره کردم نه اینکه تنها شامل یک موسسه باشد بلکه شامل موسسات بی شماری می شود، طبیعتاً حجم مشکلاتی که پیش خواهد آمد به مراتب چشمگیرتر خواهد بود.

یعنی می خواهم بر این نکته تأکید کنم که وقتی مساله ای پیش می آید همه بانک ها و موسسات مالی می کوشند تا ترانامه خود را به طور همزمان کاهش دهند و به همین دلیل با هجومی که برای فروش در بازارهای سهام و اسناد مالی دیگر صورت می گیرد شاهد سقوط چشمگیر بهای سهام و اسناد دیگر خواهیم بود و ناگفته روشن است که کاهش بیشتر بهای سهام مشکل پیش گفته را تشدید می کند و راه برون رفت از آن دشوارتر می شود. آنچه که در اینجا باید روی آن تأکید شود این است که برخلاف تصور خیلی ها، به اصطلاح «قانون عرضه و تقاضا» در این بازارها عمل نمی کند.

اگر به شیوه دیگری همین نکته را بیان کنم اینکه شیب منحنی تقاضا برای دارایی های مالی در واقع مثبت است، یعنی وقتی قیمت های آنها افزایش می یابد، این افزایش قیمت به صورت تقاضای بیشتر برای خرید آنها درمی آید چون متقاضیان می کوشند از این افزایش قیمت های بهره مند شود و به همین دلیل وقتی که قیمت ها حالت نزولی دارد، کاهش قیمت به صورت تقاضای اضافی در نمی آید و همین ویژگی از سوی عرضه

برای خود ۴۸۴ میلیارد دلار تعهدات مالی ایجاد کرده بود که در اینجا نسبت اهرمی، ۲۶ به یک می شود. موسسه مالی دیگر، «بیراسترنز» هم در مقابل ۱۲۰۱ میلیارد دلار دارایی ۳۳۸ میلیارد دلار تعهداتی مالی داشت که نسبت اهرمی اش ۲۹ به یک می شود. «مریل لینچ» هم ۳۹ میلیارد دلار دارایی و ۸۰۲ میلیارد دلار تعهدات مالی داشت که نسبت اهرمی آن هم ۲۱٫۵ به یک بود. لازم نیست ریاضیدان یا کارشناس مسائل مالی باشید تا بتوانید متوجه ریسک قابل توجهی شوید که این موسسات با آن روبه رو بوده اند. در مورد هر سه بنگاهی که در اینجا به آن اشاره کرده ام بین ۳ تا ۵ درصد نزول در سطح فعالیت ها موجب می شود تا همه دارایی آنها از بین برود. بد نیست یکی از این نمونه ها را اندکی بیشتر توضیح دهم.

موسسه «بیراسترنز» را در نظر بگیرید. در برابر ۱۲۰۱ میلیارد دلار دارایی، بیراسترنز ۳۳۸ میلیارد دلار بدهی داشت که به صورت نسبت اهرمی ۲۹ به یک درمی آید. فرض کنید با توجه به تغییراتی که پیش می آید ارزش سهام این موسسه در بازار تنها یک درصد سقوط کند، در آن صورت، ارزش کل دارایی و بدهی این موسسه به ۳۴۶٫۶ میلیارد دلار می رسد که با توجه به اینکه بدهی این موسسه ۳۳۸ میلیارد دلار است، در آن صورت، میزان دارایی این موسسه حالا به ۸٫۶ میلیارد دلار کاهش یافته است. یعنی در مقایسه با قبل در برابر یک درصد کاهش در ارزش بازار، شاهد ۲۹ درصد کاهش در دارایی این موسسه هستیم که موجب می شود تا نسبت اهرمی هم حالا به ۴۰ به یک برسد (نسبت بدهی به دارایی). پیش تر نیز گفتیم که نسبت اهرمی ۲۹ به یک بسیار مخاطره آمیز است و ناگفته روشن است که وقتی نسبت به ۴۰ به یک می رسد وضع از آنچه که بود به مراتب وخیم تر شده است. اگر بیراسترنز بخواهد به همان نسب اهرمی ۲۹ به یک برگردد، یا باید میزان قابل توجهی سرمایه تازه به آن تزریق شود، یعنی ۳۰۳۵ میلیارد دلار یا اینکه کل تعهدات مالی اش باید



هر گاه
سازو کارهای
مناسب و موثر در
دسترس نباشد،
بازارهای مالی
به عنوان منشأ
بسیاری از مصائب
و بی ثباتی نظام
اقتصادی ما در
کلیت اش باقی
می ماند. من در
اینجا با استفاده از
یک موسسه مالی
نشان دادم که
چه مصائبی پیش
خواهد آمد



۱- بازار مشتقات (Markets for Derivatives): مشتقات از نظر لغوی آنچه که از چیز دیگری ساخته می‌شود. مشتقات مالی نیز از همین اصل تبعیت می‌کند. برای همانند دیگر مشتقات، مشتقات مالی هم معنی «اوراق بهاداری» که ارزششان از برای پایانی دیگری به دست می‌آید، به عنوان مثال یک شرط بندی روی اینکه قیمت یک سهام خاص در هفته آینده بپایند. به هزار تومان می‌شود، یک مشتق مالی است. متأسفانه کار به اینجا ختم نمی‌شود. در پوشش ناواری در بازارهای مالی کار را به جایی رسانیده‌اند که روی بهای این شرط بندی که قیمت یک سهام خاص در هفته آینده بیشتر از هزار تومان است می‌شود. این شرط بندی اولی «شرط بندی اولی «شرط و شرط» از این سهام خاص می‌گیرد، این مشتق مالی دومی که قرار است «شرط و شرط» از این مشتق اولی بگیرد. به عبارت دیگر مشتق در مشتق. با وضعیت که وجود دارد البته کار به اینجا ختم نمی‌شود. یعنی در واقع می‌توان به تعداد نامحدود «مشتقات» ایجاد کرد. آنچه ناوشن است این است که به این ترتیب این بازار مالی برای کنترل کدام ریسک می‌فایند و می‌توانند مورد بازبینی. البته متفوقه این مشتقات در بازارهای مالی تازه و بدیع نیست. مثلاً شما یک شرکت هواپیمایی را نظر راند بگیرد که نگران افزایش قیمت بنزین هواپیما در بازار است. خب این شرکت می‌تواند به اصطلاح خود را در برابر ریسک افزایش بهای بنزین هواپیما بیمه کند. یعنی وارد بازار بنزین آینده شود و با قیمتی که روز روز خرید مشخص است می‌تواند برای تحویل در ۶ ماه بعد یک سال بعد بنزین مورد نیاز خود را خریداری کند. با ایجاد مشتقات این شرکت هواپیما می‌تواند خود را در برابر افزایش قیمت به اصطلاح بیمه کند. مادر عین حال ساختن این بازار به گونه‌ای است که همان طور که «واریانت» معتقد بود مشتقات می‌تواند به صورت «سلاح کشتار جمعی مالی» در پیاید همان طور که درباره شرکت بیمه آمریکا (AIG) ایگونه شد. این شرکت می‌تواند به پیوند با احتمال و ریسک‌های بانک‌های دیگر بیمه فروخت - چیزی که به آن Swap (Credit Default Swap) می‌گویند که معادل فارسی‌اش این نام: صدور بیمه فعالیت بسیار سودآوری است به شرطی اینکه شرکت بیمه کننده ناچار به پرداخت خسارت نشود. در این مورد خاص شرکت بیمه بر این گمان بود که احتمال و ریسک‌های این بانک‌ها بخصوص «بر استارتنز» و «کلی» من در بازار و ریسک‌های پایین است و اگر گدشته اگر ورنگشته شوند که احتمال دولت به کمک می‌آید و از ریسک‌های شان جلوگیری خواهد کرد. البته می‌دانیم که نه فقط این موسسات و ریسک‌شان شدند، بلکه برخلاف انتظار دولت هم برای نجات‌شان دست به اقدام زد. این برنامه «کردیت دیفالٹ سواپ» یک معجون عجیبی بود. یعنی در بسیاری از موارد حتی توانایی شرکت بیمه گذار در پرداخت خسارت مورد توجه قرار نمی‌گرفت. در خرید بیمه عمر کسی نمی‌تواند برای کسی دیگری بیمه عمر خریداری کند چون وجوب بیمه عمر که از سوی کسی دیگری خریداری شده باشد نمی‌تواند تداوم داشته شود برای قتل. یعنی کسی که مثلاً برای آقای خوشبخت بیمه عمر خریداری کرده است بعد نیست کسی را اجیر کند تا با کشتن آقای خوشبخت موجب شود تا خریدار بیمه عمر بتواند مبلغ بیمه شده را نقد کند. اما همین محدودیت مشخص در خصوص ریسک‌های مالی مورد توجه قرار نگرفت به سخن دیگر وقتی یک موسسه مالی روی ریسک‌های احتمالی من در بازار شرط بندی می‌کند - یعنی مشتقات می‌خرد - در صورت بعد نیست که در معاملات روزانه خود طوری رفتار کند که احتمالاً بتواند باعث و ریسک‌های من را بردارد. شود. از این نوع معاملات قمار و شرط بندی همیشه در بازارهای مالی وجود داشت، اما محجم آن چندین زیاد نبود. در دوره دهه گذشته شاهد شد هر اس آوری در این بازار که بودیم که بازار را به تنه خود متلاشه کرد.

۲- هم فاند (Hedge Fund): اگر اشتباه نکنم به معادلش را در فارسی «صندوق تامین سرمایه مخفی» گذاشته اند. برای اولین بار در سال ۱۹۴۹ «وینستون چورچیل» صندوق را به مبلغ ۲۵۰ هزار دلار راه انداخت. این صندوق برای خرید و فروش سهام و اوراق بهادار و سایر ابزارهای مالی دست به زحف زد. یعنی هم از خودش سرمایه گذاشت و هم از دیگر سرمایه گذاران هم صندوقی منابع نقدی جمع کرد و بعد به نیت اب هگمن، به خرید و فروش در بازارهای مالی دست زد. هدف از واقع پیشینه کردن نرخ بازگشت به سرمایه است. برای سالی اخیر اما محدودیت هایی برای مشارکت در این صندوق ها ایجاد شده است. برای نمونه حداقل سرمایه گذاری باید ۲۰۰ هزار دلار باشد. مدیر موسسه که از خوش حشر صندوق سرمایه گذاری کرده در واقع به عنوان مدیر دست به اقدام می زند: از فروش ساختار و عملکرد هدف چندبسیار ساده

به میوه جلد نهند (Mutual Funds): در فارسی اش هم تا جایی که من می دانم صندوق مشترک و یا صندوق تعاونی است - هرستند این تفاوت که با ریسک پذیری دست به اقدام می زند و جزء عمل شان باقرارت و نظارت دولتی کمتری رویه روست تا جایی که من می دانم صندوق مشترک در واقع وسیله ای برای سرمایه گذاری کوچک است که به معنای دیگر به نیت اب هگمن، به نیت اب سرمایه گذاران دست به اقدام می زند.

(Fannie Mae, Federal National Mortgage Association) - ۳

تأمین وام‌های مسکنی بود که مورد تأیید قرار گرفته بودند و اجازه داشت تباری خرید و یا وام‌های مسکنی را وادهندگان مورد اعتماد اوراق قرضه منتشر کنند. در سال ۱۹۶۸ این

را بخاطر خصوصاً واگذار کنند.

Freddie Mac: The Federal Home Loan Mortgage Corporation)

- Shaxson, Nicholas (2018): *The Finance Curse*, London.
- Hudson, Michael (2015): *Killing the Host, How financial parasites and debt destroy the global Economy*, ISLET-Verlag.
- Mazzucato, Mariana (2018): *The Value of Everything*, Allen Lane.
- Morris, Charles R (2008): *The Two Trillion Dollar Meltdown*, PublicAffairs.
- Shaxson, Nicholas, and Christensen, John (2013): *The Finance Curse*, Tax Justice Network.
- Epstein, G. Baker, A. and Montencino, J(2018): *The UK's Finance Curse? Costs and Processes*. Sheffield Political Economy Research Institute.
- McNally, David (2011): *Global Slump*, PM Press.
- Cecchetti, S. C and Kharoubi, E (2015); *Why does financial sector growth crowd out real economic growth?* BIS working Papers, NO. 490.
- Cecchetti, S.C and Kharoubi, E (2012): *Reassessing the impact of finance on growth*. BIS working paper. NO. 381.

نان برای همه: خاستگاه دولت رفاه

BREAD FOR ALL

The Origins of the Welfare State

فصل چهارم: سلامت ملت

آنچه می خوانید فصل چهارم کتاب «نان برای همه: خاستگاه دولت رفاه» نوشته کریس رنویک است. فصل های قبلی این کتاب در شماره های گذشته ماهنامه قلمرو رفاه منتشر شده بود. این کتاب به تاریخچه شکل گیری و خاستگاه دولت رفاه در بریتانیا می پردازد. در این شماره، نویسنده اصلاحات اجتماعی در حوزه درمان را مورد بررسی قرار می دهد.



واژه «بودجه ملت» که لوید جورج در سال ۱۹۰۹ مطرح کرد، دیرزمانی به عنوان مظهر دولت لیبرال اصلاحگر و رادیکال شناخته می‌شد و بن‌بستی که دولت با مجلس اعیان دچارش شد، نقش مهمی در شکل‌گیری این دیدگاه داشت. در حالی که برخی اعیان بر این موضع اصرار داشتند که طرح‌های لیبرال‌ها چون در بیانیه‌های انتخاباتی حزب در سال ۱۹۰۶ نیامده بود، باید به رای عمومی گذاشته شود، دیگران نیز آشکارا درباره ضعف‌های برنامه‌های دولت حرف می‌زدند. «لرد ویلابی دی بروک»، یکی از همین اعیان، انگلیسی‌زاده‌ای صاحب‌زمین بود که در یکی از سخنرانی‌هایش به نفع کاندیدایی محلی، از اصلاح تعرفه‌ها در شهر لینکلن دفاع کرد. او معتقد بود، «بودجه مردم» نه تنها به دلیل مغایرت با قانون اساسی، بلکه چون «از هر نظر از هر سو سیالیسم اشباع» شده، باید دوباره به رای گذاشته شود. او می‌گفت، خطری بزرگ در راه است، چون لیبرال‌ها با حزب کارگر به توافق رسیده بودند که در انتخابات آینده، بر سر کرسی‌های مهم از نظر استراتژیک در برابر هم قرار نگیرند. دولت در خفا، سو سیالیسم را به عنوان «نیروی محرکه‌اش» پذیرفته بود و بدون داشتن چنین اختیاری، در تلاش برای به راه انداختن انقلاب بود.

عصبانیت افرادی مانند «لرد ویلابی» به دلیل اصلاحات لیبرال‌ها در سیستم مالیاتی قابل درک بود. نرخ‌های متفاوت و پلکانی مالیات موجب افزایش دیون مالی آنان شده بود. هرچند واقعیت مستمری‌ها و بیمه ملی که طرح‌هایی جداگانه با قواعد متفاوت و بعضاً اصول ناهماهنگ بودند، بیانگر تغییرات رادیکالی نبود. بیمه ملی شامل همه و هر موقعیتی نمی‌شد و مانند مستمری جدید دولت، پرداختی‌هایش ناچیز بود. هزینه بیمه ملی نیز به جای آنکه از بخشی از دستمزد فرد طبق توانایی او تامین شود، نرخی ثابت داشت که مالیاتی نزولی به‌شمار می‌رفت. ناظران شکاک شاید بگویند، لیبرال‌ها فقط نوعی محدود از بیمه خصوصی را که شرکت‌های خصوصی آن را ارائه می‌کردند، در دسترس قرار داده بودند که برای بخشی از جامعه اجباری بود. مهارت و استادی «لوید جورج» در لفاظی به او کمک می‌کرد بی‌شرمانه به مسائلی مانند فقر و اصلاح اجتماعی از آثار برجسته لیبرال‌های جدید وام بگیرد و قطعاً به نظر می‌آمد که چیزهایی بسیار رادیکال‌تر از اینها دارد رخ می‌دهد.

با این حال، مستمری، بیمه اجتماعی و اصلاح مالیات، تنها تغییرات در سیاستگذاری در نخستین دهه قرن بیستم نبودند، بلکه نوآوری‌هایی بعضاً بسیار رادیکال‌تر، در پاسخ به پیشامدهایی دیرپا سربر آوردند که سیاستمداران تاثیرگذار، اصلاحگران اجتماعی و روزنامه‌نگاران عمیقاً آن‌ها را نگران‌کننده می‌دانستند. نقطه کانونی این پیشامدها جنگ «بوئر» بود که سرانجام در سال ۱۹۰۲، بریتانیا پس از آنکه مقادیر زیادی پول خرج کرد و حسن شهرت خود را از دست داد، غالب شد. مفسران و اندیشمندان شرایط کمابیش فاجعه‌بار کشور را در برابر آنچه آنان مشتی چریک‌بی‌سازو برگ می‌پنداشتند، نتیجه تفکرات سیاسی می‌دانستند. آن‌ها در این شرایط ایده تغذیه دانش آموزان به‌طور رایگان را ارائه کردند. برخلاف منتقدانی مانند انجمن سازمان خیریه که فکر می‌کردند بریتانیا تبدیل به سیستم «اسپینهم‌لند» در شکل کلان شده، حامیان این سیاست‌ها معتقد بودند آنان صرفاً پیرو روح اصلاحات سلامت عمومی هستند که امثال «ادویک چدویک» نیم قرن پیش تر به جنب و جوش انداخته بود. آنان باور داشتند، با انجام این قبیل کارها به مشکلات عمیقی درباره انحطاط بریتانیا می‌پردازند که فقط مربوط به مسائل اقتصادی یا صنعتی نمی‌شود، بلکه شامل مشکلات عینی قابل سنجش نیز می‌شود.

تیزهوش‌ترین و بهترین

سال ۱۸۵۹ نقطه عطفی در زندگی فکری عصر ویکتوریا بود. در این سال کتاب «در باب آزادی» «جان استوارت میل» منتشر شد و بنیان‌های آنچه او بعدها «لیبرالیسم پیشرفته» خواند را پی ریخت. در همین زمان کتاب «اصل انواع» «چارلز داروین» نیز چاپ شد. داروین ۲۰ سال قبل از آن،

به‌خاطر نوشته‌هایش در مورد سفر پنج‌ساله‌اش به دور دنیا، به‌خصوص سفر مشهورش به جزایر «گالا پاگوس» با ناو دریایی «اچ.ام.اس بیگل»، در محافل ادبی و علمی مشهور شده بود. او حالا ۵۰ ساله بود و در کنار همسرش «اما»

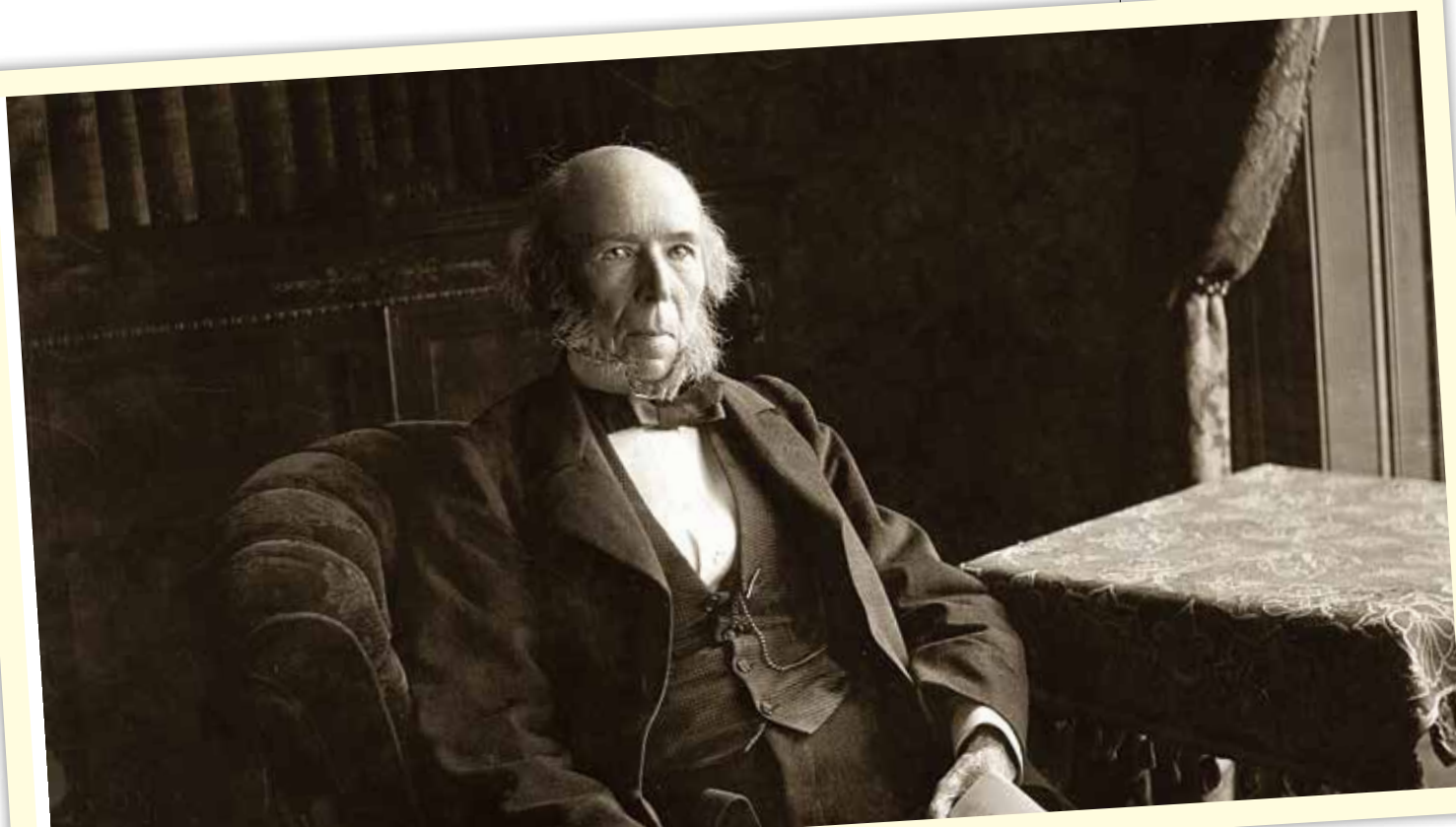
و ۱۵ فرزندش، زندگی آرامی در شهر کنت داشت. داروین بیش از ۲۵ سال در زمینه تکامل تحقیق کرده بود تا آنکه نامه‌ای از زیست‌شناسی جوان تر به نام «آلفرد راسل والاس» که کلیات ایده‌هایش خیلی شبیه ایده‌های او بود، داروین را واداشت طبق استانداردهایش خلاصه‌ای در مورد نتایج جست‌وجو و تحقیقاتش بنویسد. داروین که از قیل و قال خوشش نمی‌آمد. انتشار کتابش را با سفر به ایلکلی، (شهری با چشمه‌های آب گرم در یورکشایر شمالی) همزمان کرد؛ چرا که امیدوار بود از انتقادات در امان باشد. او می‌دانست با چاپ کتاب «اصل انواع» تعداد زیادی منتقد خواهد داشت؛ از افرادی که به لحاظ مذهبی مخالف او بودند گرفته تا دانشمندانی که در جزئیات استدلال او شک داشتند. احساس داروین در مورد بازخوردی که ممکن بود دریافت کند، تا حدی ریشه در این واقعیت داشت که او ابدًا اولین متفکری نبود که نظریه تکامل را مطرح می‌کرد. چنین ایده‌هایی دهه‌ها وجود داشت. پدر بزرگ داروین، «اراسموس»، حدود ۷۰ سال قبل از آن، درباره دگردیسی تدریجی در جهان زیستی نوشته بود. در همان زمان‌ها، «ژان باپتیست لامارک» جانورشناس فرانسوی، نظریه‌ای داشت مبنی بر اینکه اگر والدین می‌توانستند اصلاحاتی که در خود انجام داده‌اند به فرزندانشان منتقل کنند، چگونه انواع موجودات ممکن بود، تکامل یابند.

با این وجود، بیشتر مردمان عصر ویکتوریا با واژه «تکامل» از طریق کتاب «بقایای تاریخ طبیعی آفرینش» یکی از پر فروش‌ترین و جنجالی‌ترین کتاب‌های آن دوران که بدون نام نویسنده منتشر شده بود، آشنا شده بودند. اما بعدها معلوم شد نویسنده آن «رابرت چمبرز»، ناشر اهل ادینبر است. «چمبرز» با شناخت دقیق از سلیقه خوانندگان، آخرین نظریه‌های علمی‌اش را با روایتی سرگرم‌کننده و گاه شرم‌آور در هم آمیخته بود که خوانندگان را به سیری از منشأ کائنات که رخدادی همچون بیگ‌بنگ توصیف می‌شد تا آینده‌ای محتمل، می‌برد که در آن بشر همچنان در حال تکامل بود. طبقه متوسط که طی انقلاب صنعتی پولدارتر شده و کنجکاو بود از جایگاهش در جهان سر دریاورد، شیفته این روایت شد. در واقع، کتاب «بقایای تاریخ طبیعی آفرینش» آنقدر بین مخاطبان محبوبیت داشت که سال‌ها فروش‌اش بیش از کتاب «اصل انواع» داروین بود.

هربرت اسپنسر، فیلسوف که در نواحی پررونق مرکز انگلستان و در شهر صنعتی دربی که اقامتگاه «اراسموس داروین» نیز بود، بزرگ شده بود، از جمله کسانی بود که در سال‌های قبل از انتشار «اصل انواع»، سعی می‌کرد مفهوم تکامل را برای مخاطب طبقه متوسط جا بیندازد. اوایل دهه ۱۸۵۰، اسپنسر نظریه جامع «تکامل» خود را

V

اوایل دهه ۱۸۵۰، اسپنسر نظریه جامع «تکامل» خود را مطرح کرد که نقشی اساسی در دیدگاه رادیکال او از لیبرالیسم داشت





«هربرت اسپنسر»

فیلسوف، که در نواحی
پروونق مرکز انگلستان
و در شهر صنعتی دربی
که اقامتگاه «اراسموس
داروین» نیز بود، بزرگ
شده بود، از جمله کسانی
بود که در سال‌های قبل
از انتشار «اصل انواع»،
سعی می‌کرد مفهوم
تکامل را برای مخاطب
طبقه متوسط جا بیندازد

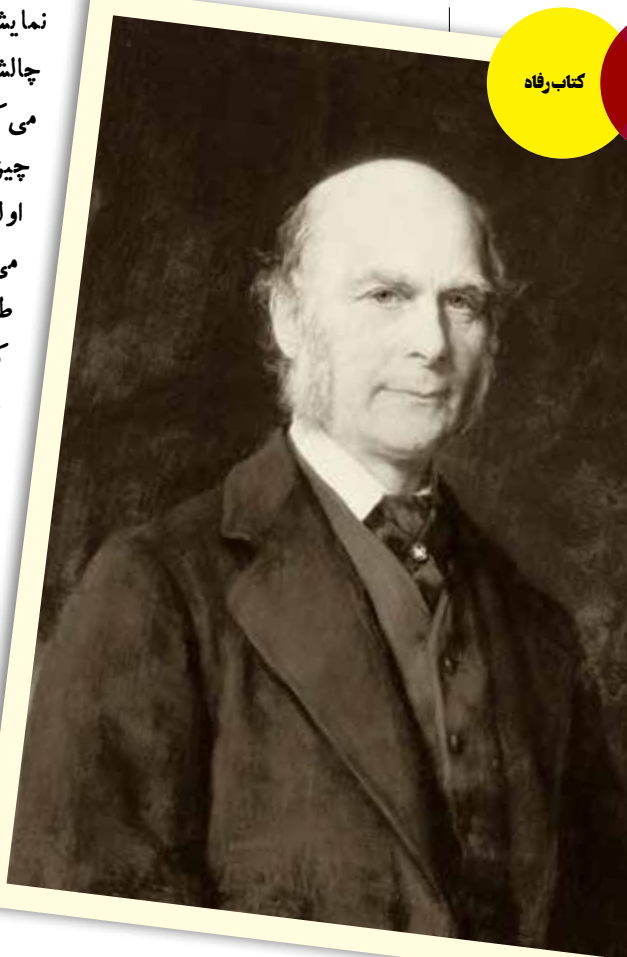
مطرح کرد که نقشی اساسی در دیدگاه رادیکال او از لیبرالیسم داشت. چنانکه در کتاب «فلسفه ترکیبی»، پروژه‌ای چندجلدی که تمام وقت او را در نیمه دوم قرن نوزدهم گرفت، توضیح می‌دهد که همه چیز از ارگانیسم‌های منفرد گرفته تا جوامع انسانی و کائنات، در کلیت‌شان، میل به پیشرفت دارند و از وضعیت بسیط اولیه به وضعیت‌هایی پیچیده تر سیر می‌کنند. اسپنسر معتقد بود، درسی که انسان‌ها باید بگیرند این است که نباید بر سر راه تکامل بایستند و باید بگذارند قوه پیش‌روندگی درون هر کس و هر چیز، خود را آشکار کند. افراد، رها از نظام پدرمآبانه و سایر قیود مصنوع، شخصیت‌های اخلاقی قدری شکل خواهند داد، چون به چالش‌های اطرافشان با تکاپو برای پیشرفت واکنش نشان خواهند داد.

هر چند داروین شك نداشت که انسان‌ها تکامل یافته‌اند، اما با علم به عبث بودن احتمالی، تلاش کرد حواس خوانندگان را از آن نوع سوالاتی که چمبرز و اسپنسر با کمال میل سرش گمانه‌زنی می‌کردند، پرت کند. فقط در صفحه ۴۸۸ کتابش اشاره‌ای کرد: «نور بر اصل انسان و تاریخش افکنده خواهد شد». و در عین ناامیدی معقول، امیدوار بود مردم باور کنند که او درباره این موضوع مردد است. اما به رغم تمام تلاش‌های داروین، بحث درباره کتابش، به انسان‌ها کشیده شد. مردم به گمانه‌زنی پرداختند که چگونه همه چیز؛ از روان‌شناسی گرفته تا ادبیات و سیاست، در پرتوی تکامل فهم و تعریف شود.

یکی از برنامه‌های اجتماعی که مبتنی بر ایده تکامل بود و آشکارا به کار داروین مرتبط می‌شد، بهسازی نژادی بود. برنامه‌ای که حاصل اندیشه پسر عمه جوان داروین «فرانسیس گالتون» (۱۸۲۲-۱۹۱۱) بود. «گالتون» از افراد ثروتمندی بود که به سفر و طبیعت علاقه‌مند بود. او در محیطی خاص پرورش یافت. پدر بزرگش از پیروان فرقه «کواکر» بود، اما از حلقه یاران محلی در بیرمنگام طرد شده بود، چون از طریق ساخت تفنگک امرار معاش می‌کرد. اگر چه به نظر می‌رسید گالتون کارش را در طب آغاز کند، اما پس از مرگ پدرش، (میراثی برای او به جای ماند که تا ۷۵ سال زندگی‌اش را تأمین می‌کرد) مسیر متفاوتی را در پیش گرفت. بنابراین دو سال از عمر خود را به کاوش در جنوب غربی آفریقا و خاورمیانه گذراند و به عنوان کارشناس در جغرافیا و سفر شهری به هم زد. او که نویسنده کتاب پر فروش «هنر سفر» (۱۸۵۵) بود، «واچرخه» را نیز کشف کرد و «نقشه پیش‌بینی هوای امروزی» را اختراع کرد و حتی ارتش از او درخواست کرد که اسلوب بقا را به لشکریان آموزش دهد.

اما زمانی که «گالتون» کتاب «اصل انواع» را خواند، همه چیز تغییر کرد. او که از تسلط و احاطه داروین بر این حجم عظیم مستندات به شگفت آمده بود، نظریه تکامل را پذیرفت. آنچه برای او بیش از هر چیز جالب بود، قیاسی بود که داروین برای توضیح انتخاب طبیعی به کار برد. داروین گفته بود بنگرید چگونه پرورش دهندگان حیوانات می‌توانند خصایل خاصی را در سگ‌ها، چهارپایان و کبوترها حفظ کنند یا بهبود بخشند، مثل پره‌های رنگین یا توانایی سریع دویدن، بنابراین به این فکر کنید که طبیعت در طول اعصار قادر به انجام چه کارهایی خواهد بود. گالتون به این می‌اندیشید که اگر این اصل را در مورد انسان‌ها به کار می‌بردیم، چه اتفاقی می‌افتد. بعد از این، گالتون به کارها و رفتار دوستان و فامیل خود دقیق تر شد، همه آن‌ها پدران نامدار، ثروتمند و برجسته داشتند. او زندگینامه و اخبار طبقات بالادست که جایگاه اجتماعی و شغل خوب در بریتانیا داشتند، بررسی کرد. او طی این تحقیقات متقاعد شد که حدس و گمان او بیراه نبوده؛ تقریباً تمامی افراد دارای ثروت، قدرت و آوازه، با سایر افراد دارای ثروت، قدرت و آوازه در ارتباط بودند. او به این نتیجه رسید که توانایی فکری وابسته به پرورش است اما منتقدان کتاب «نبوغ وراثتی» (۱۸۶۹) بر این عقیده بودند که در این میان مشکلی وجود دارد؛ چگونه می‌توان ثابت کرد که واقعا وراثت هم در توانایی‌های فرد نقش دارد و فقط محیط نیست.

«گالتون» به خاطر ذهن بی‌نهایت خلاق و اشتیاق‌اش به سنجش هر آنچه جلوی چشمش می‌آمد و قابلیت‌های برای ترغیب مردم جهت مشارکت در پروژه‌هایش داشت، در برابر این انتقاد و چالش جانزد. او ابزارهایی برای اندازه‌گیری قد و وزن اختراع کرد. همچنین در اواسط دهه ۱۸۸۰، اولین نمونه سوت سگ که از آن برای سنجش شنوایی افراد استفاده می‌کرد را اختراع کرد که در نمایشگاه بین‌المللی سلامت در «سوت کنزینگتون» لندن، به



نمایش گذاشت. تقریباً ۱۰ هزار نفر، ۳ پنی پرداختند تا مجموعه‌ای از چالش‌ها را انجام دهند که آن‌ها را وارد رقابت با دوستان و خانواده‌شان می‌کرد، در حالی که حجم عظیمی از اطلاعات بی‌سابقه در مورد چیزهایی مثل سرعت واکنش و بینایی را برای گالتون فراهم می‌کرد. او اولین نمونه‌های آنچه ما امروز پرسش‌نامه‌های استاندارد روان‌شناسی می‌نامیم، طراحی کرد و میان مدیران مدارس و دانشمندانی که از طریق خانواده و محافل اجتماعی خود می‌شناخت، همچنین افرادی که در درس‌های عمومی او شرکت می‌کردند، توزیع کرد و گاهی جوایز نقدی برای بهترین و کامل‌ترین پاسخ‌ها در نظر می‌گرفت. برای گالتون، فراتر از کنجکاوی فکری، هدفی خاص در پس همه این فعالیت‌ها نهفته بود. او باور داشت که تبیین علل تیزهوشی، برای سیاست و دولت پیامدی درخشان دارد. او می‌گفت جهانی که هر روز پیچیده‌تر می‌شود، جایی که توسعه علمی و فناوری در کمتر از یک قرن چنین تغییرات شگرفی به خود دیده، نیازمند فرماندهان، دولتمردان، متفکران، مخترعان و هنرمندانی توانا تر است. اگر آن‌ها خلق، شناسایی و تربیت نشوند، آنگاه بریتانیا در خطر از دست دادن مزایای رقابتی است که به سختی در تجارت، صنعت و امور بین‌الملل به دست آورده است. «گالتون» از دولت خواست با مداخله در زندگی مردم، تحقیقات او را اجرایی کند تا مطمئن شوند که باهوش‌ترین و بهترین‌ها راه به سوی ترقی پیدا می‌کنند، چنان‌که پس از گزارش

«نورث‌کت-ترولیان» در سال ۱۸۵۴ که توصیه کرده بود به پارتی‌بازی در مشاغل دولتی خاتمه داده شود و استخدام بر مبنای آزمون‌های رقابتی باشد. «گالتون» خواستار سیستمی بود که نه فقط سره‌را از ناسره متمایز کند، بلکه تا جایی که می‌شود سره‌را دور هم گرد آورد. او معتقد بود باید به بهترین افراد ترفیع مقام داد و دولت باید تدبیری بیندیشد که در بلندمدت افراد تیزهوش بیشتری در سیستم خود داشته باشد تا از میان آن‌ها انتخاب انجام شود. پیشنهاد «گالتون» این بود که دولت‌ها باید گواهی‌نامه‌هوش و سلامت برای افراد صادر و باهوش‌ترین‌ها و سالم‌ترین‌ها را ترغیب به ازدواج با هم کنند. یا دولت برای این افراد باید مشوق‌هایی در نظر می‌گرفت که تا جایی که می‌توانند بچه‌دار شوند، مانند پرداخت کمک‌هزینه به خانواده‌هایی که صاحب فرزند می‌شوند. اگر گذشته متعلق به اشرافیتی بود که زمین و پول را از طریق ازدواج و خانواده‌هایی که صاحب فرزند می‌شوند. اگر گذشته نژادی به تیزهوش‌ترین افراد جامعه کمک می‌کرد، مهم‌ترین مشاغل، مثل فیزیکی‌دان، دولتمرد، حقوق‌دان و معلم را در اختیار داشته باشند و توسط فرزندان‌شان این استعداد را باز تولید کنند.

وقتی «گالتون» برای اولین بار در دهه ۱۸۶۰ نظریه‌اش را مطرح کرد، بیشتر مخاطبان «گالتون» با او همدل نبودند. آنان بیشتر علاقه‌مند به فلسفه لیبرال بودند که امثال «اسپنسر» و «جان استوارت میل» هوادارش بودند و می‌گفتند پیشرفت از آن کسانی است که برای انسان بهتر بودن در تکاپو و تلاش هستند، نه افرادی که بهتر بودن را هنگام تولد به ارث می‌برند. اما با فرارسیدن سال‌های پایانی قرن نوزدهم، «گالتون» دریافت که اوضاع تغییر کرده است. «رونق بزرگ عصر ویکتوریا» به پایان رسیده بود. گسترش دامنه حق رای پس از قانون اصلاحات دوم در سال ۱۸۶۷، مجموعه‌ای از شورش‌ها و اعتصاب‌ها مانند شورش‌هایی که در سال ۱۸۸۶ در میدان «ترافالگار» آغاز شد و به بخش غربی لندن کشید و کشف «چارلز بوث» مبنی بر اینکه یک سوم لندن‌ها در فقری شو که کننده

۸

از ایده تکامل تا بهسازی اجتماعی

یکی از برنامه‌های اجتماعی که مبتنی بر ایده تکامل بود و آشکارا به کار داروین مرتبط می‌شد، بهسازی نژادی بود. برنامه‌ای که حاصل اندیشه پسرعمه جوان داروین «فرانسیس گالتون» (۱۸۲۲-۱۹۱۱) بود



«گالتون» معتقد بود باید
به بهترین افراد ترفیع
مقام داد و دولت باید
تدبیری بیندیشد که در
بلندمدت افراد تیزهوش
بیشتری در سیستم خود
داشته باشد تا از میان
آنها انتخاب انجام
شود. پیشنهاد «گالتون»
این بود که دولت‌ها باید
گواهینامه هوش و
سلامت برای افراد صادر
کنند و باهوش‌ترین‌ها
و سالم‌ترین‌ها را ترغیب
به ازدواج با هم کنند

به سر می‌برند، باعث شد حسی از پریشانی در میان طبقه متوسط شکل گیرد؛ چرا که آنها نگران بودند طبقه کارگر در صدد سرنگونی نظامی باشد که ۵۰ سال وقت صرف اصلاحش کرده بودند.

آمارهای دفتر رئیس کل ثبت احوال، جان تازه‌ای به این دغدغه‌ها داد؛ از سال ۱۸۳۷ مردم بر اساس قانون موظف بودند تولدها، ازدواج‌ها و درگذشت‌ها را ثبت کنند. چنانکه پیش‌تر گفته شد، «توماس مالتوس» در آغاز قرن نوزدهم، چندین پیش‌بینی غم‌انگیز در مورد واقعیات رشد جمعیت، کرده بود. او معتقد بود، جمعیت همواره با نرخی بسیار سریع‌تر از امکانات معاش آدمیان رشد خواهد کرد. یعنی جامعه، گاهی با سرعتی زیاد، بزرگ‌تر می‌شود، اما همیشه به وسیله آنچه او «بازدارنده‌ها» می‌خواند به عقب کشیده می‌شود؛ مانند گرسنگی، بیماری و مرگ. برخلاف این پیش‌بینی‌ها، جمعیت بریتانیا به سرعت و با تداوم در طول قرن گذشته افزایش یافت و فقط جمعیت انگلستان در نخستین سرشماری در سال ۱۸۰۱، از کمتر از ۸ میلیون نفر به کمی بیش از ۳۰ میلیون نفر در قرن بعد رسید، بدون آنکه هیچ‌یک از عواقبی که «مالتوس» پیش‌بینی کرده بود، محقق شود. اگر تجارت آزاد را در نظر بگیریم که دسترسی به مواد غذایی اولیه ارزان را میسر کرد، به لطف بهبود وضع سلامت عمومی که ناشی از عواملی چون برنامه واکسیناسیون عمومی و بهداشت در شهرهای کشور بود، نرخ مرگ و میر را کاهش داد. به رغم قحطی بزرگی که در اواخر دهه ۱۸۴۰ و اوایل دهه ۱۸۵۰، ایرلند را به خاک سیاه نشانید، به نظر می‌رسید جمعیت بدون تهدید ثبات ساختار اجتماعی یا آینده ملت رو به فزونی است.

به هر حال، «تی. اچ. سی. استیونسون»، رئیس بخش آمار اداره کل ثبت احوال و سایر کارشناسان آمار به تامل و تفکر در مورد اطلاعاتی که در طول قرن نوزدهم گرد آمده بود، پرداختند و متوجه مسئله بسیار مهم شدند؛ نرخ تولد که پس از ثبت رکورد ۳/۳۶ به ازای هر هزار نفر در سال ۱۸۷۶، آهسته رو به افول گذاشته بود. تا آغاز قرن بیستم، نرخ تولد به رقمی هشداردهنده رسید؛ ۵/۲۸ به ازای هر هزار نفر. مجله «لنست»، یکی از قدیمی‌ترین نشریات طبی جهان، در این مورد نوشت: «این روند فاجعه‌ای ملی است که رفاه آتی نژاد ما را در معرض خطر قرار داده است.» اما چرا چنین اتفاقی رخ داد؟

این سوال پاسخ روشنی نداشت. از سویی، با توجه به اینکه حجم و کیفیت اطلاعات آماری بسیار بهبود یافته بود، مقایسه گذشته و حال دشواری‌هایی داشت. از سوی دیگر، دلایل خوبی وجود داشت که گفته مجله «لنست» وارد می‌کرد. شاید این افت، حاصل رشد کلی جمعیت بود؟ با این حال، برخی کارشناسان آمار فکر می‌کردند که می‌توانند علل آن را شناسایی کنند. «کارل پیرسون» (۱۸۵۷-۱۹۳۶)، سوسیالیستی تکنوکرات، فمینیستی رادیکال و آماردانی پیشرو بود و از طرفداران برجسته «گالتون» نیز به شمار می‌رفت، نخستین فردی بود که کاهش باروری در زنان را مطرح کرد. «پیرسون» بر این عقیده بود که گرایش به خانواده‌های کوچک‌تر بیشتر شده و تعداد زنانی که پنج فرزند یا بیشتر دارند، کمتر شده است.

علل این گرایش بسیار مورد بحث قرار گرفت؛ آیا در طول قرن نوزدهم اطلاعات در مورد شیوه‌های جلوگیری بیشتر شده بود؟ آیا سیاست مترقی اصلاح‌گران اجتماعی که مسئول اصلی گسترش دانش جلوگیری از بارداری بودند، باعث این وضعیت شده بود؟ آیا امثال «چارلز بردلو»، نماینده لیبرال که از ادای سوگند و فاداری پارلمانی سر باز زد، «انی بسنت»، رهبر سوسیالیست اعتصابات دختر کبریت فروش در اواخر دهه ۱۸۸۰ و «جان استوارت میل»، با وجود قانونی که بخش جزوات مربوط به جلوگیری از بارداری را قبیح تلقی می‌کرد، به در دسر افتاده بودند؟ شاید همان‌طور که منتقدان محافظه کار باور داشتند، زن‌ها مقصر بودند، چون با این اطلاعات ترغیب شده بودند از وظیفه خود در قبال آینده ملت دست بکشند. شاید مسئله هزینه‌های فرزندآوری بود که چنان سر به فلک می‌کشید که افراد خیلی راحت تصمیم می‌گرفتند آن را به دوش نکشند.

هرچه کارشناسان آمار و محققان اجتماعی در مسئله افت نرخ تولد دقیق‌تر شدند، مسئله دشوارتر به نظر می‌رسید. به نظر می‌رسید جغرافیا در افت نرخ تولد مهم باشد؛ نرخ تولد در محله‌های شلوغ داخل شهرها کمتر از نواحی روستایی بود که کارگران در طول انقلاب صنعتی تركشان کرده بودند. گویا طبقه اجتماعی هم تاثیر

مضاعفی بر این موضوع داشت. در حالی که «چارلز بوث» و تیم تحقیقاتی اش نشان دادند که نرخ تولد در فقیرترین بخش های لندن بیش از یک و نیم برابر بالاتر از ثروتمندترین بخش هاست، «سیبوم راونتری» به این نتیجه رسید که تقریباً یک چهارم مردمانی که او در وضعیت «فقر اولیه» در «یورک» توصیف می کرد، یعنی زمانی که در آمدشان کفاف هزینه های لازم ابتدایی را نمی داد، در خانواده هایی می زیستند که بیش از پنج فرزند داشتند. قطعاً افرادی که در چنین فقر نکبت باری می زیستند، نمی توانستند خرج این خانواده های بزرگ را تأمین کنند، در حالی که افرادی که در ساختار اجتماعی بالاتر از آنان بودند، می توانستند هزینه فرزندان بیشتری از آنچه داشتند را بدهند. همان طور که محققان تیزبین تر توضیح دادند، دلیل عمده افت زاد و ولد کاملاً آشکار بود. فرزندان خانواده های فقیر کار می کردند. موضوعی که «راونتری» در مورد چرخه فقر گفته بود؛ والدین وقتی بالای خط فقر صعود می کنند که اولادشان کار پیدا می کنند.

در حالی که سیاستمداران و متفکران از طیف های گوناگون سیاسی از عواقب این موضوع بی اطلاع بودند، اما می دانستند اگر نرخ تولد رو به کاهش و ناهمسان، صحت داشته باشد، عواقب اقتصادی و سیاسی جدی در پی خواهد داشت. مفسران راستگرا، مانند آن هایی که در مجله «دیلی تلگراف» بودند، در توصیف نیروی انسانی نوشتند: «صخره ای است که کل عمارت دولت بر آن بنا شده است» و زمانی که به پیامدهای فرزندآوری بیشتر فقر نسبت به اغنیا فکر می کردند، به حال جنون آمیز آخرالزمانی دچار می شدند. «سیدنی وب» نیز که رساله ای با نام «کاهش نرخ



تولد» (۱۹۰۷) نوشته بود، می گفت کشوری که نتواند خود را از درون بازسازی کند، قادر نخواهد بود پشت آن نوع اصلاحات اجتماعی که او و همفکران سوسیالیستش امیدوار بودند ببینند، بایستد.

نخست وزیر «اسکوییت»، تحت فشار دفتر رئیس کل ثبت احوال، موافقت کرد برای پروژه ای که زوایای تاریک تر مسئله را روشن می کرد، بودجه دهد. هر کس که پرسشنامه سرشماری سال ۱۹۱۱ را پر می کرد، باید در پیمایش باروری هم شرکت می کرد که از آنان درباره تعداد فرزندان و شجره خانوادگی شان می پرسید. «استیونسون» و دستیارانش، آرام و متواضع، خود را وقف کار و در این اطلاعات غرق کردند؛ فرایندی که حتی با یاری ماشین های محاسبه پانچ کارتی سال ها به طول انجامید. اما با توجه به دغدغه هایی که مردم درباره نرخ تولد داشتند، صرف بر آورد اندازه خانوار و تلاش برای ردگیری آنان در طول زمان، کافی نبود.

مشکل «استیونسون» این بود که ایده بررسی طبقات اجتماعی به طور عینی کمابیش ایده ای جدید بود. همان طور که «بوث» و «راونتری»، زمانی که طبقه بندی اجتماعی خود را ساختند نشان دادند، جای گذاری مردم در گروه ها کار ساده ای نیست. مسائل اقتصادی مثل در آمد کمک کننده بود، اما تمام واقعیات را نشان نمی داد. در

۸

نرخ تولد و بازسازی ملت

«سیدنی وب» نیز که رساله ای با نام «کاهش نرخ تولد» (۱۹۰۷) نوشته بود، می گفت کشوری که نتواند خود را از درون بازسازی کند، قادر نخواهد بود پشت آن نوع اصلاحات اجتماعی که او و همفکران سوسیالیستش امیدوار بودند ببینند، بایستد.

۹۶



مجله تحلیلی قلمرو فاه

شماره ۵۲ و ۵۳ مرداد و شهریور ۱۳۹۸



مشکل «استیونسون»
این بود که ایده بررسی
طبقات اجتماعی به طور
عینی کمابیش ایده‌ای
جدید بود. همان طور که
«بوث» و «راونتری»،
زمانی که طبقه‌بندی
اجتماعی خود را ساختند
نشان دادند، جای گذاری
مردم در گروه‌ها کار
ساده‌ای نیست

حالی که محققان اجتماعی پیش فرض‌های خود را در مورد ارزش انواع گوناگون کار و تاثیر عادات خاص مثل نوشواری در حال و روز فرد داشتند، مردمی که مورد مطالعه آنان بودند تصورات خود را داشتند. مثلاً در طبقه کارگران ماهر، احساس استقلال قدرتمندی شکل گرفته بود که کار و حرفه‌شان را متمایز از رنج‌بری دون پایه کارگران غیرماهر می‌دیدند؛ برتری که در اتحادیه‌های کارگری و تعاونی‌های شان که به آنان مزایا و تأمیناتی می‌داد که کارگران عادی خوابش را هم نمی‌دیدند، آشکار بود.

با این وجود، «استیونسون» که در دفترش در ساختمان معظم نئو کلاسیک سامرست هاوس در خیابان استرند لندن، نشسته بود، می‌توانست از دل این پیچیدگی‌ها عبور کند و درباره بیش از ۴۶۵ گروه شغلی که به شاخه‌ها و زیرشاخه‌ها تقسیم شده و در داده‌های سرشماری ردیف شده بودند، نظر صادر کند. کاری که او انجام داد بعدها با نام «الگوی حرفه‌ای طبقات اجتماعی» شناخته شد؛ سلسله مراتب درجه‌بندی شده گروه‌ها که به طور موسع به دو دسته یدی و غیریدی تقسیم می‌شد، اما زیرشاخه‌هایی مبتنی بر طبقات ماهر و غیرماهر داشت. او از الگوی اطلاعات در مورد دستمزدها استفاده کرد، اما استنباط او، ارزش اخلاقی و اجتماعی مشاغل گوناگون را نیز در برمی گرفت، مثلاً طب، مهندسی و حسابداری مرتبتهای بالاتر از روزنامه‌نگاری داشتند و با این باور طراحی شده بود که کاهش باروری، روندی است که در تمامی جامعه بریتانیا گسترش یافته است. تنظیم اطلاعات مربوط به نرخ باروری این گروه‌ها و ارائه نتایج آن تقریباً ۱۲ سال طول کشید. وقتی «استیونسون» سرانجام یافته‌هایش را در دو گزارش، اولی در سال ۱۹۱۷ و دومی در سال ۱۹۲۳ منتشر کرد، گمانه‌زنی‌هایی که پایه بدترین ترس‌های برخی افراد درباره آینده را تصدیق کرد. سرشماری باروری نشان داد که از سال ۱۸۶۰ تا ۱۹۱۱، تعداد متوسط کودکان متولد در میان زوج‌های متاهل تقریباً نصف شده است. همچنین اندازه خانواده‌های کارگران غیرماهر، با متوسط چهار فرزند، دو برابر خانواده حرفه‌ای‌هاست. «استیونسون» گفت: «جمعیت ما تحت شرایطی کاملاً متفاوت از آنچه در گذشته وجود داشت، دوباره شکل گرفته است.»

اما این واقعیات محرز تنها بخشی از آن چیزی بود که سیاستمداران، اصلاح‌گران اجتماعی، زیست‌شناسان و سایر کسانی را که در بحث‌های مربوط به روندهای جمعیتی دخیل بودند نگران می‌کرد. کمیسیون ملی نرخ تولد در سال ۱۹۱۳ توسط شورای ملی اخلاقیات عمومی، تشکیل شد. کمیسیون ملی نرخ تولد، به تقلید از کمیسیون سلطنتی، تحقیقات خود را انجام داد، از جمله تحقیقی که از مفصل‌ترین‌ها تا امروز درباره عادات جلوگیری زنان است و برای پرسش و پاسخ، گواهانی را در نقاط گوناگون لندن فراخواند. «بئاتریس» و «سیدنی وب»، «جان اتکینسون هابسون» (اقتصاددانان لیبرال جدید)، «رمزی مک‌دونالد» (نماینده پارلمان از حزب کارگر)، «ماری استوپس» (مبارز فعال در زمینه تنظیم بارداری) و «آرتور کونان دوویل» (نویسنده و فیزیکدان) از جمله چهره‌های شهیر از دنیای علم، سیاست و فرهنگ بودند که در جلسات آن شرکت کردند. آنچه آنان را نگران می‌کرد صرفاً احتمال کاهش جمعیت نبود، بلکه موضوع این بود که کشور با توجه به وضعیت افرادی که در آن می‌زیستند ممکن بود به نحوی عینی و واقعی مضمحل شود.

تباهی و زوال

در يك كلمه، با بسامدی بیش از پیش در مباحث مربوط به جمعیت بریتانیا پس از سال ۱۹۰۰ تکرار می‌شد: تباهی. لفظی که روزنامه‌نگار فرانسوی، «مکس نورداو» در دهه ۱۸۹۰ آن را به محبوبیت رساند و از آن برای توصیف شرایطی استفاده می‌کرد که باور داشت کل تمدن غرب، از فلسفه و ادبیاتش گرفته تا مردمانش و خانه‌های شان به آن مبتلا هستند. تباهی معنایی فنی داشت، دقیقاً معنایی متضاد آنچه منظور هربرت اسپنسر بود؛ وقتی نیم قرن قبل شروع به نوشتن درباره تکامل کرد. چنانکه «ای. ری لنکستر» (۱۸۴۷-۱۹۲۹) در کتابش با همین نام بیان می‌کند، تباهی «ققدان سازمانی است که خلف را در ساختار، بسیار ساده‌تر یا پست‌تر از سلفش می‌سازد.» مجله لنست از جمله مجموعه‌های کثیری از صاحب‌نظران بود که می‌گفتند این فرایند در بریتانیای مدرن



شاید دولت نفس راحتی
کشید و قتی کمیته نتیجه
گرفت که اگر چه غالباً
اوضاع سلامت طبقه
کارگر خوب نیست، اما
هیچ دلیلی در دست
نیست که مردم بریتانیا
دارند زوال جسمانی
طولانی مدتی را پشت سر
می‌گذارند

رسوخ کرده است. نشریه در سال ۱۸۸۸ خطاب به خوانندگانش نوشته بود: تباهی «بی‌شک در میان مردمان پرورده شهر مشغول به کار است» و باور داشت که دلایلی آشکار وجود دارند؛ مثلاً «اشتغاللات مضر، {رژیم غذایی} نامناسب و بدکاری جوانان». خوبی ماجرا این بود که تباهی برگشت پذیر بود، اما لنست به خوانندگانش تاکید می‌کرد که «درست نیست وجود نابکاری‌های شایع و مخاطرات جدی برای سلامت عمومی را نادیده گرفت». نامی که در بریتانیا با این مباحث مترادف شد، «آرنولد وایت» (۱۸۴۸-۱۹۲۵) بود. وایت، فرزند کشیشی از کلیسای مستقل، بیشتر به عنوان نویسنده و روزنامه‌نگار شناخته می‌شود، اما زندگی او پیش از آنکه تصمیم بگیرد از راه قلم نام در بیاورد، پرماجرا بود. او برای شرکت ترابری «پی.اند.او» کار کرده، در «سیلون» قهوه کاشته، مدیری در شرکت لامپ‌های برقی ادیسون و در مستعمرات دورافتاده بریتانیا به دنبال فرصت‌های شغلی سفر کرده بود. اگر چه، او همواره به سیاست علاقه‌مند بود و هم‌پالکی اتحاد گریان لیبرالی بود که در سال ۱۸۸۶ به خاطر قضیه خودمختاری ایرلند از حزب لیبرال گلدستون انشعبا کرده بودند. در واقع، وایت حتی از میانه دهه ۱۸۸۰ تا میانه دهه ۱۸۹۰ سه بار کاندیدای انتخابات پارلمانی شد، اما رای نیاورد. آخرین تلاش ناموفق او در سال ۱۹۰۶ بود که به عنوان کاندیدی مستقل وارد انتخابات شد. سیاست وایت ترکیبی جالب توجه از فردگرایی با تب و تاب‌ی نژادپرستانه و دیگر هراسانه بود که نفرت پرشورش از سوسیالیسم مظهر اولی و اشتیاق وافرش به امپراتوری بریتانیا و مبارزه برای محدود کردن مهاجرت، بخصوص مهاجرت یهودیانی که از تعقیب و آزار در اروپای شرقی می‌گریختند، سمبل دومی بود. با این حال، او خود را مرتجع یا محافظه کار قلمداد نمی‌کرد. برعکس، فکر می‌کرد فردی مترقی است؛ کسی که نه فقط به ساختن جامعه‌ای بهتر برای مردم عادی بلندپرواز متعهد است، بلکه قهرمان مردمی است که از گفتن حقیقت به قدرتمندان باکی ندارد.

وایت نخستین بار دست به قلم شدن برای کسب درآمد را با گزارش در مورد «مساله اجتماعی» در طول دهه ۱۸۸۰ آغاز کرد. به طور مثال هنگامی که دیگر روزنامه‌نگاران، نویسندگان و محققان اجتماعی به سوی بخش شرقی لندن کشیده شدند؛ جایی که به عنوان تحقیق بخشی از اولین کتابش با نام «مسائل شهری بزرگ» (۱۸۸۶) شاهد زندگی و عادات مردمی بود که در آنجا می‌زیستند. برخلاف آمار خشک و طبقه‌بندی‌های دقیق و مرتبی که ۱۷ جلد کتاب «زندگی و کار مردم در لندن» چارلز بوث را انباشته بود و سه سال بعد از این شروع به انتشار می‌کرد، کتاب وایت مطالبی ادبی و برداشتی شخصی بود که تلاشی هم برای پنهان کردن پیشداوری‌های نویسنده‌اش نمی‌کرد. مسائل شهری بزرگ، با بحث در مورد بیکاری، مهاجرت، دستمزدها، عادات نوشخواری و ازدحام جمعیت، کتابی به شدت متعصبانه بود که بی‌وقه مردمانی که وایت از نقطه‌ای که خودش فاصله‌ای امن تلقی می‌کرد، ملاقات یا مشاهده کرده بود، مورد قضاوت قرار می‌داد. او می‌گفت مردم بخش شرقی، کاملاً طبقه‌ای جدا افتاده از سایر جامعه بودند و انواع رفتارهای منحطی که او شاهد بود، ناشی از نقصان شخصیتی ذاتی بود که آن‌هم ثمره بیولوژی معیوب آنان بود. متمکنین، تا جایی که به آن‌ها مربوط می‌شد بیش از آن دل‌رحم بودند که کار درست را انجام دهند، یعنی دولت همواره در حال نجات دادن بی‌قابلیت‌ترین افراد از سرنوشتی بود که اگر روال طبیعی طبیعت پیش می‌رفت به آن دچار می‌شدند. او به خوانندگانش گفت بریتانیا تبدیل به «پشته زباله» جهان شده است؛ جایی که تفاله‌های انسانیت در زائده‌های پرازدحام روی هم تلنبار شده‌اند و باری طاقت‌فرسا بر دوش سایرین قرار می‌دهند.

«مسائل شهری بزرگ» آتقدیری خوب فروش رفت که برای وایت از تعدادی نشریه و روزنامه سفارش کار جور کند، اما باید تا سال ۱۸۹۹ و آغاز جنگ بوئر صبر می‌کرد تا شانس بزرگ به او رو کند. اگر چه بریتانیا در نهایت موفق شد، پیروزی در برابر ساکنان هلندی آفریقای جنوبی به شدت مساله‌ساز بود. برخی ناظران به خاطر تاکتیک‌های وحشیانه زمین سوخته و نظام اردوگاه‌های کار اجباری که ارتش بریتانیا در تلاش برای شکستن دشمن‌شان از آن بهره برده بود، به خشم آمده بودند. دیگران، کمتر دغدغه درست و غلط کارهای ارتش را داشتند و بیشتر نگران بودند که حتی با چنین تاکتیک‌های شبهه‌ناکی و با وجود فرستادن بیش از ۴۰۰ هزار



گالتون، با همکاری
با ارتش، با مقایسه
نتایج در مورد پسران
در دو نوع متفاوت
سازمان آموزشی
واقعیاتی تکان دهنده و
گزارش نشده را دریافت.
یکی آن بود که قد
متوسط پسران مدارس
خصوصی حدود پنج
اینچ (۱۲.۷ سانتی متر)
بلندتر از متوسط قد
پسران همسال در مدارس
حرفه‌ای بود.

سرباز که پنج برابر تعداد افرادی بود که در آن زمان در جماهیر بوئر می‌زیستند، در طول سه سال برای شکست کسانی که اغلب نیروهای شبه نظامی آموزش ندیده به شمار می‌رفتند، تقلا کرده بودند. «هفته سیاه» در دسامبر سال ۱۸۹۹ به نظر می‌آمد که خلاصه‌ای از مشکلات بریتانیا را به دست دهد؛ زمانی که ارتش با سه ناکامی و بیش از ۲ هزار نفر تلفات مواجه شد، از جمله شکستی تحقیرآمیز و درهم و برهم، پس از آنکه «ژنرال گاتاکر» که برای امن ساختن منطقه‌ای درست در جنوب حکومت آزاد «آرنج» اعزام شده بود، راهش را در تاریکی گم کرد و از ۶۰۰ سربازش که متعاقباً به دست دشمن اسیر شدند، جدا افتاد. چنین وقایعی، سرشکستگی‌هایی جانفرسا برای عناصر ملی‌گرایانه و وطن‌پرستان خودخوانده مطبوعات به شمار می‌رفت که زود می‌گفتند ناشی‌گری افسران با تصمیمات بد و عدم صلاحیت مقامات که نتوانستند تجهیزات درست برای ارتش فراهم کنند، عامل به درازا کشیده شدن بیهوده جنگ بود.

وایت که امپریالیستی وطن‌پرست بود، با وحشت نظاره می‌کرد. او عمیقاً نگران مدیریت غلط سربازان و منابع بریتانیایی بود، اما همچنین مجاب شده بود که ناتوانی در شکست سریع نیروهای بوئر، عارضه‌ای از مشکلاتی است که او تلاش کرده بود توجه مردم را در ۱۵ سال گذشته به آن جلب کند. اسناد رسته پزشکی ارتش که در طول جنگ سربازان جدید احتمالی را معاینه کرده بودند، فرصتی طلایی در اختیار وایت گذاشت تا حرف خود را بزند. چنانکه به خوانندگان‌اش گفت، تعجبی نداشت که بریتانیا در برابر بوئر به تقلا افتاده بود، چون مواد خامی که کشور باید با آن‌ها سروکله می‌زد، قادر به انجام کار نبودند. مثلاً در منچستر، تا ژوئیه سال ۱۹۰۰، یعنی ۸ ماه پس از آغاز محاصره، ۱۱ هزار مرد داوطلب خدمت در جنگ شده بودند. او گزارش کرد که اما بزودی آشکار شده بود اوضاع این سربازهای بالقوه چندان هم روبراه نیست: ۸ هزار نفر از کسانی که ثبت نام کرده بودند «از نظر فیزیکی برای حمل سلاح و تحمل زحمت فرمانبرداری فاقد صلاحیت» تشخیص داده شدند. وایت ادامه می‌داد که در واقع، «از ۳ هزار نفری که پذیرفته شدند، فقط هزار و ۲۰۰ نفر استاندارد متوسط قدرت مردانه و ابعاد قفسه سینه که مقامات نظامی می‌خواستند» را کسب کردند. به زبان ساده: «از هر سه مرد در ناحیه منچستر که مایل به خدمت در نیروهای مسلح هستند، دو نفر در عمل ناتوانند.» با توجه به اینکه دلیلی نبود تا باور کرد که وضع منچستر بدتر از هر شهر و شهرستان دیگری در کشور است، وایت فکر کرد که عواقب یافته‌هایش هولناکند.

داسستان وایت توجه زیادی از طرف همه طیف‌های سیاسی برانگیخت و در بهار سال ۱۹۰۳، بازرس کل سربازگیری ارتش مجبور شد در برابر پارلمان تصدیق کند که جان کلام آنچه او نوشته بود، حقیقت دارد. در واقع، وقتی سیبوم راوونتری آشکار کرد که ارتش بیش از ۲۵ درصد مردان در لیدز، یورک و شفیلد را رد کرده و سایر متخصصان نظامی آشکارا نگرانی‌هایشان در مورد صلاحیت مردانی که ارتش ناچار به انتخاب از میان‌شان بود را ابراز کردند، حرف وایت مبنی بر اینکه بریتانیا ماوای جمعیتی بزرگ و احتمالاً روبه‌رشد از افرادی است که نسبت به اجدادشان پست‌تر هستند، مقبول‌تر افتاد. جنگ بوئر به پیروزی ختم شد، اما با توجه به جمیع جوانب، انگار که ارتش شانس آورده بود که تحقیری بیش از آنچه دید را تجربه نکرد. منتقدانی همچون وایت می‌گفتند دغدغه اصلی آنان این بود که بریتانیا امپراتوری‌ای معظم داشت، با قلمرویی که در بیشتر جهان، از استرالیا گرفته تا هند و کانادا گسترده بود. اما همان‌طور که «لرد رزبری» از حزب لیبرال اظهار کرد: «داشتن امپراتوری، بدون نژادی شاهانه هیچ فایده‌ای ندارد».

به هر حال، راه‌حل این مشکلات ابدایی نبود. برای وایت که سیاست‌اش سازش‌ناپذیر بود و ایده‌هایش غالباً دلچسب نبودند، پاسخ نابودی چیزی بود که او علت، ریشه و شاخه تلقی می‌کرد. افرادی که نتوانسته بودند شرایط ارتش را بر آورده کنند، باید از بچه‌دار شدن منع می‌شدند، ترجیحاً با رضایت خودشان، اما در صورت لزوم با عقیم‌سازی اجباری. اگر چه این دیدگاه افراطی بود، از جای جای طیف سیاسی مورد حمایت قرار گرفت. حتی چهره‌هایی مانند کارل پیرسون سوسیالیست و ا.ج. جی. ولزمان نویسنده و سوسیالیست عضو فابیان هم با این تصور که کنترل قابلیت باروری انسان‌ها در پروژه‌های اصلاح‌گرانه اجتماعی آینده نقشی برای ایفا دارد،

مشکلی نداشتند. برای پیرسون به طور خاص، جهان از نزاع میان افراد، چنانکه فلاسفه‌ای چون هربرت اسپنسر در دهه‌های میانی قرن نوزدهم به عنوان جنبه‌ای تعیین کننده از تکامل می دیدند، فراتر رفته بود. پیرسون می گفت تکامل حالا با رقابت میان دولت ملت‌ها در جنگ‌ها، ایده‌ها و امور اقتصادی پیش می رود، او باور داشت که دولت‌ها حق دارند هر گزینه‌ای را که مزیتی احتمالی به آن‌ها می دهد در نظر بگیرند.

هرچند، دولت اتحادگرا/محافظه کار آرتور بالفور در مورد چنین طرح‌هایی آتقدرها هم اشتیاق نداشت. جدا از هر گونه دغدغه اخلاقی که او و همکارانش ممکن بود درباره محدود کردن باروری هر کسی داشته باشند، بالفور فهمید که افرادی مانند وایت چشم‌های شان را راسخانه به طبقات کارگر دوخته‌اند. در حالی که کمیته نمایندگی کارگری در پاسخ به پسرهای چون پرونده تف ویل بسیج شده بودند و حزب لیبرال به رهبری هنری کمپبل بنرمن فهمیده بود که دولت در قبال مجموعه‌ای گسترده از مسائل، از جمله تجارت آزاد آسیب پذیر است، بالفور هیچ میل نداشت که طبقات کارگر را علیه توری‌ها برانگیزد. با این وجود، نخست وزیر فکر کرد که باید دیده شود که او دارد کاری می کند.

شکم‌هایی برای سیر کردن

کمیته میان‌اداره‌ای در باب زوال جسمانی در سال ۱۹۰۳، با نیت مدارا منصوب شد. این اقدام از سویی، علامتی بود برای افرادی چون وایت و پیرسون که دولت نگرانی‌های مربوط به رسوایی سربازگیری ارتش را جدی می گیرد. از سوی دیگر، واکنشی عقیم بود: به عنوان کمیته‌ای ساده، قدرت تصمیم‌گیری‌های الزام‌آور از نظر قانونی وجود نداشت، یعنی دولت می توانست گزارش آنان را اگر باب میلش نبود، کنار بگذارد. این تمهید دو گانه در هویت هفت مردی که برای نشستن بر کرسی‌های کمیته انتخاب شده بودند نیز متجلی بود. در این بین می توان از «کلنل جی. ام. فاکس» بازرس آمادگی جسمانی در هیات آموزش، «اچ. ام. لیندزل» معاون اول دبیر هیات آموزش و «جی. اف. دبلیو. تااثام» از اداره کل ثبت احوال نام برد که همگی مردانی جدی با سابقه کار اجرایی مرتبط بودند و البته چهره اجتماعی هیچ کدام طوری نبود که حاکی از درست کردن دردسر یا جلب توجه دنیای بیرون باشد.

بالفور، با اختیار کردن واژه «زوال» به جای «تباهی» امید هم داشت که از شدت و حدت برخی بحث‌هایی که ممکن بود کمیته وسوسه شود در ورطه آن غرق شود، بکاهد. آموزه‌های اولیه آنان این بود که «بررسی مقدماتی» در مورد ادعاهای مطروحه در باب سربازگیری ارتش با این رویکرد انجام دهند که اگر تشکیل کمیسیون سلطنتی را واقعاً لازم دانستند، حدود و ثغور مساله را برای آن تعیین کنند. اما حوزه اختیارات شان بزودی شامل مجوز صدور توصیه‌هایی درباره اینکه چگونه دولت می تواند اطلاعاتی در مورد زوال جسمانی در آینده کسب کند و همچنین اقداماتی که می تواند برای بهبود اوضاع در نظر بگیرد، شد. کمیته از دسامبر سال ۱۹۰۳ تا ژوئن سال بعد، آمارهایی که در دسترس عموم بود و تعدادی از مجموعه‌هایی که معمولاً حق دسترسی به آن‌ها وجود نداشت (مثل اسناد سربازگیری ارتش) را زیور و کرد تا داده‌هایی را که کمک می کرد تصویری از جمعیت بریتانیا به دست آید کسب کند. آن‌ها، همچنین از گزارش‌های کتبی کمک گرفتند و ۲۶ روز جلسه استماع در دفتر شورای سلطنتی در وایت‌هال لندن برگزار کردند؛ جایی که مجموعاً ۶۸ شاهد از ادارات دولتی و حوزه‌هایی مانند پزشکی و درمان، به علاوه چهره‌هایی آشنا از مباحثات آن دوران درباره قهر همچون بوث، راونتری و چارلز لاک، دبیر انجمن سازمان خیریه را استنطاق کردند.

شاید دولت نفس راحتی کشید و قتی کمیته نتیجه گرفت که اگر چه غالباً اوضاع سلامت طبقه کارگر خوب نیست، اما هیچ دلیلی در دست نیست که مردم بریتانیا دارند زوال جسمانی طولانی مدتی را پشت سر می گذارند. در واقع، کمیته نوشت: «به همان مرتبه معقول است که از آمار جرم، من باب اخلاقیات توده‌هایی کثیر از مردم سخن بگوییم، تا از احوال جسمانی آنان با توجه به نمونه‌هایی ناچیز که مورد توجه افسران سربازگیری ارتش قرار



گزارش کمیته که در ۲۹ ژوئیه سال ۱۹۰۴ منتشر شد. در حقیقت داستان مثبتی درباره بریتانیای مدرن ارائه کرد. با این وجود، در عمق تحلیل کمیته، موشکافی دقیقی از کشور بود که نشان می داد چگونه ترقی و پیشرفت به طور نامتوازن توزیع شده بود

گرفته است، سخن برانیم.» اما چنان که مدیر کل خدمات درمانی ارتش، سرویلیام تیلور توضیح داد، این یافته لزوماً خبر خوبی برای دولت نبود: «حتی اگر نسبت‌ها هم چندان از گذشته بیشتر نیست»، همچنان چیزی است که «هیچ مرد عاقلی نمی‌تواند استمرار آن را طلب کند.» در حقیقت او گفت این اظهارات که مشکلات متاخر در سربازگیری ارتش در منچستر، هیچ بدتر از آنچه که ممکن بود در قرن گذشته رخ بدهد نیست، ابداتسلی خاطری محسوب نمی‌شود. دلایل خوبی در دست بود که درباره احوال جسمانی تمامی گروه‌های جمعیتی نگرانی وجود داشته باشد.

مثالی از آن نوع چیزهایی که موجب نگرانی کمیته شد، شاخصی به ظاهری ضرر بود، یعنی قد. به عنوان بخشی از تحقیقات‌شان برای یافتن داده‌هایی تاریخی که کمک‌شان کند رسوایی سربازگیری ارتش را مورد مقایسه قرار دهند، به تحقیقی از فرانسیس گالتون برخوردند که در اواخر دهه ۱۸۷۰ و اوایل دهه ۱۸۸۰، برای انجمن بریتانیایی برای پیشبرد علم انجام داده بود؛ انجمنی که برای ترویج علم و مشارکت عمومی، بیش از ۷۰ سال پیش از آن تاسیس شده بود. گالتون، با همکاری با ارتش، مدارس و سایر نهادهای عمومی، در تلاش برای اثبات باورهایش در مورد بهسازی نژادی، مجموعه‌ای اطلاعات در مورد ۵۳ هزار نفر، از جمله مقادیر معتناهی داده در مورد پسران ۱۱ و ۱۲ ساله گرد آورده بود. او با مقایسه نتایج در مورد پسران در دو نوع متفاوت سازمان آموزشی (مدارس خصوصی و مدارس حرفه‌ای برای بزرگواران نوجوان، یتیمان و سایر بچه‌هایی که موارد خاص یا دشوار ارزیابی می‌شدند)، واقعیاتی تکان‌دهنده و گزارش‌نشده را دریافت. یکی آن بود که قد متوسط پسران مدارس خصوصی حدود پنج اینچ (۱۲.۷ سانتی‌متر) بلندتر از متوسط قد پسران همسال در مدارس حرفه‌ای بود. دیگری آنکه این فاصله با رشد سن از بین نمی‌رفت. تفاوت قد میان بزرگسالان در دو سوی طیف طبقاتی به این زیادی نبود، اما سه و نیم اینچ (۸.۹ سانتی‌متر) هم چیزی نبود که بتوان نادیده گرفت.

گزارش کمیته که در ۲۹ ژوئیه سال ۱۹۰۴ منتشر شد، با بررسی مسائلی چون رژیم غذایی نابسند، شرایط زندگی غیربهداشتی و پراز دحام، فشار بر روی مادرانی که مجبور بودند تا اواخر دوران بارداری کار کنند و بعد از زایمان سریع به سرکار بازگردند، کاهش دوران شیردهی، رشد عاداتی مثل سیگار کشیدن بچه‌های طبقه کارگر و تاثیر اشکال خاص اشتغال بر جثه، در حقیقت داستان مثبتی درباره بریتانیای مدرن ارائه کرد. با این وجود، در عمق تحلیل کمیته، موشکافی دقیقی از کشور بود که نشان می‌داد چگونه ترقی و پیشرفت به طور نامتوازن توزیع شده بود. شاید آنان که در قعر جامعه بودند، عمرشان طولانی‌تر شده بود، اما نرخ بالای مرگ و میر نوزادان، مزاج ناخوش و توقف رشد جسمانی هنوز رایج بود. کمیته نتیجه گرفت که علت، چنانکه امثال آرنولد وایت گفتند ژنتیک نیست، واژه‌ای که تازه در آن زمان در محاورات مردم باب شده بود، بلکه محیطی است. توضیح این مغایرت‌های جسمانی میان طبقات اجتماعی در سبک زندگی، عادات و دسترسی آنان به منابعی نهفته بود که مردم را به زندگی‌هایی سالم‌تر قادر می‌ساخت.

کمیته در مجموع ۵۳ توصیه ارائه کرد. بسیاری از آن‌ها متشکل از شبکه‌ای مرتبط از پیشنهاداتی برای کسب اطلاعات بهتر و یکپارچه‌تر بود تا زیربنایی برای ملاحظه زودهنگام مشکلات در آینده شکل گیرد. برنامه‌ای از این دست، معضل عدم وجود داده‌های تاریخی قابل اتکا را با ادغام آمارهایی که تا آن زمان هیات‌هایی همچون ماموران درمانی قانون قرا و دفتر رییس کل ثبت احوال در اختیار داشتند، برطرف می‌کرد. همچنین، محلی برای کندو کاو در مسائلی مانند و فور مرده‌زایی که همچنان در پس پرده ناآگاهی بودند، ارائه می‌داد و سنگری به درد بخور در برابر نظرات افراطی تری بود که از حواشی سیاسی نشأت می‌گرفتند؛ کاری که البته بالفور امیدوار بود کمیته در حقش انجام دهد.

سایر توصیه‌ها شامل راه‌حل‌ها برای مشکلاتی بودند که کمیته می‌گفت ریشه‌شان در محیط‌های انسان ساخت در شهرهای کشور است. معدودی از پیشنهادات‌شان، چه در روش و چه در محتوا انقلابی بودند. در بیشتر اوقات به سنت چدویکی بحث می‌کردند، یعنی بهبود محیطی از منابع حکومتی می‌آید. در حالی که قوانین موجود،



کمیته با در نظر گرفتن آنچه از یافته‌های گالتون درباره تفاوت قد در طبقات اجتماعی آموخته بود، نتیجه گرفت «تقریباً بدون استثنا» اجتماعی وجود دارد مبنی بر اینکه «زمانی فرارسیده که دولت باید ضرورت تأمین تغذیه کافی برای کودکان حاضر در مدرسه را درک کند»

مانند آن‌هایی که در مورد آلاینده‌های کارخانه‌ها بودند باید به طور منسجم‌تری اعمال می‌شدند، قوانین جدیدی نیز باید ایجاد می‌شدند، از جمله مقررات سختگیرانه‌تری در مورد ساخت و ساز واحدهای مسکونی که مانع شلوغی بیش از حد واحدها و حذف فضاهای سبز عمومی شود. اگرچه، در میان برگ‌های گزارش تعدادی ایده رادیکال‌تر نیز نهان بود که بالفور امیدوار بود بتواند نادیده بگیرد.

کمیته با در نظر گرفتن آنچه از یافته‌های گالتون درباره تفاوت قد در طبقات اجتماعی آموخته بود، نتیجه گرفت «تقریباً بدون استثنا» اجتماعی وجود دارد مبنی بر اینکه «زمانی فرارسیده که دولت باید ضرورت تأمین تغذیه کافی برای کودکان حاضر در مدرسه را درک کند». کمیته گفت «اصلاً منظور از قرار دادن کودکان نیمه‌گرسنه در معرض روندهای آموزشی چیست؟» در چنین شرایطی، نه فقط خود کودکان نمی‌توانند از منافع آموزشی که به آنان ارائه داده می‌شود بهره ببرند، بلکه پولی که سر این کار خرج می‌شود، عملاً هدر رفته است.

دولت محافظه کار / اتحاد گرا خیلی هم مشتاق ایده تغذیه کردن مجانی کودکان ملت نبود. حتی پیش از آنکه توصیه‌های کمیته در تابستان سال ۱۹۰۴ منتشر شود، بالفور به ویلیام انسون، دبیر پارلمانی هیأت آموزش که مدیریت گزارش برای دولت را برعهده داشت گفت عوارض محلی که بر روی اموال وضع می‌شدند و منبع بخش عمده بودجه مدارس بودند، برای پرداخت هیچ چیزی افزایش نخواهند یافت. هرچند، مشکل بالفور این بود که امتناع از تخصیص منابع اضافی به این معنا بود که حالا به نظر می‌رسید او اهمیتی به کودکان مدرسه‌ای دچار سوءتغذیه نمی‌دهد. به جای اینکه به نظر برسد که ۱۸۰ درجه از موضع تندر وانه پیشین خود برگشته است، او تصمیم گرفت که مسئولیت موضوع غذای مدرسه را با تشکیل کمیته‌ای دیگر برای بررسی آن، تفویض کند. سپس در دسامبر سال ۱۹۰۵، کمتر از یک ماه پس از ارائه گزارش کمیته‌اش، استعفا داد. بالفور این کار را کرد تا لیبرال‌ها را مجبور کند فوراً تشکیل دولت دهند و امیدوار بود دوران کوتاه به دست گرفتن قدرت تا پیش از انتخابات عمومی، اختلافات درونی آنان را آشکار خواهد کرد و به توری‌ها اجازه خواهد داد که از کسب اکثریت آرا خاطر جمع باشند.

البته که در ژانویه سال ۱۹۰۶، بالفور در شرط‌بندی‌اش بازنده شد و وقتی هنری کمپبل بنرمن با کسب اکثریت کوبنده ۱۳۰ کرسی لیبرال و ۳۰ کرسی کارگر که مکمل آن بودند و در کارزاری که اصلاح تعرفه‌ها موضوع اصلی آن بود، نخست‌وزیر شد، مساله غذای مدارس تبدیل به مسئولیت حزب لیبرال گردید. قانون آموزش (مقررات تغذیه) که در دسامبر سال ۱۹۰۶ تصویب شد، نمونه بارز دولت جدید و رویکرد آن به مسائل رفاهی در زمانه‌ای بود که تلاش می‌کرد کنترل میراث مالی دولت اتحاد گرای بالفور را در دست گیرد: همچنان ریشه در دغدغه‌های قدیمی لیبرال در مورد تجارت آزاد، بودجه‌های متعادل و اصلاحات قانون اساسی داشت، اما تأثیر ایده‌های جدید لیبرال درباره اصلاح اجتماعی را نیز دریافته بود. همانند قانون‌گذاری درباره کارهای عام‌المنفعه از دهه ۱۸۶۰، قانون تغذیه مدارس نیز اختیاری بود تا تجویزی و در آن هیچکس ملزم به انجام کاری نبود و دولت به هیچ بودجه اضافه‌ای برای کسی که کار را انجام می‌داد، متعهد نشده بود. اما برخلاف بالفور، لیبرال‌ها با هدف تغذیه هر کودک که به نظر آن‌ها خانواده‌اش قادر به انجام این کار نبود، به مقامات محلی اجازه دادند تا عوارض دریافتی را تا نیم‌پنی افزایش دهند. نتیجه کار، مجموعه‌ای از اقدامات گوناگون در سراسر کشور بود. می‌شد برای کودکانی که خانواده‌هایشان می‌توانستند اثبات کنند درگیر مشکلات اقتصادی اند یا چنانکه کمتر معمول بود، زمانی که صرفاً یکی از مقامات محلی تصمیم می‌گرفت که کودکان تغذیه مناسبی ندارند، غذا فراهم کرد، اما تصمیمات در نهایت در حیطه اختیار مقامات محلی بود. تا سال ۱۹۱۱، یعنی ۵ سال پس از تصویب قانون، فقط ۴۰ درصد مقامات محلی آموزشی تغذیه در مدرسه ارائه می‌دادند. حتی در بحبویه بحران‌های «رکود بزرگ» در دهه بعد، یعنی زمانی که بیکاری به رقمی فاجعه‌بار رسید و بسیاری از خانواده‌های طبقه کارگر برای آن که لقمه نانی سر سفره بیاورند جان می‌کنند، فقط برای حدود ۴ درصد دانش‌آموزان هر مدرسه تغذیه وجود داشت و ۱۵ درصد مدارس همچنان هیچ غذایی نمی‌دادند. البته مقامات محلی هم که غذایی فراهم می‌کردند،



۸

قانون اختیاری تغذیه مدارس

همانند قانونگذاری درباره کارهای عام‌المنفعه از دهه ۱۸۶۰، قانون تغذیه مدارس نیز اختیاری بود تا تجویزی و در آن هیچکس ملزم به انجام کاری نبود و دولت به هیچ وجه اضافه‌ای برای کسی که کار را انجام می‌داد، متعهد نشده بود.

صورت غذای چندان پرخرج و پرزرق و برقی ارائه نمی‌دادند. نان، پیه گوشت، کره و حریره عمده مواد صبحانه بود و سوپ‌ها، خورش‌ها و پای‌های با عجله سرهم‌بندی شده، معمول‌ترین غذای ناهار بود. به نظر برخی مفسران، تمایل کودکی به خوردن این غذاها اصلی‌ترین آزمون و وسع خانواده‌ها به شمار می‌رفت.

با این حال بدون در نظر گرفتن پذیرش کودکان و کیفیت غذای ارائه شده، کسانی بودند که از این پیشرفت‌ها خوشحال نبودند. با فهم مقیاس مشکلات که جنگ بوئر و کمیته میان‌اداره‌ای در باب زوال جسمانی آشکار کرده بودند، چارلز لاک از انجمن سازمان خیریه، مخالف معمولاً سرسخت «مسکنت خوارکننده» که دخالت دولت را مروج آن می‌دانست، اذعان کرد که شاید در احوالاتی دولت بتواند تغذیه کودکان را توجیه کند. با این حال، او می‌گفت غذاهای مدارس همچنان امداد بیرونی هستند؛ در حقیقت نوعی پرداخت به والدینی که اگر پول کافی برای تامین خانواده خود ندارند، باید در واقع به دارالمساکین بروند. لاک فقط در صورتی می‌توانست این عمل را به خود بقبولاند که دربرگیرنده سختگیرانه‌ترین نوع آزمون و وسع می‌بود. همچنین غذاها در خفای کامل توزیع می‌شدند تا مبادا به مخیله کسی خطور کند که او هم می‌تواند غذای مفت به چنگ آورد.

چنین دغدغه‌هایی، میانگر پیچیدگی مشکلاتی بود که در دوران دست به گریبانی با عواقب جنگ بوئر آشکار شده بود. در حالی که لاک و همکارانش در انجمن سازمان خیریه از توصیه کمیته میان‌اداره‌ای در باب زوال جسمانی که می‌گفت غذا دادن به کودکان احتمالاً قد آن‌ها را در آینده بلندتر می‌کند، راضی بودند، در مورد اینکه چنین کاری چه معنایی می‌تواند داشته باشد، دچار تردیدهایی بودند. یکی از این تردیدها، دغدغه دیرپای آنان درباره اثر چنین اعمالی بر ارزش‌های استقلال و خودتکایی در جای جای جامعه بود. اما تردید دیگر این برداشت بود که وقتی پای مداخله دولت ملی و محلی در اموری به میان می‌آمد که انجمن سازمان خیریه مسائل مربوط به اشخاص تلقی می‌کرد، غذای مدارس تازه اول گرفتاری بسیار بزرگتری می‌شد. در حالی که سیاستمداران و اصلاحگران اجتماعی داشتند فکر می‌کردند چه کارهای دیگری ممکن است برای رسیدن به اهدافی که از تغذیه در مدارس در نظر گرفته بودند لازم باشد، به نظر رسید که احتمالاً حق با لاک و متحدانش خواهد بود.

قلمرو رفاه

فرهنگ

پرونده‌ای برای امانوئل وال

کافشگر نظم

Immanuel
Wallerstein



ایمانوئل والرشتاین سهمی مهم در شکل‌گیری رویکردی آلترناتیو به فهم تاریخ جهانی و مناسبات اقتصادی سیاسی در ابعاد سیاره‌ای داشت. رویکرد «نظام جهانی» از یک سو از نظریه وابستگی فراتر می‌رفت و از سویی دیگر به شدت در برابر رویکرد مدرنیزاسیون که می‌خواست از طریق طرحی ذهنی به ساختار و روابط جوامع پیرامون شکل دهد موضع می‌گرفت. همین باعث شد که نظریه‌اش اهمیتی کم‌نظیر در علوم اجتماعی بیاید. او تقریباً دو ماه پیش در ۳۱ اوت ۲۰۱۹ چشم از جهان فرو بست. این پرونده بازخوانی‌ای کوتاه از وجوه گوناگون نظریه اوست.

هر چند توجه به نظریه والرشتاین در ایران را می‌توان در میانه دهه هفتاد هم پی گرفت اما از آغاز دهه هشتاد بود که مورد توجه قرار گرفت؛ درست آن زمانی که مباحث مرتبط با جهانی شدن گرم شد. در ایران هم مانند دیگر اروپا و ایالات متحده تنش میان نظریه‌های مدرنیزاسیون و وابستگی بالا بود و آشنایی با نظریه نظام جهانی والرشتاین خونی تازه در رگ‌های مباحث دواند. کتاب «سرمایه‌داری تاریخی و دو مقاله دیگر» با ترجمه یوسف نراقی در سال ۸۱ و کتاب مهم «سیاست و فرهنگ در نظام متحول جهانی» (ژئوپلیتیک و ژئوکالچر) با ترجمه پیروز ایزدی در سال ۹۴ منتشر شد. والرشتاین برای متفکران ایرانی نظریه پردازی جذاب و مهم بود چنان که در سال ۱۳۹۲ در مسافرتی چندروزه به ایران آمد و در تهران و شیراز سخنرانی کرد.

نظریه نظام جهانی در ایران هم همان‌طور که فرشاد مومنی (نویسندگان، ۱۳۹۲: ۲۲۹) به درستی اشاره می‌کند، ویژگی‌هایی داشت که برای فهم پیچیدگی فرایندهای جهانی ضروری بود و آن را به نظریه‌ای کارا تر تبدیل می‌کرد: ۱. برجسته کردن عنصر فرهنگ که در نقد او به نظریه وابستگی برای نسبت دادن شکست‌های اقتصادی به عوامل خارجی بازتاب می‌یابد، ۲. نقد جدی تحلیل جبر گرایانه، به ویژه تحلیل‌های نظریه نوسازی (مدرنیزاسیون) و یکسویه‌نگری حاکم بر آن ۳. برجسته کردن اهمیت مراجعه به تاریخ، با تأکید بر فقدان توجه به مطالعات تاریخی در علوم اجتماعی ۴. توجه و تأکید بر وجود وابستگی آفرین مسأله برابری، که به درستی نشان می‌دهد که چگونه نابرابری و بی‌عدالتی با واسطه‌هایی مشخصاً به وابسته شدن اقتصادی کشورهای به اقتصاد کشورهای مرکز می‌انجامد، ۵. برجسته کردن اهمیت چگونگی تنظیم تعامل با دنیای خارج که اهمیتی اساسی در مسأله وابستگی اقتصادی سیاسی به قدرت‌های جهانی دارد و ۶. تأکید بر آرمان عدالت که اگر نادیده گرفته شود هم استقلال و هم آزادی نمی‌توانند تحقق واقعی و فراگیر داشته باشند. روشن است که این جنبه‌های عمیقاً بر مسائل رفاهی اثر می‌گذارد و مسیرهای بعدی را تعیین می‌کند. طبیعتاً سیاست‌گذاری‌ها و دگرگونی‌هایی که این جنبه‌ها را لحاظ نکنند و آن‌ها را نادیده بگیرد، پیکار است به دامن نظریه‌های تبعیض‌ساز و زمینه‌ساز نابرابری و وابستگی می‌افتند.

امیدواریم در این پرونده بتوانیم اهمیت والرشتاین را در فهم دقیق تر وضعیت اقتصادی سیاسی ملی، منطقه‌ای و جهانی‌مان نشان دهیم. این پرونده دربرگیرنده آخرین یادداشت والرشتاین، چکیده‌ای کاربردی از نظریه او، گفت‌وگویی خواندنی درباره جنبش‌های معاصر و چند نوشته دیگر برای روشن تر شدن وجود گوناگون رویکرد اوست.

منابع

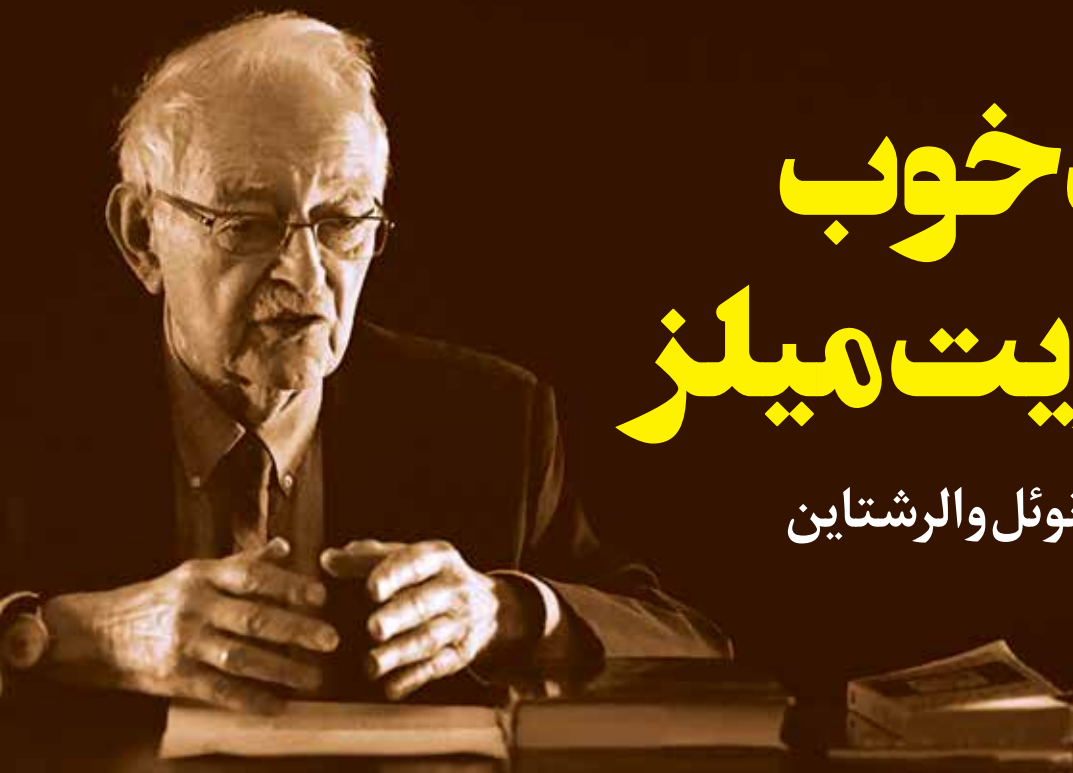
نویسندگان (۱۳۹۲): ایمانوئل والرشتاین، علوم اجتماعی و بحران ساختاری نظام جهانی، مترجمان، تهران: انتشارات انجمن جامعه‌شناسی ایران

رشتاین

جهان

شاگرد خوب سی.رایت میلز

تاریخ مختصر امانوئل والرشتاین



(10). پژوهش در چارچوب نظام جهانی وسیعاً کیفی است هر چند پیش از این والرشتاین تمایز میان روش‌شناسی‌های قانون‌گرایانه (nomothetic) و اندیشه‌نگارانه (idiographic) در فهم جهان رد کرده بود. برای والرشتاین جهانی عینی وجود دارد که می‌توان به شکلی کمی آن را درک کرد اما به رغم اینکه چه مدتی وجود داشته، محصولی تاریخی است. البته تا حدی روش‌هایش در پیوند با تاریخ و جامعه‌شناسی تفسیری است. کار او از نظر روش‌شناختی جایی میان مارکس و وبر قرار می‌گیرد که هر دو برای کارهای او الهام‌بخش بوده‌اند.

ایمانوئل والرشتاین در ۱۹۳۰ در نیویورک به دنیا آمد، آنجا رشد کرد و همه مطالعاتش را انجام داد. او در دانشگاه کلمبیا تا دکترا پیش رفت و در همان‌جا از سال ۱۹۵۸ تا سال ۱۹۷۱ به عضویت بخش جامعه‌شناسی درآمد. در آن زمان دانشگاه کلمبیا حال و هوایی جهان‌وطنی و شورشی داشت درست برعکس دانشگاه‌های هاروارد و ییل که مرکز لیبرالیسم مستقر قلمداد می‌شد. راهنمای اولیه‌اش «سی‌رایت میلز» بود که نزد او حساسیت تاریخی‌اش و تمایل‌اش به درک ساختارهای کلان شکل گرفت و از همین‌جا بود که موضع خود را در رد لیبرالیسم و کمتر از آن، مارکسیسم صورت‌بندی کرد.

تا زمانی که در دانشگاه کلمبیا عضو دانشکده بود، علاقه‌ای به آفریقا داشت و به همین دلیل بخشی از زمان را در پاریس می‌گذراند. در پاریس در معرض تأثیر دو جریان فکری بزرگ

نظریه نظام جهانی چشم‌اندازی در جامعه‌شناسی کلان، در پی توضیح پویایی «اقتصاد جهانی سرمایه‌دارانه» به عنوان یک «نظام اجتماعی تام» است. نخستین مفصل‌بندی بزرگش و نمونه کلاسیک از این رویکرد، به کار «ایمانوئل والرشتاین» مربوط است که در سال ۱۹۷۴ به صورت مقاله‌ای اولیه با عنوان برآمدن و مرگ آینده نظام جهانی سرمایه‌داری: مفاهیمی برای تحلیلی تطبیقی منتشر شد. در سال ۱۹۷۶ والرشتاین کتاب نظام جهانی مدرن ۱: کشاورزی سرمایه‌دارانه و خاستگاه‌های اقتصاد جهانی اروپایی در سده شانزدهم را منتشر کرد. این کتاب، نقطه عطف مشارکت او در تفکر جامعه‌شناختی و تاریخی بود؛ کاری که واکنش‌های بسیاری برانگیخت و مشوق بسیاری دیگر شد تا بر این ایده‌ها متمرکز شوند. به دلیل مفاهیم اصلی و بلوک‌های فکری سازنده نظریه نظام جهانی، تأثیری شدیدتر و پذیرشی گرم‌تر در جهان توسعه یافته داشته است.

نظریه نظام جهانی چه جایگاهی در جهان فکری یافته است؟ این هم‌زمان در جامعه‌شناسی تاریخی و تاریخ اقتصادی قرار می‌گیرد. علاوه بر این به دلیل تأکید بر توسعه و فرصت‌های نابرابر در میان ملت‌ها، مورد پذیرش نظریه‌پردازان و دست‌اندرکاران توسعه است. این موضوع سبب می‌شود پروژه نظام جهانی هم تلاشی نظری و هم تلاشی عملی باشد. رویکرد والرشتاین، رویکرد پراکسیس است که در آن، نظریه و عمل ارتباطی تنگاتنگ با هم دارند و هدف فعالیت فکری ایجاد دانشی است که ساختارهای پنهان را آشکار و به خود اجازه دهد که بر جهان عمل کند و آن را تغییر دهد. توانایی انسان به مشارکت هوشمندانه در تکامل نظام خود بستگی دارد به اینکه کل را در یابد» (Goldfrank, 2000).

پس‌زمینه

- منابع
- Chase-Dunn, Christopher and Peter Grimes. 1995. "World-Systems Analysis." Annual Review of Sociology. Vol. 21 p. 387-417.
 - Chirot, Daniel and Thomas D. Hall. 1982. "World-System Theory." Annual Review of Sociology. Vol. 8 pp. 81-106.
 - Journal of World Systems Research. <http://csf.colorado.edu/jwsr/> Fernand Braudel Center for the Study of Economies, Historical Systems and Civilizations.

تأثیر دو جریان فکری بزرگ قرار گرفت: گروه تاریخدانان آنال و آنچه می‌شد ایده‌های رادیکال سیاسی نامید. پاریس مرکز رادیکالیسم سیاسی و فکری در میان آفریقایی‌ها، آسیایی‌ها و آمریکای لاتینی‌ها و مکان چالش‌های بزرگ برای لیبرالیسم و تجربه‌گرایی انگلوساکسونی بود. او در آفریقا درگیر کار میدانی‌ای شد که جهان‌سوم را به موضوعی مهم برای او تبدیل کرد و تز دکترایش را درباره فرایند شکل‌گیری ملت در غرب آفریقا نوشت. بنا به گفته «گوندرفرانک» در اینجا بود که بینش جهانی‌اش نسبت به «خودپرانی خلاقانه»، برآمدن و فروافتادن شکل گرفت. قرار گرفتن در معرض جهان سوم اثری ژرف بر کارهای او گذاشت. در مقدمه‌اش بر کتاب «نظام جهانی مدرن» در گزاره‌ای افشاگرانه گفت «به طور کلی در سستیزهای ژرف چشم‌هایی که زیر دست و پا قرار دارند، نسبت به واقعیت اکنون تیزبین‌تر هستند. به همین دلیل درک درست از قضایا به نفع آن‌هاست تا بتوانند به درستی دورویی‌های حاکمان را افشا کنند. آن‌ها نفعی از انحرافات ایدئولوژیک نمی‌برند» (Goldfrank, 4).

والرشتاین کارش را در زمانی بسط داد که رویکرد چیره بر فهم توسعه، نظریه مدرنیزاسیون، از جبهه‌های گوناگون زیر حمله بود. او با آن همراه شد. او اعتراف می‌کند که هدفش ایجاد تبیینی آلترناتیو بود (Wallerstein, 2000). او قصدش رسیدن به «گسست مفهومی روشن از نظریه‌های مدرنیزاسیون بود و از این رو، پارادایم نظری جدیدی را برای راهبری واکاوی‌های ما درباره ظهور و توسعه سرمایه‌داری، صنعتی‌گرایی و دولت‌ملت‌ها فراهم کرد» (Skocpol, 1977, p. 1075). نقدها به مدرنیزاسیون شامل: (۱) شیء‌انگاری دولت‌ملت به عنوان یگانه‌واحد تحلیل (۲) این فرض که همه کشورها می‌توانند تنها یک مسیر توسعه تکاملی را از سر بگذرانند (۳) بی‌توجهی به توسعه تاریخی جهانی ساختارهای فراملی که توسعه محلی و ملی را مقید می‌کنند (۴) تبیین بر اساس ایده آل تاپ‌های ناتاریخی مانند سنت در برابر مدرنیته که در چارچوب موردهای ملی قابل بررسی و کاربرد هستند. در واکنش به نظریه مدرنیزاسیون، والرشتاین دستور کار پژوهشی‌ای با پنج موضوع کلی پیش روی خود قرار داد: عملکرد اقتصاد جهانی سرمایه‌داری به عنوان یک نظام، چگونگی و چرایی خاستگاه‌هایش، رابطه‌اش با ساختارهای غیر سرمایه‌داری در کشورهای پیرامونی، بررسی مقایسه‌ای شیوه‌های آلترناتیو تولید، انتقال پیوسته و مداوم به سوسیالیسم (Goldfrank, 2000; Wallerstein, 1979).

سه سنگ‌بنای بزرگ فکری برای نظریه نظام جهانی می‌توان برشمرد: مکتب آنال، مارکس و نظریه وابستگی. این سنگ‌بنایا با تجربه شخصی والرشتاین و نظریه‌ها، مسائل و موقعیت‌هایی که در معرض‌شان قرار گرفت، در ارتباط هستند. نظریه نظام جهانی متعلق است به مکتب آنال که نماینده مشهور رویکرد تاریخی‌اش «فرانده برودل» است. والرشتاین از برودل تأکید بر دوره‌های طولانی (la longue durée) را اخذ کرد. او همچنین تمرکز بر مناطق زمین‌زیست‌بومی به عنوان واحدهای تحلیل (مانند آنچه برودل امر مدیترانه‌ای می‌خواند)، با توجه به تاریخ روستایی، به پشتوانه مواد تجربی از کارهای برودل را

هدف‌ها

سنگ‌بنایا

قرار گرفت: گروه تاریخدانان آنال و آنچه می‌شد ایده‌های رادیکال سیاسی نامید. پاریس مرکز رادیکالیسم سیاسی و فکری در میان آفریقایی‌ها، آسیایی‌ها و آمریکای لاتینی‌ها و مکان چالش‌های بزرگ برای لیبرالیسم و تجربه‌گرایی انگلوساکسونی بود. او در آفریقا درگیر کار میدانی‌ای شد که جهان‌سوم را به موضوعی مهم برای او تبدیل کرد و تز دکترایش را درباره فرایند شکل‌گیری ملت در غرب آفریقا نوشت. بنا به گفته «گوندرفرانک» در اینجا بود که بینش جهانی‌اش نسبت به «خودپرانی خلاقانه»، برآمدن و فروافتادن شکل گرفت. قرار گرفتن در معرض جهان سوم اثری ژرف بر کارهای او گذاشت. در مقدمه‌اش بر کتاب «نظام جهانی مدرن» در گزاره‌ای افشاگرانه گفت «به طور کلی در سستیزهای ژرف چشم‌هایی که زیر دست و پا قرار دارند، نسبت به واقعیت اکنون تیزبین‌تر هستند. به همین دلیل درک درست از قضایا به نفع آن‌هاست تا بتوانند به درستی دورویی‌های حاکمان را افشا کنند. آن‌ها نفعی از انحرافات ایدئولوژیک نمی‌برند» (Goldfrank, 4).

والرشتاین کارش را در زمانی بسط داد که رویکرد چیره بر فهم توسعه، نظریه مدرنیزاسیون، از جبهه‌های گوناگون زیر حمله بود. او با آن همراه شد. او اعتراف می‌کند که هدفش ایجاد تبیینی آلترناتیو بود (Wallerstein, 2000). او قصدش رسیدن به «گسست مفهومی روشن از نظریه‌های تاریخی که در دانشگاه کلمبیا عضو دانشکده بود، علاقه‌ای به آفریقا داشت و به همین دلیل بخشی از زمان را در پاریس می‌گذرانید. در پاریس در معرض

هدف‌ها

طریق بازار تا از طریق مرکزیتی سیاسی می‌خواند که در آن دو یا سه منطقه برای برآوردن نیازهایی مانند غذا، سوخت و حمایت وابسته به یکدیگر هستند و دو یا چند مرکز سیاسی در رقابت با یکدیگر هستند بدون آنکه یک مرکز برای همیشه پیروز میدان شود (Goldfrank, 2000).

در تعریف اولیه‌اش، والرشتاین (۱۹۷۴) گفت نظام جهانی «تقسیم کار قلمرویی چندفرهنگی است که در آن تولید و مبادله کالاهای اساسی و مواد خام برای زندگی هر روزه ساکنانش ضروری است». این تقسیم کار به نیروها و مناسبات تولیدی در اقتصاد جهانی به مثابه یک کل ارجاع دارد و این به وجود دو منطقه وابسته به هم راه می‌برد: مرکز و پیرامون. این‌ها از نظر فرهنگی و جغرافیایی متفاوت هستند، یکی بر تولید کاربر متمرکز است و دیگری بر تولید سرمایه‌بر (Goldfrank, ۲۰۰۰). رابطه مرکز-پیرامون ساختاری است. دولت‌های شبه‌پیرامونی به عنوان فضای میانی میان مرکز و پیرامون عمل می‌کنند و در واقع آمیخته‌ای هستند از فعالیت‌ها و نهادهایی که در آن دو منطقه اصلی وجود دارند (Skocpol, 1977). از مهمترین ساختارهای نظام جهانی فعلی سلسله‌مراتب قدرت میان مرکز و پیرامون است که در آن، جوامع «مرکز»ی قدرتمند و ثروتمند حاکم هستند و بهره‌کشی می‌کنند از کشورهای پیرامونی ضعیف و فقیر. فناوری عاملی مرکزی در استقرار مرکز و پیرامون است. کشورهای توسعه‌یافته و پیشرفته در مرکز قرار دارند و کمتر توسعه‌یافته‌ها در پیرامون. کشورهای پیرامونی از نظر ساختاری مقید و مجبور به تجزیه آن شکلی از توسعه‌اند که وضع زیردست‌بودن‌شان را باز تولید می‌کند (Chase-Dunn and Grimes, 1995). استحکام افتراقی دولت‌های چندگانه در میان این نظام از اهمیتی حیاتی برای بقای نظام به مثابه یک کل برخوردار است آن هم به این خاطر که دولت‌های قدرتمند با اجبار جریان ارزش افزوده را به سمت منطقه مرکز بکشاند (Skocpol, 1977). این آن چیزی است که والرشتاین مبادله نابرابر می‌خواند یعنی انتقال نظام‌مند ارزش اضافی از بخش‌های شبه‌پرولتری در پیرامون به مرکز دارای فناوری بالا و صنعتی‌شده (Goldfrank, 2000). این به فرایند انباشت سرمایه در مقیاس جهانی می‌انجامد و ضرورتاً دربردارنده تخصیص و دگرگونی ارزش اضافی پیرامونی است. در وجه سیاسی نظام جهانی چند مفهوم را برجسته می‌کند. برای والرشتاین، دولت‌ملت‌ها عناصری متغیر در میان این نظام هستند. در مورد کشورهای مرکز، نیروهای طبقاتی، دولت‌ها را برای دنبال کردن منافع‌شان به کار می‌گیرند. امپریالیسم به معنای سلطه دولت‌های قدرتمند مرکز بر مناطق پیرامونی ضعیف است. هژمونی به معنای آن است که یک دولت مرکز موقتاً بر دیگران برتری می‌یابد. قدرت‌های هژمونیک تعادل پایدار قدرت را حفظ و تجارت آزاد را تا آنجایی که امتیازات‌شان را حفظ کنند، اجبار می‌کنند. به هر روی هژمونی به دلیل مبارزات طبقاتی و پراکندگی امتیازات فناورانه موقت است. نهایتاً یک مبارزه طبقاتی جهانی در جریان است. نظام جهانی جاری با ضرباهنگ چرخه‌ای منظم‌اش مشخص می‌شود که پایه‌ای را برای دوره‌بندی والرشتاینی تاریخ مدرن فراهم می‌کند. (ibid) پس از مرحله کنونی ما، والرشتاین ظهور یک دولت جهانی سوسیالیستی را پیش‌بینی می‌کند که تنها نظام جهانی آلترناتیو است که می‌تواند در سطح بالای بهر موری بماند و توزیع را با ادغام سطوح تصمیم‌سازی اقتصادی و سیاسی تغییر دهد.



آموخت. والرشتاین در مکتب آنال در سطح کلی روش‌شناختی استفاده کرد. والرشتاین از مارکس (۱) واقعیت بنیادی اگرچه اجتماعی تعارض میان گروه‌های انسانی دارای بنیاد مادی (۲) توجه به تمامیت مرتبط (۳) سرشت گذرای شکل‌های اجتماعی و نظریه‌های درباره آن‌ها (۴) مرکزیت فرایند انباشت و مبارزه طبقاتی رقابتی که از آن نتیجه می‌شود و (۵) معنای دیالکتیکی از حرکت در میان ستیزه و تناقض را اخذ کرد. پروژه جاه‌طلبانه والرشتاین، تجدیدنظر در خود مارکسیسم بود. نظریه نظام جهانی از خیلی نظرها نسخه به‌روز شده‌ای از نظریه وابستگی (Chirot and Hall, 1982) بود. والرشتاین از نظریه وابستگی، تبیینی نو مارکسیستی از فرایندهای توسعه استخراج کرد؛ نظریه وابستگی‌ای که در جهان در حال توسعه عمومیت داشت و از چهره‌های مرتبط به آن می‌توان به «فرناندو هنریک کاردوسو» برزیلی اشاره کرد. نظریه وابستگی متمرکز بود بر درک «پیرامون» با توجه خاص به روابط پیرامون - مرکز و این نظریه بیشتر در مناطق پیرامونی مانند آمریکای لاتین شکوفان شد. بسیاری از نقدهای معاصر به سرمایه‌داری جهانی از منظر نظریه وابستگی وارد شده‌اند. دیگر تأثیرات مهم بر کار والرشتاین و هنوز حاضر در پژوهش نظام جهانی در دوران ما، «کارل پولانی» و «جوزف شومپتر» است. از دومی، علاقه نظام جهانی به به چرخه‌های کسب و کار پدید آمده و از اولی، سه شیوه پایه‌ای سازماندهی اقتصادی یعنی شیوه‌های متقابل (reciprocal)، بازتوزیعی و بازاری. این‌ها قابل مقایسه‌اند با مفاهیم والرشتاینی خرده‌نظام‌ها، امپراتوری‌های جهانی و اقتصادهای جهانی.

نظام جهانی چیست؟

برای والرشتاین «نظام جهانی، نظامی اجتماعی است که مرزها، ساختارها، اعضای گروه، قواعد قانونگذاری و انسجام دارد. زندگی‌اش از نیروهای متخصصی شکل یافته که آن را با تنش در کنار هم نگه می‌دارند و از هم پاره می‌کنند، زیرا هر گروه مداوماً در پی آن است که آن را به شکل دلخواه خود درآورد. نظام جهانی مشخصات یک ارگانیسم را دارد که در طول عمر مشخص‌اش بخشی از ویژگی‌هایش تغییر می‌کند و بخشی دیگر ثابت می‌ماند. زندگی در آن به شکلی گسترده خودکفا و پویای توسعه‌اش عمیقاً درونی است» (Wallerstein, 2000 p. 347). نظام جهانی آن چیزی است که والرشتاین «اقتصادی جهانی» ادغام‌شده از

Sociology, Vol. 82. N. 5. 1075-1090.
● Wallerstein, Immanuel. 1974. The modern World System I: Capitalist Agriculture and the Origins of the European World-Economy in the Sixteenth Century. New York: Academic Press. Wallerstein, Immanuel. 2000. The Essential Wallerstein. The New York Press. New York.



گزارش شماره ۵۰۰، اول جولای ۲۰۱۹

این هم آغاز است، هم پایان

امانوئل والرشتاین

مترجم: سیمین فروهر

۱۱



فکر می‌کنم یک
احتمال
۵۰ درصدی
وجود دارد که ما
بتوانیم مسبب
یک تغییر
دگرگون‌کننده
باشیم، البته
احتمال آن فقط
۵۰ درصد است

است. همچنین به او اطلاع می‌دهیم که نسخه تکمیل شده ترجمه را از کجا می‌تواند دریافت کند. تنها یک ترجمه می‌تواند وجود داشته باشد همان طور که تنها یک نسخه به زبان انگلیسی موجود است.

تنها زبانی که تمام ۵۰۰ گزارش به آن ترجمه شده زبان چینی ماندگار است. همچنین مترجم همه گزارش‌ها تنها یک نفر بوده است. او دانشجوی سابق من است که با من همفکر است. در نسخه‌های ترجمه شده به سایر زبان‌ها مسائل متعددی وجود دارد اما ترجمه زبان چینی ماندگارین کامل است.

اکنون مدت‌هاست که انتشاراتی‌های سودجو گزارش‌ها را می‌فروشند. شاید بهتر باشد آن‌ها با نماینده من - ایجنس گلوبال (Agence Global) - به یک توافق برسند. من از همه کسانی که این ترتیبات را رعایت می‌کنند سپاسگزارم.

این من هستم که موضوع هر گزارش را انتخاب و منحصر بفرد بودن ترجمه را تضمین می‌کنم، نه کسی دیگر. همه گزارش‌ها و ترجمه‌ها در یک بایگانی در دسترس همگان قرار دارند، چه کسی که مرتب با ما در ارتباط است و با ما نامه‌نگاری می‌کند و چه کسی که صرفاً در این زمان خاص با ما همراه شده است. این گزارش‌ها به منزله اعضای ثابت مجموعه‌ای از گزارش‌ها هستند.

به نظر می‌رسد اینجا گزارش حاضر به پایان خود رسیده است. آینده آبستن وقایع مهمتر و هیجان‌انگیزتری است که البته ذاتاً ناشناخته هستند. به علت پیچیدگی ساختاری نظام دنیای مدرن ممکن است البته - قطعی نیست - در آینده برخی افراد یا گروه‌ها بتوانند از مجموعه‌ای متعلق به سال ۱۹۶۸ استفاده‌ای کنند که دگرگون‌کننده باشد. این کار احتمالاً زمان زیادی خواهد برد و پس از پایان گزارش‌ها نیز ادامه خواهد داشت. نمی‌توان پیش‌بینی کرد که این اقدام جدید چه شکلی خواهد داشت.

باری، جهان ممکن است بیشتر از اینها به بیراهه کشیده شود. شاید هم چنین نشود. من قبلاً گفته‌ام که به نظر من نزاع سرنوشت‌ساز نزاع طبقاتی است؛ طبقه در معنای بسیار گسترده‌اش. کاری که آیندگان می‌توانند انجام دهند مبارزه با خودشان است و این می‌تواند یک تغییر واقعی باشد. الان هم نظر من همان است؛ بنابراین فکر می‌کنم یک احتمال ۵۰ درصدی وجود دارد که ما بتوانیم مسبب یک تغییر دگرگون‌کننده باشیم، البته احتمالش فقط ۵۰ درصد است.

من اولین گزارش‌م را در تاریخ یکم اکتبر سال ۱۹۹۸ نوشتم که مرکز فرناند برودل (FBC) در دانشگاه بینگهمتون آن را منتشر کرد. از آن زمان تا حالا یکم و پانزدهم هر ماه بدون استثنا یک گزارش منتشر کرده‌ام و این آخرین گزارش تا امروز است.

من خودم را وقف نوشتن این گزارش‌ها کردم؛ گزارش‌های کاملاً منظم و باقاعده. اما هیچکس تا به حال زنده نمی‌ماند و در نتیجه ممکن نیست نوشتن این گزارش‌ها برای مدت طولانی ادامه یابد. بنابراین چند وقت پیش به خودم گفتم سعی می‌کنم تا شماره ۵۰۰ بنویسم و تمامش کنم.

گزارش‌های من شکل خاصی دارند. آن‌ها نوشته‌هایی وبلاگی نیستند که نویسنده بتواند مثلاً یکی مانده به آخر بنا به میل خود آن‌ها را تغییر دهد. درست برعکس گزارش‌های من ثابت هستند و هرگز تغییر نمی‌کنند.

گزارش‌ها شکل مشخصی دارند. گاهی اوقات مانند گزارش شماره یک، عنوان همان محتوای گزارش است؛ اما غالباً عنوان، محتوایی است که مطابق با اسلوب خاص زیر نوشته می‌شود.

گزارش با کلماتی آغاز می‌شود که توجه خواننده را جلب کنند و سپس با علامت سوال می‌آید یا دو نقطه. در ادامه چیزی می‌آید که ممکن است یک عنوان فرعی باشد و من آنجا به ارجاعات مشخصی اشاره می‌کنم که در گزارش به کنایه می‌آیند. این قسمت معمولاً پنج یا شش کلمه است.

امکان ترجمه همه گزارش‌ها وجود دارد و من امیدوار هستم که آن‌ها تا حد ممکن ترجمه شوند. ترجمه‌ها یک شکل ثابت دارند. ما به هزار نسخه اول حق ترجمه رایگان را می‌دهیم که برای هزینه‌های ترجمه صرف شود.

اما ترجمه گزارش‌ها باید از قواعد معینی پیروی کنند. نباید هیچ چیز به گزارش‌ها اضافه یا از آن‌ها کم شود و لازم است در نهایت وفاداری به نسخه اصلی منتشر شوند. برای اطمینان از تحقق این امر به پیشنهاددهنده ترجمه جدید به روش زیر پاسخ داده می‌دهیم.

ابتدا بررسی می‌کنیم که ببینیم آیا گزارش پیش از این، ترجمه شده یا خیر. اگر چنین باشد از فرد پیشنهاددهنده برای تمایل‌اش به ترجمه قدردانی و به او اعلام می‌کنیم که این گزارش قبلاً ترجمه شده

گفتگویی با ایمانوئل والرشتاین

روح داووس

در برابر «روح پورتوالگره»

در مجامع بین‌المللی «ایمانوئل والرشتاین» در مقام نظریه‌پرداز تحلیل نظام‌های جهانی شناخته می‌شود و تحلیل پیشگامانه او پیرامون اقتصاد جهانی سرمایه‌داری از اهمیت فراوانی برخوردار است. در این گفت‌وگو ایمانوئل والرشتاین نزاع‌های معاصر میان جنبش‌های اجتماعی‌ای را بررسی می‌کند که «روح داووس» و «روح پورتوالگره» را بازتاب می‌دهند و در جست‌وجوی امکان‌های موجود برای یک عمل اجتماعی و سیاسی برای دموکراسی و برابری بیشتر در قرن ۲۱ است.^۱



۱۹۶۸ جهان شاهد این بود که جنبش‌های ضدسیستمی قدرت دولتی را در جایی که بعدها «جهان سوم» نامیده شد به دست آورده‌اند. در بلوک شرق احزاب کمونیست در همه جا بر مسند قدرت بودند، در جهان اروپایی احزاب سوسیال دموکرات یا قدرت را در دست داشتند یا دست کم به طور متناوب به همراه احزاب محافظه کار در رفت و آمد در قدرت بودند و هر دو حزب مدل دولت رفاه را مشروع می‌دانستند، در به اصطلاح «جهان سوم» نیز جنبش‌های ناسیونالیستی به قدرت رسیدند.

سال ۱۹۶۸ طبقه پایین جامعه در مواجهه با این وضعیت به پا خاست و به کسانی که در مسند قدرت بودند گفت آن‌ها به مرحله اول برنامه خود دست یافته‌اند اما به مرحله دوم نه. برای آن‌ها شرایط بدتر از همیشه بود. نابرابری درون و میان دولت‌های ملی بیشتر از همیشه بود. دولت‌ها نه تنها دموکراتیک‌تر نشده بودند بلکه سطح دموکراسی در آن‌ها کاهش یافته بود. نظام طبقاتی از بین نرفته بود و تنها نام طبقه بورژوا تغییر کرده بود. طبقه پایین جامعه دیگر به «چپ قدیم» علاقه‌ای نداشت. او می‌خواست شیوه جدیدی برای تغییر جهان پیدا کند. این وضعیت، بعدی از بحران ساختاری است.

بعد دیگر بحران ساختاری معطوف به شیوه پول درآوردن تولیدکنندگان در یک نظام سرمایه‌داری است، یعنی فروش کالا به بالاترین قیمت در کنار کاهش هزینه‌ها تا حد ممکن. می‌دانیم تمام تولیدکنندگان عموماً سه نوع هزینه دارند: یکی برای کارکنان (همه انواع کارکنان)، یکی برای خرج و مخارجی که صرف کار می‌شود (همه انواع مخارج) و دیگری برای مالیات‌ها (همه انواع مالیات‌ها). حال واضح است که در طی ۵۰ سال همه این هزینه‌ها افزایش چشمگیری داشته‌اند. از طرفی قدرت خرید محدود شده و نمی‌تواند افزایش یابد اما هزینه‌ها در حال افزایش است و سودآوری نظام سرمایه‌داری مسیری رو به کاهش را طی می‌کند. این بحران ساختاری است. بحران ساختاری سومین مرحله در یک نظام است. به بیان دیگر، نظام نوعی شکاف را تجربه می‌کند. «شکاف» واژه‌ای تخصصی است که از علم فیزیک وام گرفته شده است. این واژه به وضعیتی اشاره دارد که معادلات پایه نشان می‌دهند پویایی یک سیستم را به دو شیوه متفاوت می‌توان حل کرد. برگردان این مفهوم به زبان اجتماعی این است که شکاف در یک نظام به نزاعی میان هواداران یک جناح و هواداران جناح دیگر اشاره دارد و بر سر این است که حرف کدام طرف یا کدام فرجام سیستمی، پیروز خواهد شد. برطرف کردن این وضعیت زمان می‌برد و یک پروسه ۷۰ تا ۸۰ ساله است.

چنانچه فهم چگونگی پایان یافتن این شکاف اساساً غیر ممکن باشد با این حساب یک جناح برای جهت‌دهی به عاقبت این شکاف می‌تواند معامله بزرگی کند. اعضای هر طرف در تلاش هستند تا بر این فرجام اثر بگذارند و در زمانی نامعلوم - من امروز می‌گویم حدوداً ۲۰ تا ۴۰ سال بعد - بدون شک نظام موجود به یکی از سمت‌ها منحرف می‌شود و یک نظام جدید یا نظام‌های چندگانه پدید خواهد آمد. نظام جدید زندگی خودش را شروع می‌کند: مشخصه‌هایی عادی خواهد داشت و تا جایی که بتواند ادامه می‌یابد؛ زمانی که بحران ساختاری آن پدیدار شود.

گ ک: همان‌طور که اشاره کردید وقتی در یک نظام، بحران ساختاری رخ می‌دهد لاجرم این نظام دچار

گائل کورتی [گ ک]: شما در آثار تان نشان می‌دهید نظام جهانی سرمایه‌داری ضرب‌آهنگی چرخه‌ای دارد که هر چرخه نظام را کمی از تعادل دور می‌کند. این جریان در گذر زمان منجر به بحران ساختاری و گذار به یک نظام جدید می‌شود. از نظر شما سرمایه‌داری از سال ۱۹۶۸ وارد دوره‌ای از بحران ساختاری شد. لطفاً مفهوم بحران ساختاری را باز کنید و توضیح دهید چرا سال ۱۹۶۸ را نقطه آغاز بحران ساختاری کنونی می‌دانید؟

ایمانوئل والرشاین [ا و]: قبل از هر چیز باید توجه کنیم درک متداول از چرخه‌ها از بسیاری جهات غیر دقیق است. چرخه‌ها آن اندازه که به جنبش‌های باسیر صعودی و سپس دارای رکود مربوط می‌شوند یا جنبش‌های صعودی و نزولی سروکار ندارند. بنابراین در طول زمان این موضوع به یک رویه ملموس و مادی می‌انجامد و در منحنی‌هایی مشهود است که به شکل یک مجانب بالا می‌روند که از صدم درصد داده‌های اندازه‌گیری شده شما حاصل شده است؛ مجانبی که طبق تعریف منحنی را قطع نمی‌کند. این نکته به این واقعیت اشاره دارد زمانی که شما احتمالاً ۸۰ درصد داده‌ها را اندازه‌گیری کنید کل عملیات تکان شدیدی می‌خورد و وضعیتی رخ می‌دهد که من «بحران ساختاری» می‌نامم.

انقلاب جهانی سال ۱۹۶۸ - که از سال ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۰ و حتی بعد از آن جریان داشت - بر حسب «منحنی» دیگری اهمیت دارد؛ رشد «جنبش‌های ضدسیستمی» در طول زمان. جنبش‌های ضدسیستمی تاریخ درازی دارند اما اولین بار در سی سال آخر قرن نوزدهم پررنگ می‌شوند. آن‌ها در سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۰ بسیار تاثیرگذار بودند و این نکته‌ای عجیب درباره آن‌هاست.

در هر دو نوع جنبش ضدسیستمی یعنی جنبش‌های اجتماعی و جنبش‌های ناسیونالیستی، استراتژی، موضوعی بحث‌برانگیز بود. در هر کدام گروهی که ما «جناح دولت‌گرا» می‌نامیم بحث را برنده می‌شد، یعنی گروهی که می‌گفت «دولت دشمن ما است اما تنها راه فائق آمدن بر آن، این است که ما دولت را در دست بگیریم. ما باید روندی دو مرحله‌ای طی کنیم: اول قدرت دولت را به دست آوریم و دوم جهان را تغییر دهیم». حال همان‌طور که من گفتم عجیب این است که اگرچه جنبش‌های ضدسیستمی تا سال ۱۹۴۵ نسبتاً ضعیف بودند اما بعد از ۱۹۴۵ ناگهان قدرتمند شدند.

چرا چنین شد؟ از نظر من علت آن است که در آن دوره ایالات متحده پیشرفته‌ترین کشور در یک موج کندراتیف^۱ و نیز قوی‌ترین قدرت هژمونیک ژئوپولیتیکی تلقی می‌شد که تا آن زمان وجود داشت. جنبش‌های ضدسیستمی در این دوره که هر دو موج در نهایت قدرت خود بودند به طریقی سر برآوردند. اتفاقاً به این دلیل بود که یک قدرت هژمونیک ژئوپولیتیکی یا یک مولد قدرتمند در یک پیشرفت کندراتیفی همواره، در مقام عامل، بیش از همه از هر گونه افت یا نقصان می‌ترسد از جمله اعتصابات در صنعت یا رخدادهای هم‌ارز آن در عرصه ژئوپولیتیک. بنابراین عاملان برای توقف نقصان‌ها امتیازاتی می‌دهند اگرچه امتیازدهی مشکل را برای ۱۰ یا ۱۵ سال حل می‌کند اما جایگاه شبه‌انحصاری آن‌ها را نیز تضعیف می‌کند. می‌توان مشاهده کرد در طول این دوره امتیازات ژئوپولیتیکی قابل توجهی به جنبش‌های ضدسیستمی اعطا شدند. تا سال

ارجاعات

۱. این گفت‌وگو در تاریخ ۱۹ نوامبر سال ۲۰۱۴ در دانشگاه پیرل و با همکاری بنیاد علوم ملی سوئیس انجام شده است. گائل کورتی دارای مدرک دکترای جامعه‌شناسی از دانشگاه نوشاتل سوئیس است و دوره فوق دکترای خود را در دپارتمان فلسفه دانشگاه کلمبیا می‌گذراند. حوزه‌های پژوهشی او فلسفه عملی، نظریه اجتماعی و جامعه‌شناسی اقتصادی است.
۲. در هندسه تحلیلی مجانب یک منحنی خطی است که فاصله منحنی از آن در بی‌نهایت به صفر نزدیک می‌شود.
۳. موج‌های سینوسی نوسان‌های اقتصاد جهانی که نام خود را از نام اقتصاددان شوروی، نیکولای کوندراتیف گرفته‌اند که آن‌ها را طراحی کرد. جوزف شومپتر پیشنهاد داد که به نام او نامیده شوند.



شکاف می‌شود و مردم باید میان راه حل‌های جایگزین برای حل بحران دست به انتخاب بزنند. درباره این راه حل‌های جایگزین و ظهور گروه‌های مخالف که از خود و زیرشاخه‌های خود دفاع می‌کنند کمی بیشتر توضیح دهید.

ا و: افراد زیادی هنوز نمی‌دانند که نظام جهانی با بحرانی ساختاری مواجه است و طوری عمل می‌کند که گویی چنین نیست با این وجود واقعیت این است که در هر سو افرادی از وجود این بحران آگاه هستند. من این دو گروه را چنین نامگذاری می‌کنم: یک سو آن‌هایی که «روح داووس» و سوی دیگر کسانی که «روح پورتو آلگه» را بازنمایی می‌کنند. این نام‌ها را پس از برگزاری «مجمع جهانی اقتصاد» در داووس و «مجمع اجتماعی جهانی» که اولین بار در پورتو آلگه برگزار شد انتخاب کردم.

هدف مجمع جهانی اقتصاد این بود که مکانیسمی ارائه دهد برای تصمیم‌گیری مشترک از طرف مردمی که طرفدار یک نظام نابرابر گرا هستند. آن‌ها بیش از ۴۰ سال است که سالی یکبار گرد هم جمع می‌شوند؛ این مجمع جایی مهم برای بحث میان نخبگان دنیا است. این نخبگان شامل نه تنها کارآفرینان سرمایه‌دار قدر قدرت بلکه چهره‌های شاخص سیاسی، رسانه‌ای و حتی روشنفکران مستقل برجسته و مانند اینها نیز هستند. تمام این افراد به این رخداد سودآور دعوت می‌شوند. مجمع اجتماعی جهانی با هدف مخالفت با دیدگاه مجمع جهانی اقتصاد تشکیل شد. این مجمع از سال ۲۰۰۱، ابتدا سالانه و سپس به صورت دوسالانه برگزار شده است. اما اینها تنها «ساختارها» هستند.

من از «روح» داووس و پورتو آلگه حرف می‌زنم تا تاکید کنم که اگر جایگزینی برای این سازمان‌ها وجود داشته باشد خیلی راحت از بین خواهند رفت.

اکنون این ساختارها، مواضع هر طرف هستند و هر کدام از آن‌ها به نوبه خود بحث‌های داخلی بسیاری پیرامون استراتژی دارند. در سمت داووس کسانی هستند که فکر می‌کنند شیوه‌ای که باید به کار گیرند این است که مردم را سخت تحت فشار بگذارند و نظام جدیدی را به آن‌ها تحمیل کنند که بیشتر از نظام سرمایه‌داری منافع ایشان را تامین کند. گروه دیگر در مقابل ادعا می‌کنند که این استراتژی خودبراندازانه است. آن‌ها فکر می‌کنند که باید تغییر را به مردم پیشنهاد داد و به این طریق آن‌ها را با خود همراه کرد به این ترتیب که آن‌ها پیشنهاد می‌دهند انواع امتیازاتی که واقعی نیستند به مردم اعطا شوند. در ضمن در سمت پورتو آلگه گروهی معتقد هستند که چپ قدیم موفق بود زیرا پیرو نظریه عمودی (ورتیکالیست) بود. این گروه مدعی است چپ قدیم دارای یک ساختار بالا به پایین بود و تاکید داشت در هر کشور باید تنها یک جنبش بر بقیه مقدم باشد و سایر جنبش‌ها باید از آن تبعیت کنند. گروهی دیگر به انقلاب سال ۱۹۶۸ واکنش نشان داد و معتقد بود راه چاره دست کشیدن از نظریه عمودی به نفع نظریه افقی (هوریزنتالیسم) است. در این نظریه چندین جنبش با یکدیگر گفت‌وگو و همدیگر را تحلیل می‌کنند و تا جایی که ممکن است با یکدیگر کار می‌کنند اما نه رهبری وجود دارد و نه محدودیت‌های فرقه‌ای برای این ساختار مشارکتی. این در واقع بحثی قدیمی و مربوط به اواخر قرن نوزدهم است که تا حالا نیز ادامه دارد. گروه پیرو نظریه عمودی به گروه موافق

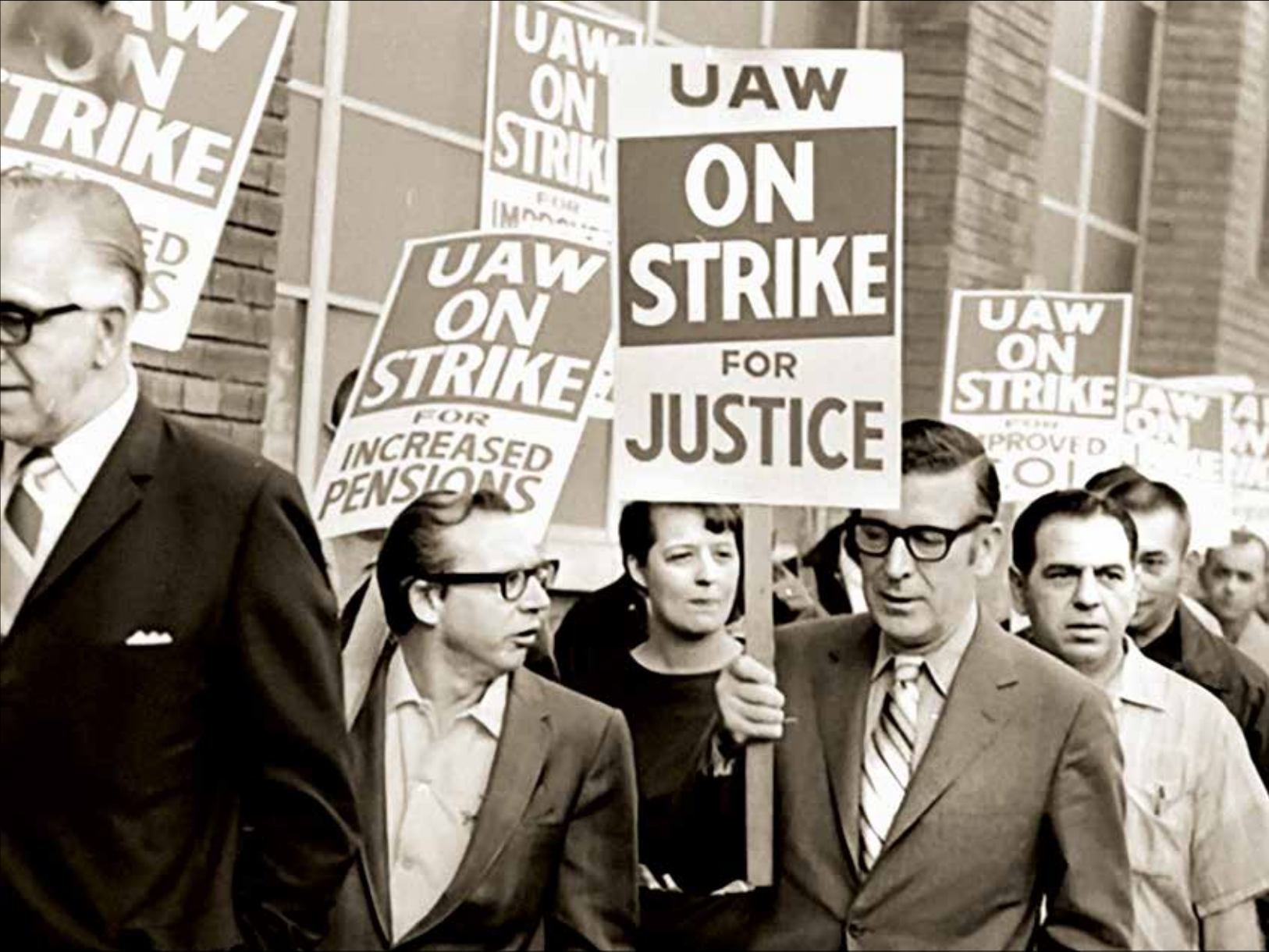
منابع

- کندراتیف ان دی (۱۹۷۹) «مواجی بلند در زندگی اقتصادی»، ویرایش ۲ (۴): ۵۱۹-۵۶۲
- پرز سی (۲۰۰۳) «انقلاب‌های تکنولوژیکی و سرمایه مالی: پویایی‌های حباب‌ها و قرون طلایی»، چلتنهام: ادوارد الگار.
- والرشتاین ا (۱۹۷۹) «اقتصاد جهانی سرمایه‌داری»، مقالات، کمبریج: انتشارات دانشگاه کمبریج.
- والرشتاین ا (۱۹۸۳) «سه نمونه از هژمونی در تاریخ اقتصاد جهانی سرمایه‌داری»، نشریه بین‌المللی جامعه‌شناسی تطبیقی ۲۴ (۲-۱): ۱۰۰-۱۰۸
- والرشتاین ا (۲۰۰۴) «تحلیل نظام‌های جهانی»، پیش‌درآمد، دورهام، ان‌سی: انتشارات دانشگاه دوک.
- والرشتاین ا (۲۰۱۱) «نظام جهانی مدرن I: کشاورزی سرمایه‌داری و خاستگاه‌های اقتصاد جهانی اروپایی در قرن شانزدهم»، برکلی، سی: انتشارات دانشگاه کالیفرنیا.
- والرشتاین ا (۲۰۱۱) «تحلیل نظام جهانی مدرن II: مرکزیت‌لیسم و یکپارچگی اقتصاد جهانی اروپایی، ۱۶۰۰-۱۷۵۰»، برکلی، سی: انتشارات دانشگاه کالیفرنیا.

نظریه افقی می‌گوید همه چیز نظریه آن‌ها خوب است اما با اینکه آن‌ها اصرار و پافشاری می‌کنند پیروز نخواهند شد در حالی که پیروان نظریه افقی به گروه مقابل می‌گویند که اگر آن‌ها نظرشان را دنبال کنند همان مشکلی را خواهند داشت که در سال ۱۹۶۸ داشتند، قدرت را به دست می‌آورند اما دگرگونی رانه.

به نظر می‌رسد مادر دنیایی زندگی می‌کنیم که برای حرکت رو به جلو چهار جهت وجود دارد نه دو جهت و این وضعیت گیج‌کننده‌ای است. وقتی مردم گیج می‌شوند اعمال‌شان غیرقابل پیش‌بینی می‌شود و این قاعده همان اندازه که در مورد تولیدکنندگان اقتصادی صدق می‌کند درباره افرادی نیز صادق است که برای برابری بیشتر و جهانی دموکراتیک‌تر مبارزه می‌کنند. ما الان در برهه زمانی بسیار گیج‌کننده‌ای زندگی می‌کنیم؛ برهه‌ای که بسیاری از مردم آن را «هرج و مرج و آشوب» می‌نامند. وضعیت از منظر علم ریاضی هم آشفته است؛ وضعیتی که نوسانات منحنی بسیار زیاد است. نوسان‌ها همواره وجود دارند اما هنگامی که نظامی طی چند صد سال نسبتاً باثبات باشد نوسانات آن نظام را به وضعیت تعادل بازمی‌گردانند.

این نوسان‌ها کوچک بودند و مهم نبود نظام چقدر فشار وارد می‌کند؛ چراکه بالاخره به توازن می‌رسند. اما در یک بحران ساختاری وضعیت کامل برعکس است: یک تغییر یا فشار جزئی



II

فرجام کار تاثیر بگذاریم، نکته این است که وقتی ما در چنین دنیای پر نوسانی زندگی می کنیم می توانیم بفهمیم تلاش های ما تاثیری به همراه خواهند داشت.

در پایان بگذارید بگویم این دیدگاه، دست کم در فلسفه غربی، چشم اندازی متفاوت در این جدال مهم و تاریخی میان «جبر گرایی» و «اراده آزاد» خواهد بود. بسیاری از افراد معتقد هستند این دو جایگزینی برای یکدیگر است، برخی دیگر بر این نظرند که همه چیز جهان بر مبنای «جبر گرایی» است و برخی می گویند همه چی بر مبنای «اراده آزاد» است. به عقیده من ما باید به این تقابل جنبه ای تاریخی دهیم. در برخی زمان ها جبر گرایی حاکم است مانند هنگامی که سیستم طبیعی کار می کند و در برخی زمان ها اراده آزاد حاکم می شود مانند هنگامی که یک نظام در بحران ساختاری قرار دارد. اگر نیاکان ما در جهانی جبر گرا می زیستند و انتخاب های زیادی نداشتند - فارغ از اینکه چقدر تلاش می کردند بالاخره به سمت نوعی توازن باز گردانده می شدند - ما اکنون در جهانی زندگی می کنیم که نسبتا بر مبنای اراده آزاد بنا شده است.

پس پیش رویم و پروانه های اثر گذاری باشیم، نمی دانیم چه اتفاقی خواهد افتاد اما ما این بخت و اقبال را داریم. مردم همیشه در پایان حرف های من سوال می کنند «بخت و اقبال ما چقدر است؟» و من می گویم «پنجاه پنجاه، اما همین هم اصلا کم نیست و خیلی زیاد است.»

همه چیز را در ابعادی گسترده به حرکت درمی آورد. اینجا می خواهم از یک تشبیه استفاده کنم که البته واقعیت است: مهندسی به نام «لورنس» ۴۰ سال پیش پدیده ای را مشاهده و آن را «اثر پروانه ای» نامگذاری کرد. او گفت شیوه ای واقعی که هر منحنی بر آن اساس عمل می کند به نقطه شروع بستگی دارد و اگر کسی نقطه شروع را به آرامی تغییر دهد باعث می شود منحنی در مسیر کاملاً متفاوتی حرکت کند. نظریه اثر پروانه ای بیان می کند هر بار که پروانه بال های خود را به هم می زند بر شرایط جوی سمت دیگری از دنیا اندکی تاثیر می گذارد اما به هر حال هر چقدر هم ناچیز باشد یک فعل یا حرکت کاملاً غیر قابل پیش بینی را موجب می شود.

حالا به این می پردازم که این مردمی که درگیر این مساله هستند آیا می توانند نظام یا نظام های جدیدی به وجود آورند و چه کاری می توانند انجام دهند؟ ما می توانیم نظامی به وجود آوریم که به بدی همین نظام یا حتی بدتر از آن باشد - غیر برابری خواه، سلسله مراتبی، دوقطبی و غیره - یا اینکه می توانیم نظامی داشته باشیم که نسبتا دموکراتیک و نسبتا برابری خواه باشد که هرگز در تاریخ جهان نداشته ایم. این دو راه پیش روی ماست. از آنجا که هر تلاش کوچکی می تواند تغییری به وجود آورد همه ما باید خودمان را «پروانه های کوچک» بدانیم. ما می توانیم بر توازن و نیروها تاثیر بگذاریم - کنش های کلامی، کنش های فیزیکی و غیره - ما می توانیم بر

ادامه منابع

والرشتاین ای (۲۰۱۱) [۱۹۸۹]:
«نظام جهانی مدرن III: عصر دوم
گسترش فراگیر اقتصاد جهانی
سرمایه داری، ۱۸۴۰-۱۷۳۰»،
بر کلی، سی. آ: انتشارات دانشگاه
کالیفرنیا.
والرشتاین ای (۲۰۱۱):
«نظام جهانی مدرن VI:
استیلای لیبرالیسم میانه رو،
۱۹۱۴-۱۷۸۹»، بر کلی، سی. آ:
انتشارات دانشگاه کالیفرنیا.
والرشتاین، ا. کالینز، ر. من م؛
درلوگیان ج. م و کالسون س
(۲۰۱۳) «ایسا سرمایه داری
آینده دار است؟»، آکسفورد:
انتشارات دانشگاه آکسفورد.

مصاحبه با والرشتاين درباره جنبش می ۱۹۶۸، اکولوژی و نظریه‌های نظام جهانی

زمینه و زمانه یک نظریه

گرگوری پی. ویلیامز

ترجمه: راضیه شاهرودی

پیشگفتار

تقریباً چهار دهه پیش، در سال ۱۹۷۴، «ایمانوئل والرشتاين»، اولین جلد از شاهکار خود، «نظام جهانی مدرن» را منتشر کرد. در همان سال، «پری اندرسون»، تاریخ‌دان بریتانیایی و سردبیر مجله (New Left Review) دو بخش اول از «تاریخ ریشه‌های مدرنیته» را بیرون داد. هم‌زمانی انتشار این دو کتاب، منجر به مقایسه‌های علمی فراوان از نظر رویکرد کلان تاریخی بین این دو اثر شد. نکته قابل توجه این است که هر دو نویسنده نگاهی کل‌گرایانه دارند. نگاه کل‌گرایانه به معنای تأکید بر کل‌نگری روش‌شناختی است. «والرشتاين» کلیت را در معنای نظام‌های جهانی فهم می‌کند، در حالی که «اندرسون» طرفدار کل‌نگری است. این تضادی معنادار است. نظام‌های جهانی، کل‌هایی بسته هستند به این معنا که سیستم‌هایی تاریخی دارای آغاز، پایان و مرزهای جغرافیایی مشخص هستند. کل‌سازی به لحاظ تاریخی نامتناهی است و در نتیجه در مورد «اندرسون» نیازمند تحلیلی است که از دوران باستان آغاز شود و پایانی مشخص نداشته باشد.

با اینکه این دو متفکر درباره جهان مدرن می‌نویسند، اما جهان را از جنبه‌هایی به شدت متفاوت درک می‌کنند. با این حال، هیچ‌یک از این دو نفر دیدگاه خود را تنها پارادایم ممکن برای تحلیل اجتماعی ندانسته‌اند. در عوض «والرشتاين» ادعا می‌کند که نظام‌های جهانی «فراخوانی برای بحث درباره پارادایم» هستند. در دهه هفتاد، «والرشتاين» و «اندرسون» با پژوهش‌های یکدیگر آشنا شدند، آن‌ها برای یکدیگر نامه نوشتند، درباره کتاب‌های هم پیشنهادهایی را مطرح کردند و حتی «اندرسون» به دعوت «والرشتاين» چند کلاس در «بینگه‌متون» برگزار کرد.

با این حال، به دلیل نقطه عزیمت متفاوت‌شان در مورد واحد تحلیل، رویکرد کلی آن‌ها به تاریخ جهان و رویدادهای معاصر متفاوت است. «والرشتاين» برخلاف «اندرسون»، خود را مارکسیست نمی‌داند و نسبت به تأکید مارکسیسم بر انقلاب‌های بورژوازی تردید دارد. «والرشتاين» همچنین باور دارد که اقتصاد جهانی سرمایه‌داری، به عنوان یک کل بسته، از آثار انباشتی تضادهای خود است که فرو می‌پاشد؛ از اینجا به بعد است که افراد و جنبش‌ها می‌توانند به نحوه کارکرد نظام یا نظام‌های جهانی بعد شکل بدهند.

«اندرسون» ادعا می‌کند که امروز کاپیتالیسم قدرت زیادی دارد، با این حال بر این نکته معترف است که به مرور زمان این نظام از هم می‌پاشد. در گفت‌وگوی ما، «والرشتاين» درباره ریشه‌ها و دلالت‌های نظریه نظام‌های جهانی سخن می‌گوید. سپس به سراغ مسئله نظام‌های جهانی به عنوان شیوه تحلیل

ذات اکولوژیک (یا اکولوژیک جهانی) می‌رویم. بحث‌هایی وجود داشته که آیا مجموعه اقتصاد جهانی سرمایه‌داری «والرشتاين» که در چهار جلد منتشر شده، درگیر تحلیل محیط زیستی بوده یا خیر. «والرشتاين» باور دارد که نظریه نظام‌های جهانی دقیقاً با تاریخ محیط زیستی همسازي دارد، چرا که در سنت کل‌نگر کار می‌کند.

به همین دلیل است که «والرشتاين» از منظر علمی، تاریخی و اجتماعی می‌نویسد، نه از یک نقطه نظر صرفاً جامعه‌شناختی. در واقع، «والرشتاين» تفکیک رشته درون آکادمی را بخشی از بحران حاضر اقتصاد جهانی سرمایه‌داری می‌داند. علم نیوتنی، جست‌وجو برای قوانین جهان شمول را تشویق می‌کند و در مقابل ایجاد تغییر در زمان و فضا می‌ایستد. این نگاه نوموتیک (قانون‌بنیاد) به انباشت دانش در علوم اجتماعی نیز رواج دارد. «والرشتاين» معتقد است، باید اصل عدم قطعیت را در تمامی حوزه‌های دانش بپذیریم.

این موضوع به این دلیل نیست که ما در جمع‌آوری شواهد و مدارک مشکل داریم، بلکه از آن روست که بحران‌های نظام‌های جهانی پیامدهای احتمالی فراوانی دارند، بنابراین او تلاش می‌کند با این فرضیه نیوتنی مبارزه کند که سرمایه‌داری نه یک سیستم تاریخی، بلکه نظامی طبیعی است.

«والرشتاين» حتی رویکردهای قانون‌گرا (Nomothetic) را که منتقد سرمایه‌داری است رد می‌کند. معروف‌ترین این دیدگاه‌ها این باور است که مقایسه سیستم‌های جهانی منجر به افشای حقایق تاریخی اساسی جهانی می‌شود. با این حال «والرشتاين» جهان‌بینی قانون‌گرا را با دیدگاه مقابلش، یعنی تفسیر یکه‌نگارانه (Idiographic) از تاریخ معامله نمی‌کند. از نظر «والرشتاين»، تحلیل سیستم‌های جهانی، سوگیری‌های ذاتی پژوهش‌های علوم اجتماعی را بر ملا می‌کند.

در نهایت، در آخرین بخش مصاحبه، به سراغ انقلاب سال ۱۹۶۸ می‌رویم. «والرشتاين» به عنوان استاد دانشگاه کلمبیا و یکی از اعضای (Ad Hoc Faculty Group) نقش مذاکره‌کننده و میانجی را بین دولت و دانشجویانی داشت که ساختمان‌ها را اشغال کرده بودند. بعدها وی به این باور رسید که شورش‌های آن سال، نمادی از سیستم جهانی مدرن بحران‌زده بوده‌اند.

این موضوع بسیار به مصاحبه ما نزدیک است، چرا که در زمان حاضر که دوران تحولات اجتماعی جهانی است، «والرشتاين» باور دارد که ما در حال مشاهده آخرین مرحله سرمایه‌داری هستیم که در آن اعمال به‌ظاهر کوچک ختم به نتایج عظیم می‌شود. پایان نظام جهانی مدرن قطعی است. نتایج این مناقشات، چه شرایط بشر را بهبود بخشند و چه بدتر کنند، ذاتاً نامشخص‌اند.



گر گوری پی. ویلیامز (گ.و): شما و «پری اندرسون» در سال ۱۹۷۴، کارهای بزرگی درباره ریشه‌های جهان مدرن منتشر کردید. آیا می‌دانستید درباره موضوع مشابهی می‌نویسید؟

ایمانوئل والرشتاین (ای.و.): خب، فکر می‌کنم که هم بله و هم خیر. بله به این دلیل که هم من و هم «پری اندرسون» درباره جهان مدرن می‌نویسیم. فکر می‌کنم از این لحاظ کارهای ما کاملاً مشابه‌اند. زمانی که دو جلد از کار اندرسون و جلد اول کار من بیرون آمده بود، مصاحبه‌ای در نشریه (New York Review of Books) منتشر شد. این مصاحبه به کارهای ما می‌پرداخت. نام این مقاله «تاریخ عظیم» بود که «کیث تاماس» نوشته بود.

گ.و: دیدگاه شما تا حدی متفاوت است. روایت او از دوران باستان آغاز می‌شود و از آنجا به جلو می‌آید.

ای.و: نه، مطلقاً. دیدگاه او پیوند مستقیمی با مارکسیسم کلاسیک دارد. به این معنا که او به مراحل تاریخی می‌پردازد. او معتقد است، سرمایه‌داری پس از فئودالیسم متولد شد. فکر می‌کنم نقطه نظر او بهترین توصیف تاریخی از موضع نظری مارکسیسم کلاسیک است.

گ.و: شما چیزی را که منجر به ایجاد اقتصاد جهانی کاپیتالیستی شد، «هم‌زمانی تصادفی رویدادها» می‌نامید، به این معنا که اگر رخ داده‌ها به شکل فعلی رخ نداده بودند، کلان‌چین رویدادی شکل نمی‌گرفت. داستان «اندرسون» تفاوت‌های ظریفی دارد، اما غایت‌شناسانه است. شما اغلب مارکسیست نامیده می‌شوید، اما این شکافتان با مارکسیسم قابل توجه است.

ای.و: بله، در نوشته «اندرسون» این موضوع اجتناب‌ناپذیر انگاشته شده. من هم فکر می‌کنم دقیقاً همین موضوع، اختلاف بزرگ بین ماست. من تئوری پیشرفت اجتناب‌ناپذیر را که بخشی از مارکسیسم کلاسیک است و به آن ارتدکس می‌گوییم،

رد می‌کنم. مطمئن نیستم این‌ها نظرات «مارکس» باشند چرا که نظرات او بسیار پیچیده‌ترند. مارکسیسم ارتدکس، مارکسیسم حزبی است؛ مارکسیسم حزب سوسیال‌دموکرات آلمان و حزب کمونیست شوروی. در واقع پس از مرگ مارکس توسط انگلس به وجود آمد. این همان مارکسیسم کلاسیک است. از نظر من، به سختی می‌توان خود مارکس را به مارکسیسم کلاسیک مرتبط کرد، اما تناقضات فکری در کارهایش وجود دارد که بستگی به این دارد که چه می‌خوانید و بر چه چیزی تأکید دارید.

گ.و: ترجیح می‌دهید شما را به عنوان فردی رادیکال بشناسند یا خودتان را مارکسیست می‌دانید؟

ای.و: خوشحال می‌شوم که من را رادیکال بدانند و درباره اینکه به عنوان مارکسیست شناخته شوم، راستش به این بستگی دارد که از مارکسیست چه معنایی در نظر داشته باشید. معمولاً می‌گویم چهار دیدگاه درباره مارکسیست بودن من وجود دارد: کسانی که می‌گویند من مارکسیست هستم و آن را چیز خوبی می‌دانند، افرادی که می‌گویند من مارکسیست هستم و آن را چیز بدی می‌دانند، عده‌ای که می‌گویند من مارکسیست نیستم و این را چیز خوبی می‌دانند و کسانی که من را مارکسیست نمی‌دانند، این را امری منفی می‌دانند. می‌توانم افرادی را که درباره همه این چیزها بحث کرده‌اند، تشخیص دهم و در این باره نگرانی ندارم. بارها گفته‌ام «مارکس» مهم‌ترین جامعه‌شناس قرن نوزدهم است و با خوشحالی می‌گویم که او یکی از منابع فکری من بوده. درست است که او یکی از مهم‌ترین متفکران قرن نوزدهم بوده، اما اوضاع تغییر کرده. او درباره بعضی چیزها اشتباه می‌کرد، اما سایر حرف‌هایش درست بود. باید توجه‌مان را به چیزهایی که به ما می‌دهد، معطوف کنیم.

گ.و: «اندرسون» خیلی راحت مواضعش را با مارکسیسم روشن می‌کند. آزادی مارکسیسم به این معناست که بتوانی در آن تجدیدنظر کنی. مهم نیست که مارکس با ما موافق بود یا نه. آیا قضیه این نیست که این کار با مخاطب آمریکایی مجاز نیست؟



خود من هیچ وقت به مفهوم انقلاب بورژوازی خیلی فکر نکرده‌ام. اما معتقدم اندرسون کار دشواری در نشان دادن نفوذ انقلاب بورژوازی در جهان فراتر از آنچه خود و باقی مردم به عنوان مثال‌های کلاسیک می‌شناسند، یعنی بریتانیایی‌ها، فرانسوی‌ها و آمریکایی‌ها دارد

می‌نویسد. اما شما کاملاً درست می‌گویید که من در نوشته‌های دیگرم با موادی دست‌وپنجه نرم می‌کنم که قرار است در جلد پنج و شاید شش و... بیاید. شاید نیاز نباشد آن‌ها را بنویسم، اما خب آن قدر که من می‌خواهم نظام‌مند و متقاعدکننده نیستند. پس، اگر فردا بمیرم، نظراتم درباره قرن بیست و حتی بیست و یک، در مقاله‌های مختلف موجود است. اما کتابش وجود ندارد، بنابراین باید تلاش کنم.

گ.و: چرا شما و بقیه فکر می‌کنید اندرسون پروژه‌اش را تمام نخواهد کرد؟

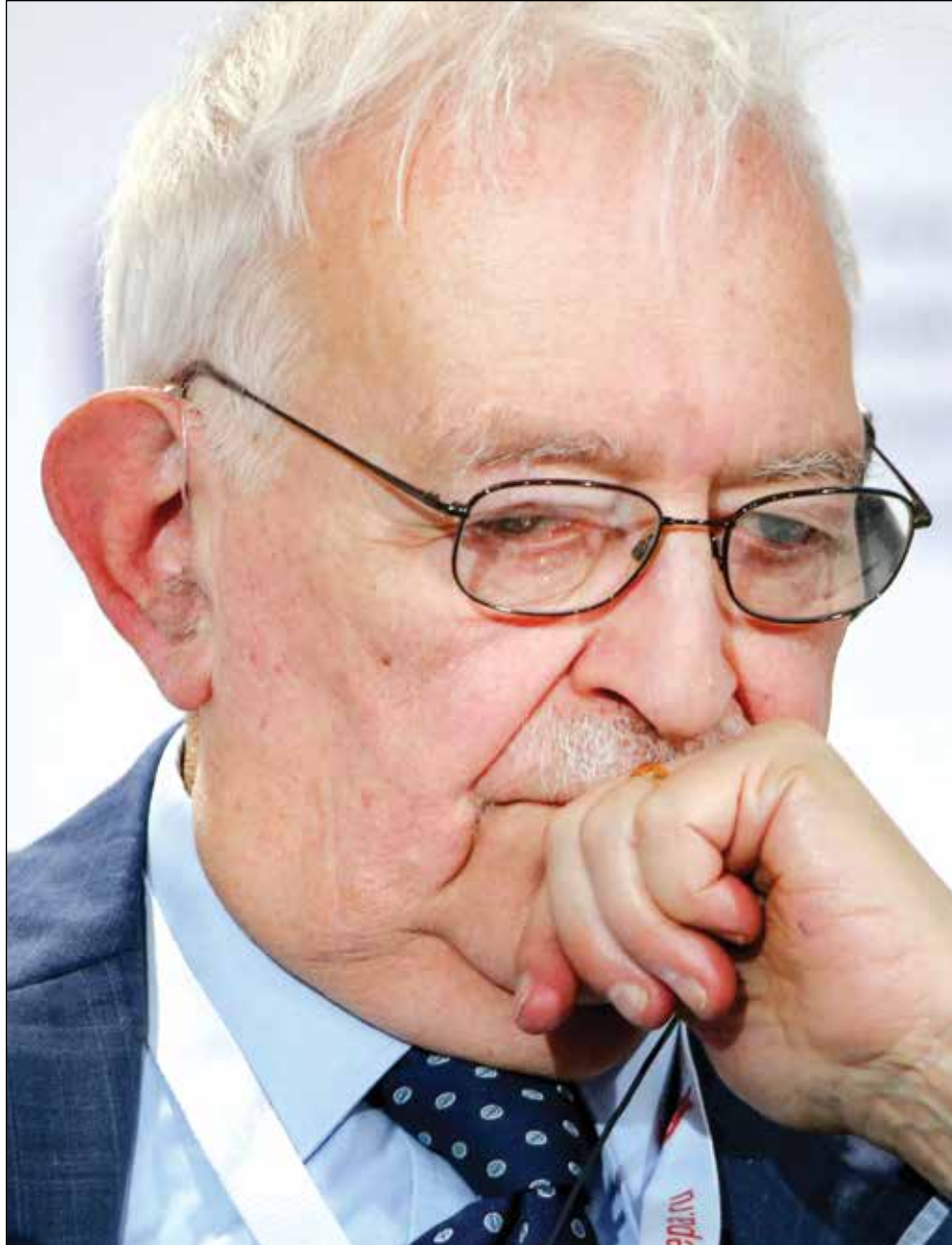
ای.و: خب، او کلاس‌هایی درباره انقلاب بورژوازی برگزار کرده است. زمانی کلاسی با همین موضوع در «بینگه‌متون» داشت، اما هیچ وقت آن‌ها را مکتوب نکرد. بگذارید این طور بگویم که خود من هیچ وقت به مفهوم انقلاب بورژوازی خیلی فکر نکرده‌ام. اما معتقدم او کار دشواری در نشان دادن نفوذ انقلاب بورژوازی در جهان فراتر از آنچه خودش و باقی مردم به عنوان مثال‌های کلاسیک می‌شناسند، یعنی بریتانیایی‌ها، فرانسوی‌ها و آمریکایی‌ها دارد. فکر نمی‌کنم، شدنی باشد. او همکار خیلی باهوشی است. می‌دانید، «اندرسون» یکی از دقیق‌ترین نویسندگان جهان است. او از معدود افرادی است که اجازه نمی‌دهد صحبت‌هایش ضبط شود. هرگز اجازه نمی‌دهد، چون دوست ندارد چیزی را منتشر کند که نسخه نهایی و کامل نباشد. روی گفته و نظریاتش کار می‌کند، کار می‌کند و کار می‌کند. دو جلدی که منتشر کرد در واقع یک جلد بود و همکاری‌اش در (New Left Review) قانع‌ش کرده بودند که آن یک جلد زیادی قطور است و... بنابراین او به دو جلد تقسیم‌اش کرد. اما کتابش درباره انقلاب بورژوازی را تا وقتی که به دیدگاه نهایی و قطعی نرسد، منتشر نمی‌کند و هیچ وقت به این نظر نهایی نمی‌رسد. من همیشه این احساس را داشتم که وقتی به جایی برسم که نسبت به نقطه نظر ۹۵ درصد قطعیت داشته باشم، منتشرش می‌کنم. «اندرسون» می‌خواهد به صد درصد برسد. این خیلی فلیچ‌کننده است، اما چه می‌شود کرد. البته «اندرسون» مقالات زیادی منتشر کرده است.

گ.و: «جیسون مور» در مقاله‌ای، عامل اکولوژیک در نظام‌های جهانی مدرن شما را نشان داد. تا جایی که من بررسی کردم، ۱۳ نمونه جداگانه از تغییرات زیست‌محیطی پیدا کردم که در تغییرات اساسی تر ساختاری که درباره‌اش بحث می‌کند، نقش داشته است. من آب و هوا، قطعی، تدارک مواد غذایی، جمعیت و چوب را مشاهده کرده‌ام. فکر می‌کنید منطقی است

ای.و: با مخاطبان آمریکایی این کار دشوار است، البته با بریتانیایی‌ها نیز همین دشواری وجود دارد و باز هم مسئله این است که داریم درباره کدام لحظه از زمان صحبت می‌کنیم. در اروپا دوره‌ای بود که نه تنها مارکسیست بودن احترام برانگیز بود، بلکه تقریباً تنها موضع احترام برانگیز بود. این موضع، تغییر کرده. «پری» کاملاً خودش را یک مارکسیست غربی می‌داند. درباره مارکسیسم غربی می‌نویسد و از لحاظ مختلف درست می‌گوید، چون منبع بسیاری از ایده‌هایش متفکران ایتالیایی، آلمانی و فرانسوی هستند. او و به طور کلی (New Left Review) نقش مهمی در معرفی این ایده‌ها و در واقع ترجمه آن‌ها به انگلیسی داشتند. آن‌ها اصلاً این کار را وظیفه اصلی خودشان می‌دانستند، چون (New Left Review) دو لحظه مهم در تاریخ دارد. قطعاً این لحظه دوره اول بود. «پری» موضعش را از یک خوش‌بینی شدید به یک بدبینی قوی تغییر داد. این امر را می‌توان کم‌وبیش در نوشته‌های او بعد از سال ۲۰۰۰ مشاهده کرد. راستش از آن وقت به بعد (New Left Review) ذائقه متنوع‌تری پیدا کرده. چند روز پیش فرصتی پیدا کردم که به نشریه نگاهی بیندازم، متوجه شدم طی این سال‌ها، ۱۰ مقاله برای (New Left Review) نوشته‌ام، خیلی زیاد است. فکر می‌کنم تنها نشریه‌ای که در آن بیشتر از این مجله یادداشت چاپ کرده‌ام، نشریه خودم باشد. بنابراین قطعاً معتقدم که (New Left Review) مجله‌ای است که با روشنفکران چپ تمام جهان صحبت می‌کند. این مهم‌ترین کارش است، اما لحنی علمی دارد؛ مقاله‌ها، مقاله‌هایی جدی هستند.

گ.و: یکی دیگر از نقاط مشترک شما با «پری» این است که می‌خواهید چهار جلد منتشر کنید. دو جلد اول «اندرسون» در یک سال منتشر شد. شما تا به حال چهار جلد منتشر کرده‌اید و در برنامه‌تان است که بیشتر هم بنویسید. با نگاه به نوشته‌های پائانی‌تان، برداشتم این است که نوشته‌های جدیدتان احتمالاً تبدیل به آخرین کتاب‌های شما خواهند شد.

ای.و: خب، جلد چهارم فقط به چیزی که من به آن قرن نوزدهم طولانی می‌گویم، می‌پردازد. در پیش‌گفتار جلد چهارم، توضیح می‌دهم که چرا جلد پنجمی در کار خواهد بود، و شاید جلد ششم و شاید جلد هفتم، اگر تا آن روز دوام بیاورم. خب؟ پس، پروژه دارد پیش می‌رود. پروژه «اندرسون» اما از لحاظ مختلف متوقف شده است. قرار بود جلد دیگری درباره انقلاب بورژوازی بنویسد، اما هیچ وقت این کار را نکرد. فکر نمی‌کنم هیچ وقت هم این کار را بکند، البته این نظر من است، البته نظر خیلی‌های دیگر هم است. او بی‌وقفه مقاله منتشر می‌کند و مقاله‌های بی‌شماری



تماش گیرنده دیگر به سی-اسپن انتقاد کرد که باید به جای شما «رامسفلد» یا «رایس» را دعوت می کرد. آیا شما چنین حملاتی را محدودکننده می دانید؟ آیا چپ، دسته بندی است که مردم در برابر آن موضع مشخصی دارند؟

ای.و: از دیدگاه عمومی در آمریکا، موضع من بسیار عجیب و غریب است. مطبوعات و رسانه ها آنچه را من می دانم، چپ تعریف می کنند، بنابراین شما در رسانه تان مرکز را در مقابل راست قرار می دهید و مرکزی که چپ تر از وسط است، انگار از مریخ آمده. آن ها هیچ مشروعتی به چپ نمی دهند. مدام به راست حرکت کرده اند. مکان مرکز در سی، چهل سال اخیر پیوسته به راست حرکت کرده. پس وقتی مردم، «اوباما» را یک سوسیالیست دیوانه بدانند، من چه می توانم بکنم؟

گ.و: دانشگاهیان هم، نه به همین شکل، اما به نحوی این کار را می کنند. آیا وقتی کسی که انتظار می رود درست متوجه شود، چنین اشتباهی می کند، آزاردهنده تر نیست؟

ای.و: نظر کلی من این است که صبورانه موضع ام را دوباره توضیح دهم و مدام این کار را تکرار کنم. بعد از مدتی، بالاخره آن ها شروع به فهمیدن و پذیرش می کنند. بخشی از مزخرفاتی که

که کار شما را یک تاریخ محیط زیستی بدانیم؟

ای.و: خب، راستش مقاله او تکانم داد، چرا که متوجه نشده بودم در جلد اول چقدر این کار را کرده ام. اما فکر نمی کنم اشتباه کند. اصلا فکر نمی کنم اشتباه کند. به نظر من، او می خواست از من در برابر کسانی که می گویند این مسائل را نادیده می گیرم، دفاع کند. می گوید نه، اصلا، این مسائل در مرکز کاری بودند که من انجام دادم و درست می گوید، اما باید بگویم در سال ۱۹۷۱ که این کتاب را می نوشتم، به آن به چشم یک تاریخ محیط زیستی نگاه نمی کردم. هیچ کس آن زمان تاریخ محیط زیستی نمی نوشت. مفهومی نبود که از آن استفاده کنم. اما من داشتم از مفهوم اصالت کل استفاده می کردم، درست است؟ بنابراین خیلی طبیعی است برای من که همه این عناصر را در نظر بگیرم.

گ.و: در سال ۲۰۰۲ مصاحبه ای از شما با سی-اسپن دیدم. یک برنامه صبحگاهی بود که تماس های تلفنی بینندگان را بخش می کرد. بعضی ها زنگ می زدند و حرف های وحشتناکی می زدند. مثلاً یک نفر، شما را متهم کرد که فراری جنگ ویتنام هستید و پاسخ شما این بود: «من سعی نکردم فرار کنم. دیگر خیلی برایم دیر شده بود: به جایش در کره جنگیدم». یک



گ.و: به این دلیل ساده که چیزی است که بلد هستند؟
ای.و: و در آن سرمایه گذاری کرده‌اند.

گ.و: فکر می‌کنید اگر انقلاب سال ۱۹۶۸ در کار نبود،
شکل‌گیری تحلیل نظام‌های جهانی ممکن بود؟

ای.و: خب، قطعاً این رخداد، عنصری مهم در ایجاد محیطی بود که تحلیل سیستم‌های جهانی در آن مطرح شود. مطلقاً به این دلیل که هژمونی لیبرالیسم میانه‌رو را تضعیف کرد و پرسش‌های بسیاری درباره انسان‌های فراموش‌شده و از این قبیل به راه انداخت. همه این‌ها منجر به ظهور بدبینی‌های فراوان نسبت به تفسیرهای سیاسی و اقتصادی کلاسیک شد. حتماً من در گذشته هم بسیاری از این ایده‌ها را داشته‌ام، اما به شکلی سردرگم‌تر.

گ.و: تز کارشناسی ارشد شما روی «مک کار تیسم»
بود. آیا در این مورد کمکی کرد؟

ای.و: در یک معنا می‌توان گفت که اهمیت تز «مک کار تیسم» این ایده بود که اساساً دو نوع راست سیاسی داریم: محافظه‌کاران پیشرفته‌تر و محافظه‌کاران عملگر. آن زمان این دسته‌بندی‌ها را از «سی. رایت میلز» گرفتم. این قضیه در فهم اینکه در اوضاع سیاسی آمریکا و علاوه بر آن، در جهان چه می‌گذرد، اهمیت فراوان داشت. جدالی مشابه با آنچه من در «مک کار تیسم» و محافظه‌کاران «شرح داده‌ام، در آمریکای امروز در حزب جمهوری خواه بین تی پارتی و تشکل‌های محافظه کار قدیمی‌تر وجود دارد.

گ.و: شما زمانی خودتان را به نوعی مرتد در علوم
اجتماعی معرفی کردید. آیا جداسدن تان از تباطی با
کلمبیا یا گروه جامعه‌شناسی دانشگاه کلمبیا داشت؟
آیا لحظه‌ای رسید که آنجا ماندن دشوار شود؟

ای.و: بله، البته. من محصول جامعه‌شناسی کلمبیا بودم، همچنین یک مرتد. گروه جامعه‌شناسی دانشگاه کلمبیا در دهه ۱۹۵۰ مرکز جهان بود. آن‌ها توسط خود و بقیه مرکز جهان جامعه‌شناسی انگاشته می‌شدند و یک دیدگاه بسیار مشخص داشتند. اما در این چارچوب خیلی روادار بودند. پس مرا تحمل کردند، چون هم پژوهشگر خوبی بودم و هم عضوی از خانواده. اما چند سال بعد، «پل لازارسفیلد» درباره من و «تری هاپکینز» می‌گفت که ما «مخالفتان وفادار اعلیحضرت» هستیم. روزی رسید که فقط به خاطر بحران سال ۱۹۶۸ و سیاست‌های بحران سال ۱۹۶۸، آنجا ماندن دشوار شده بود. اما نه به خاطر دیدگاه‌های نظری‌ام. بخشی از آن به خاطر دیدگاه‌های نظری‌ام

در دهه ۱۹۷۰ نوشته می‌شد، دیگر کسی آن‌ها را نمی‌نویسد. اما می‌دانید، باید آرام باشیم. تاریخ سی، چهل سال اخیر، نظریات من را اثبات کرده. همه با این موافق نیستند، اما افراد بیشتری نسبت به سی، چهل سال پیش با آن موافق‌اند.

گ.و: شما به دو تله در پژوهش نظام‌های جهانی اشاره
می‌کنید؛ یکی تله قانون‌گرایانه است که پژوهشگران
تصور می‌کنند، می‌توان سیستم‌های جهانی را با هم
مقایسه کرد. دیگری تله یک‌نگارانه است که محققان
تمام جهان را یک سیستم تکین می‌دانند. آیا سیستم
جهانی سرمایه‌داری واقعاً بزرگ‌ترین واحد تحلیلی
است که می‌توانیم استفاده کنیم؟

ای.و: او، بله. امروز ما یک سیستم جهانی سرمایه‌داری داریم که تمام جهان را دربرمی‌گیرد، اما چیز دیگری وجود ندارد. این شرایط جدید است و از امروز شروع شده است. از پایان قرن نوزدهم این روند آغاز شده، اما اولین بار در تاریخ بشر است که در یک زمان تنها یک سیستم تاریخی در این سیاره وجود دارد. این موضوع خیلی چیزها را تغییر می‌دهد.

گ.و: شما خیلی درباره بازساختار یابی علوم اجتماعی و
دسترس‌پذیر کردنش برای کاهش پژوهش‌های یکسان
در حوزه‌های مختلف می‌نویسید. آیا این نتیجه‌ای است
که از یادداشت‌های تان در دهه ۱۹۷۰ گرفته‌اید؟

ای.و: وقتی که دیدم بسیاری از انتقادات مبتنی بر مفروضات معرفت‌شناسانه‌ای هستند که من در آن‌ها شریک نیستم، بیشتر و بیشتر به پرسش‌های معرفت‌شناختی علاقه‌مند شدم، بنابراین در دهه ۱۹۷۰ و حتی فکر می‌کنم دهه ۸۰ که اولین مواجهه من با «پریگوژین» بود، بیشتر و بیشتر به این پرسش‌ها علاقه‌مند شدم. این یک پیشرفت عظیم فکری بود و بعد احساس کردم باید با این بحران فکری درباره سیستم‌های دانش که بخشی از بحران ساختاری سیستم‌های جهانی است، روبه‌رو شد. پس شروع به نوشتن در این باره کردم، سپس در گیر کمیسیون «گلبنکیان» و انتشار کتاب «بازساختار یابی علوم اجتماعی» شدم. من در سه حوزه متفاوت می‌نویسم و یکی از آن‌ها درباره مسائل معرفت‌شناختی اساسی و غلبه بر مفهوم دو فرهنگ است.

فکر می‌کنم کار نوپی است و «نو» را در معنایی به کار می‌برم که از قرن هجدهم آغاز شده و حالا با چالش‌های فراوان روبه‌رو است و امیدوارم در بیست، سی و چهل سال آینده دیگر وجود نداشته باشد. اما مبارزه بزرگی است. بیشتر افراد در حال دفاع از مشروعیت این تمایز هستند.



هنگامی که از «والرشتاین» پرسیده شد که آیا نسبت به آینده خوش بین است یا بدبین، او جوابی «استاندارد» داد: ۵۰-۵۰. «این پاسخ من است... پنجاه پنجاه و این به ما بستگی دارد»

«والرشتاین» یکی از ویژگی‌های بی‌همتای این نظام، حفظ نابرابری‌های بسیار به نام ایجاد برابری است. البته نظام جهانی مدرن هم مانند همه نظام‌های تاریخی، به شکل اجتناب‌ناپذیری به پایان خواهد رسید.

برای ۵۰۰ سال، توسعه، نیروی حیاتی این سیستم بوده. در زمان تحولات اجتماعی، امتیازات ناچیز را می‌توان با گسترش به مناطقی که قبل‌تر خارجی به حساب می‌آمدند، جبران کرد. اما امروز سرمایه‌داری به‌سادگی جا کم آورده است. کاهش فشار جنبش‌های اجتماعی دیگر بدون در خطر انداختن ضروریات اساسی افزایش سود ممکن نیست. همان‌طور که «والرشتاین» اشاره می‌کند کارخانه‌ها دیگر نمی‌توانند وقتی سود کاهش می‌یابد، فرار کنند.

برای «والرشتاین»، این جنبش‌ها، باعث ایجاد پرسش درباره نظام دانش ما هم می‌شوند. علوم اجتماعی قرن نوزدهم به سمت آنچه مردانه، اروپایی و بورژوازی دانسته می‌شد، سوگیری داشت. پژوهش‌ها نیز این‌طور فرض می‌کردند که توسعه اقتصادی، سیاسی، فرهنگی باید در راستای شبیه‌شدن به اروپا و آمریکا باشد. به کارگیری مفهوم مراحل توسعه در راستای پنهان کردن ماهیت رابطه‌ای رفاه بود: آسودگی و تجمّل برای عده‌ای کم به معنای بدبختی عده‌ای بسیار بود. شرایط اجتماعی و سیاسی به شدت متفاوت را این‌طور توجیه (یا حتی محکوم) می‌کردند که این افراد نیاز به تعامل بیشتر به ممتازین و فرداستان دارند، نه کمتر. در دوران توسعه این توضیح ممکن است برای بسیاری پذیرفتنی باشد، اما وقتی سیستم زیر وزن خود در هم می‌شکند، ایده مراحل اعتبارش را از دست می‌دهد. مسائل مطرح شده در سال ۱۹۶۸، درباره توسعه و انباشت دانش، نه تنها با چیزهای دیگر جایگزین نشده که هنوز هم حل نشده‌اند. با زوال سرمایه‌داری، ممکن است نظام جهانی بعدی مساوات‌خواهانه باشد. چنین سیستمی هرگز در گذشته وجود نداشته، اما قدرت ایجاد آن در دست مردم معمولی است.

«والرشتاین» اعتقاد دارد، ما به لحاظ تاریخی در دورانی غیرعادی قرار داریم. در دوره‌های ثبات، فرصت اندکی برای افراد وجود دارد تا شرایط‌شان را تغییر دهند، اما وقتی یک نظام جهانی دچار آشفتگی می‌شود، افراد می‌توانند جایگزین آن را بسازند.

انقلاب جهانی سال ۱۹۶۸، نشان داد که ما در دوره‌ای از عدم ثبات قرار داریم. این موضوع می‌تواند اندکی امیدبخش باشد، اما هرگز پیروزی کمتر بهره‌مندان را تضمین نمی‌کند. وقتی از «والرشتاین» پرسیده شد که نسبت به آینده خوش بین است یا بدبین، او جوابی «استاندارد» داد: ۵۰-۵۰. «این پاسخ من است... پنجاه پنجاه و به ما بستگی دارد».

بود، اما در هر صورت ارتباطی با چیزهایی که می‌نوشتیم، نداشت.

گ.و: به خاطر موضعی بود که شما در پیش گرفته بودید؟

ای.و: دپارتمان جامعه‌شناسی دچار شکاف شده بود. دانشجویان تحصیلات تکمیلی جامعه‌شناسی دانشگاه کلمبیا بیشترین درصد ساختمان‌ها را اشغال کنند کرده بودند. تنها جنگ بزرگ زندگی «اربرت مرتون» و «لازارسفلد» سر سال ۱۹۶۸ بود. موضع «مرتون اولترا» محافظه کار بود و من جز (Ad Hoc Faculty Group) بودم و باقی مسائل آن زمان همه این‌ها فشار بود.

گ.و: آیا رابطه مستقیمی بین حضورتان آنجا در سال ۱۹۶۸ و شکل‌گیری نظریه نظام‌های جهانی وجود دارد؟

ای.و: خب، قطعاً حضورم منجر به شکل‌گیری نظراتم درباره مجموعه‌ای از پرسش‌ها شد، بنابراین بی‌شک فکر می‌کنم این موضوع رخداد مهمی در زندگی و بیوگرافی من بود، اما می‌دانید، این رخداد در بیوگرافی جمعی جهان هم، اهمیت داشت و حتی از نظر من، اینجا که من مرتد به حساب می‌آیم، بزرگ‌ترین رخداد تاریخی قرن بیستم بود. کاری کرد که انقلاب روسیه، کوچک به نظر بیاید و حتی از نظر اثری که بر نظم جهانی داشت، اهمیت بیشتری دارد. اما این روزها مردم دوست دارند کوچک جلوه‌اش دهند.

گ.و: خب، به این خاطر که فکر می‌کنند به اندازه رویدادهای دیگر مهم نیست.

ای.و: بله، دلایل مختلفی وجود دارد. به این بستگی دارد که چه کسی دارد کم‌اهمیت جلوه‌اش می‌دهد. منظورم این است که در اصل، آن را به عنوان لحظه‌ای از جنون می‌بینند، یا چیزی که مهم نبود، چون زود خاموش و با چیزهای دیگر جایگزین شد.

امروز می‌بینیم که سال ۱۹۶۸، نه تنها لحظه‌ای از جنون نبود، بلکه زنده مانده است. معترضان در سال ۱۹۸۹، نسبت به دلالتان قدرت در نظام جهانی مدرن نیز ابراز خشم

کردند و جنبش‌های اخیر جهانی نظیر بهار عربی، جنبش اشغال، شورش‌های برزیل، بلغارستان، شیلی، یونان و اسپانیا هم این نارضایتی را حفظ کرده‌اند. برای والرشتاین، این جنبش‌ها نتایج قابل انتظار یک سیستم در آستانه فروپاشی هستند. اقتصاد جهانی سرمایه‌داری با گسترش یافتن و تسخیر تمام جهان، از گذشتگان خود پیشی گرفته است. از نظر

پسگشتار

قلمرو فاه

فرهنگ

زوال خانواده تانگ

فیلم «انگل» شرایط نئولیبرال را در سینما بازنمایی کرده است

آخرین فیلم «جون هوبونگ» به اختلاف طبقاتی، خشونت و جنگ بر سر بقا اشاره می‌کند. این اثر سینمایی که برنده نخل طلای کن در سال ۲۰۱۹ شد، در مورد خانواده‌ای است که از روش‌های گوناگون برای ادامه بقا در شرایط سخت زندگی استفاده می‌کنند.

علی محمدی



روزنامه‌نگار

و «انگل» فیلم‌هایی با مضامین اختلاف طبقاتی، توزیع ناعادلانه ثروت و مهاجرت بودند. تمامی این مضامین از خصوصیات عمده جامعه نئولیبرال است. فیلم‌های تولید شده با مضامین اینچنینی محدود به این آثار نیست. به عنوان مثال از کشور کره جنوبی می‌توان فیلم سوختن اثر «لی چانگ‌دونگ» را نام برد. اما چرا فیلمسازانی با ملیت‌ها و سبک‌های متنوع سینمایی به مضامین یکسانی پرداخته‌اند؟ سینما نیز مانند دیگر هنرها از جامعه تأثیر می‌پذیرد و روی آن نیز تأثیر می‌گذارد. از این رو، کارگردانان تحت تأثیر گفتمان‌های مختلف که در جامعه جاری است، آثار خود را می‌سازند. در چند سال گذشته با توجه به سیاست‌های اقتصادی نئولیبرالی، گفتمانی در سینما شکل گرفته که این سیاست‌ها را نقد می‌کند. در مورد گفتمان نظریه‌ها و تعاریف مختلفی وجود دارد. در اینجا منظور نگارنده از گفتمان، تعریف «لئوئیز فیلیپس و مارین یورگنسن» است. به اعتقاد آنها، زبان در چارچوب قالب‌هایی ساختار بندی شده و مردم به هنگام مشارکت در حوزه‌های مختلف حیات اجتماعی در گفتار خود از این قالب‌ها تبعیت می‌کنند. اما این قالب‌ها تحت تأثیر قدرت

«انگل» در مورد خانواده فقیری است که شغل آنان درست کردن جعبه‌های پیتزا برای یک رستوران است. «کی جونگ» پسر خانواده به وسیله دوست خود شغلی پیدا می‌کند. او وظیفه تدریس زبان انگلیسی به یک دختر جوان ثروتمند را بر عهده می‌گیرد. به مرور تمام خانواده «تانگ» وارد آن خانه می‌شوند و این مهم زمینه‌ساز اتفاقات دیگری در فیلم می‌شود. فیلم انگل به درخشانی دیگر آثار جون هوبونگ یعنی «مادر» و «خاطرات یک قاتل» نیست و دارای ضعف‌های اساسی در فیلمنامه است. این کارگردان اهل کره جنوبی به مانند آثار اخیر خود به جامعه سرمایه‌داری حمله می‌کند. باید این کارگردان صاحب‌نام کره‌ای را در فهرست فیلمسازانی قرار داد که در چند سال اخیر تحت تأثیر گفتمان ضد سرمایه‌داری فیلم می‌سازند. با نگاهی گذرا به برندگان بهترین فیلم جشنواره کن در شش سال گذشته متوجه می‌شویم فیلم‌هایی که سیاست‌های جامعه کاپیتالیستی را نقد می‌کنند از شانس بیشتری برای کسب جایزه اصلی این جشنواره برخوردار بوده‌اند. فیلم‌های «خواب زمستانی»، «دیپان»، «من دنیل بلیک هستم»، «مربع»، «دزدان فروشگاه»



افزایش نابرابری بخصوص در زمینه اقتصاد در کشور کره جنوبی موجب واکنش هنرمندان این کشور شده است. در دو سال گذشته شاهد ساخت دو فیلم سینمایی از دو کارگردان پرآوازه این کشور با مضامین یکسانی بوده ایم. فیلم انگل همان مفاهیم فیلم سوختن را بیان می کند

کره جنوبی، همچنین بازی با مفهوم قدرت بستر مناسبی برای نشان دادن خشونت عریان است. اما او را می توان به مانند دلقک سیرکی دانست که از هر وسیله ای برای خنداندن مخاطبان خود استفاده می کند. او دکمه ارسال عکس برای خانواده پارک را با دکمه فرمان بمب اتم یکی می کند. این شوخی نامناسبی با یکی از وحشیانه ترین اختراعات بشری است. با این وجود، چون هوبونگ به خوبی توانسته با ژانرهای سینمایی بازی کند، او به قواعد کلیشه ای ژانرها پایبند نیست و این مهم برای فیلمساز نوعی مزیت محسوب می شود. اگر کارگردان اثر به قواعد سیستماتیک ژانر پایبند بود، باید در آخر فیلم شاهد زوال خانواده تانگ و رستگاری خانواده پارک می بودیم.

پدر خانواده با کسب آگاهی طبقاتی آقای پارک را به قتل می رساند و نشان می دهد وقتی سیستم توزیع ثروت درست نباشد، انسان ها برای زنده ماندن مجبور هستند دست به اعمال غیر انسانی بزنند و یکدیگر را نابود کنند. در این فیلم دو خانواده که جایگاه طبقاتی یکسانی دارند برای حفظ بقا و شغل خود به جان هم می افتند. در همین راستا برای اثبات این ادعا کافی است به صحنه تولد فیلم اشاره کنیم. زمانی که پسر خانواده پارک از هوش می رود، دختر خانواده تانگ در حیاط خانه چاقو می خورد و در آغوش پدر در حال جان دادن است. اما برای هیچ کدام از انسان های نوکیسه فیلم این مرگ اهمیت ندارد. همه فرار می کنند. این مهم برای آقای پارک اهمیت خاص و چندانی ندارد و او خواستار انتقال هر چه سریع تر فرزند خود توسط آقای تانگ به بیمارستان است. تانگ که نقش رهبر خانواده را بر عهده دارد، در صحنه ابتدایی فیلم، او به عنوان پیشوای خانواده معرفی می شود. نفرت او از طبقه مرفه کم کم شکل می گیرد. چون هوبونگ به درستی از موتیف ها و اِمّاژهای تکرار شونده استفاده می کند تا این نفرت، طبیعی جلوه کند. استفاده از بوی بد تانگ در سکانس های مختلف که گویی خصوصیت آنها و جایگاه طبقاتی این خانواده را لو می دهد و نفرت آقای پارک از این بوی موجب طغیان تانگ می شود. شورش تانگ پس از صحنه بارش باران بیشتر می شود؛ وقتی که خانواده ثروتمند فیلم از باران لذت می برند، در سکانس دیگر، وقتی تانگ از پوشیدن لباس سرخ پوستی ناراحت است، پارک با او مانند برده برخورد می کند. تیرهای سرخ پوستی و چادر پسر بچه خانواده پارک، مارا به یاد جنگ سرخپوستان و آمریکایی های اندازد. تانگ با همین شمایل سرخ پوستی به یک سرمایه دار حمله می کند.

در این فیلم اشاراتی نیز به مسخ شدن این طبقه دارد که این استعاره توسط فیلمساز در دو سکانس نشان داده می شود. اولین اشاره فیلم در همان سکانس ابتدایی رخ می دهد. سمی وارد خانه این طبقه می شود تا سوسک های خانه از بین بروند. اشاره بعدی چون هوبونگ در سکانس فرار پدر از زیر میز رخ می دهد. در این سکانس آقای تانگ به مانند سوسکی از زیر میز حرکت می کند و مثل این حشره بی حرکت می ماند. در آخر فیلم نیز سخنان کی جونگ قابل تامل است. او موفقیت را در ثروت اندوزی می بیند و برای او چگونگی کسب این ثروت مهم نیست.

در دو سال گذشته دو فیلم سوختن و انگل از دو کارگردان مطرح کره جنوبی تحت تاثیر یک گفتمان ساخته شده و هر دو فیلمساز به نوعی به جامعه هشدار می دهند. آنها برای نشان دادن سیاست های سرمایه داری اتفاقات فاجعه باری را به تصویر کشیده اند که خبر از نزاع طبقاتی می دهد. هر دو فیلمساز جامعه ای از کره را به تصویر کشیده اند که متضاد از جامعه ای است که در رسانه های کشور مان تبلیغ می شود. در جامعه ای که سیاست های اقتصادی اش اختلاف طبقاتی را به بالاترین درجه خود رسانده، انسان هادر آن جامعه برای بقا مجبور به اعمال خشونت علیه هم هستند.

هستند و قدرت باعث می شود گفتمانی بر گفتمان دیگر برتری یابد. قدرت نیز به یک کنشگر خاص از قبیل افراد یا دولت یا گروه های دارای منافع خاص تعلق ندارد. قدرت در میان طبقات اجتماعی مختلف پخش شده است. جامعه سرمایه داری با در دست داشتن صنعت فرهنگ توانسته سیاست های خود را به مردم تحمیل کند. نظریه پردازان مکتب انتقادی از جمله «آدرنو» اعتقاد دارند که رسالت صنعت فرهنگ، احیای خود را به توده ها است. سردمداران جامعه سرمایه داری به وسیله یکی از ابزار های خود یعنی صنعت فرهنگ توانسته اند به گفتمان خود قدرت دهند. بنابراین می توان گفت، گفتمان سرمایه داری قدرت بیشتری نسبت به گفتمان های ضد خود دارد. با این وجود، سیاست های نئولیبرالی بخصوص در چند سال گذشته، وضعیت کنونی جهان را با بحران جدی مواجه کرده که رشد عظیم نابرابری در جهان را می توان یکی از مصیبت بارترین آن ها دانست. منتقدان نئولیبرالیسم معتقدند که سیاست های جامعه سرمایه داری موجب تشدید فقر، اختلاف طبقاتی و افزایش مهاجرت و... شده، در نتیجه گفتمان های ضد سرمایه داری طی سال های گذشته در میدان هنری از انفعال خارج شده اند. باید به این نکته نیز توجه کرد افزایش قدرت این گفتمان نیز خطرناک است؛ چرا که آثار هنری را به مانند خط مونتاژ کارخانه ای می کند که محصول یک شکلی را به بازار می فرستد. آثاری شبیه به هم بدون هیچ ایده خلاقانه ای و بدون تاثیر گذاری بر روی مخاطبانی که تحت تاثیر همین جامعه سرمایه داری هستند. از طرف دیگر، باید جشنواره کن را مهمترین جشنواره جهانی دانست. جشنواره ای که در مناسبات سرمایه داری امروزی همچنان به مفاهیم غیر انسانی نئولیبرالیسم توجه می کند. فیلم انگل با تمام ضعف هایش همین مفاهیم غیر انسانی را هدف قرار داده و جایزه اصلی این جشنواره را دریافت کرده است.

افزایش نابرابری بخصوص در زمینه اقتصاد در کشور کره جنوبی موجب واکنش هنرمندان این کشور شده است. مادر دو سال گذشته شاهد ساخت دو فیلم سینمایی از دو کارگردان پرآوازه کره جنوبی با مضامین یکسانی بوده ایم. فیلم انگل همان مفاهیم فیلم سوختن را بیان می کند اما از نظر کیفیت فیلمنامه تفاوت دو فیلم بسیار زیاد است. برنده نخل طلای سال ۲۰۱۹ کن، ضعف های اساسی در فیلمنامه دارد. شخصیت های فیلم انگل برای فرار از فقر، داشتن شغل مناسب و مهمتر از آن برای زنده ماندن و زندگی کردن دست به خشونت می زنند. کارگردان اثر در نمایش نبرد طبقاتی در جامعه کره موفق عمل نکرده است. حماقت خانواده نوکیسه فیلم بیننده را با این سوال مواجه می کند که «چگونه این طبقه با این حجم از نادانی بر ماحکومت می کنند؟». خانواده پارک زحمت یک تحقیق ساده در رابطه با استخدام افراد مختلف را به خود نمی دهند و به آسانی چهار نفر از یک خانواده را به یک شکل استخدام می کنند. خانم پارک به مانند هم کیشان خود روی تربیت و تحصیل فرزندانش حساس است، اما به راحتی فریب می خورد و مدارک جعلی فرزندان آقای تانگ را تشخیص نمی دهد. همچنین برخی از صحنه های فیلم غیر قابل باور است. به عنوان مثال، تانگ که از پس درست کردن جعبه های پیتزا بر نیامده طی چند روز به یک ماشین آخرین مدل مسلط می شود. از دیگر ضعف های فیلمنامه می توان به زنده ماندن کی جونگ در آخر فیلم و یادگیری کد موریس توسط او، اشاره کرد. همچنین برخلاف ادعای اثر که نقد جامعه سرمایه داری است، مدام تبلیغ شرکت های همین جامعه سرمایه داری به مانند بنز می شود. این مهم تضاد اساسی فیلم است. چون هوبونگ خشونت را برای بیان دغدغه های خود بر می گزیند. اختلاف طبقاتی و تلاش برای بقا در زندگی نابرابر

- انگل**
- کارگردان: جون هوبونگ
 - نویسنده: جون هوبونگ و دن هان کیم
 - بازیگران: سونگ کانگ-هو، لی سون-کیون
 - سال ساخت: ۲۰۱۹

روایتی از قرار دادهای صفر ساعته

مروری بر آخرین ساخته کن لوچ، کارگردان بریتانیایی

آدیتیا چاکر ابوری

ترجمه: زهره مقدادی

«متاسفیم، جا ماندی»، (Sorry We Missed You) فیلم جدید کن لوچ، در مورد قراردادهای صفر ساعته^۱ است. لوچ می گوید چرا هنوز باید برای ساخته شدن فیلم خود بجنگد و چرا فکر می کند حزب کارگر باید «بوریس جانسون»^۲ «دزد» را مهار کند؟

شکست می دهد و واقعیت را به پردیس های سینمایی می آورد. آخرین اثر لوچ، «متاسفیم جا ماندی» است که بدون شک در ادامه کار قبلی او، «پنجانب، دانیل بلیک»، توصیف خواهد شد؛ فیلمی مربوط به سال ۲۰۱۶ درباره سیستم رفاه غیر انسانی انگلیس که منجر به سرزنش وزیر حزب محافظه کار شد و حتی مناظره های عمومی درباره فقر در پنجمین اقتصاد بزرگ دنیا شکل گرفت.

هر دو فیلم در نیوکاسل و اطراف آن طراحی شده اند، هر دو بقایای انسانی را نشان می دهند که از یک اقتصاد ویران و یک دولت تنبیهی به جای مانده و در قلب هر دوی آن ها شخصیت هایی هستند که می توانند پدر، عمو یا همسر شما باشند؛ مردانی که زندگی را با آرزوهای بزرگ و ایمان به سیستم آغاز می کنند، با وجود این در عرض ۹۰ دقیقه ای که روی پرده هستند، پرتگاهی عمیق آن ها را در خود می بلعد.

در فیلم «متاسفیم جا ماندی» این مرد «ریکی تورنر» است. تازه واردی از منچستر که پیش تر در کار ساخت و ساز بوده تا اینکه رکود اقتصادی کسب و کارهای محلی را از بین می برد. شانس اخیر یا شاید آخرین شانس او این بود که راننده پیک شود؛ یکی از آن هایی که ماشین ون خود را زیر تابلوی توقف ممنوع پارک می کنند، بسته ها را کشان کشان به درب منزل شما می آورند و اقتصاد مصرف کننده امروزی را پیش می برند. ابی، همسر او، کسی است که رویای خانه دار شدنش با فروپاشی بانک «نورثون راک» در سال ۲۰۰۷ نابود شد؛ بانکی که از آن وام مسکن می گرفتند. او پرستار است و در دقایق کمی که از آنس به او فرصت کار کردن می دهد، به بهترین شکل ممکن

در فیلم های بزرگان، اندازه مهم است: تجهیزات بزرگ، اجراها، خودخواهی ها، بودجه ها و پرده های بزرگ؛ اما در ساخت این فیلم هیچ یک از این ها به کار نرفته است. مادر ملکی تجاری در «گیت هد» هستیم؛ در واحدی به کهنگی همه انبارهایی که تا به حال دیده اید، درست روی کاشی های کفپوش دفتر پشتی که حالا به رنگ کف کفش ها درآمده اند. نقطه اتکای این اثر سینمایی یک کارگردان مغرور نیست، بلکه مرد ۸۳ ساله باریک اندام و عینکی است که به جای اینکه با فریاد دستور بدهد، با لحن شاد و با ادب [تبلیغات] «آواتین»^۳ صحبت می کند.

لوچ در حالی که از دست سرمای پاییزی خودش را در کتی پیچانده و در آن فرو می رود، می گوید «خب، بچه ها!» این «کن لوچ»^۴ است، معترض سوسیالیست و عامل سرخط اخیر اخبار، تیتروایی از این دست: «تام واتسون»^۵ «بزرگترین خطر» برای آینده حزب کارگر و «ادمیلیند»^۶ یک سیاستمدار «چپ تقلبی» است. این تیتروها فقط برای یک هفته از سپتامبر بودند. با این وجود، جو صحنه بیشتر مانند اردوی مدرسه است تا یک سمینار سیاسی.

لوچ به یکی از بازیگران می گوید «کارن»، در آینده کارهای بیشتری از تو می بینیم. «وقتی منظورش را می فهمد، پوزخند می زند و اعضای تیم نیز با او همراه می شوند. چند توصیه دیگر و بعد دوباره حرفش را قطع می کند: «ریکی، چارلی؛ حق بقیه را نخورید.» باز هم همه می خندند؛ «امروز خبرنگاران لیبرال به اینجا می آیند.»

۵۰ سال از شاهکارش، فیلم «قوچ» گذشته است. با این حال لوچ هنوز به آن مفاهیم می پردازد، دشمنان طبقاتی اش را



فیلم اخیر
لوچ در مورد
اقتصاد «گیگ»
است؛ دنیای
«قراردادهای
صفر ساعته»،
تقریباً بدون
تعطیلات یا
مرخصی



از افراد بیمار و مسن نگهداری می‌کند. این زوج در اقتصاد «گیگی»^۷ کار می‌کنند؛ دنیای «قراردادهای صفر ساعته»، تقریباً بدون تعطیلات یا مرخصی. کارخانه‌هایی که کارگران را به خاطر اینکه یک سانتی متر از خط بیرون زده‌اند یا یک دقیقه دیر رسیده‌اند، تنبیه می‌کند و در عین حال آنها را به عنوان روسای خودشان جایی زند. در دقایق اولیه فیلم، شکاف بین لفاظی و واقعیت به تصویر کشیده می‌شود؛ هنگامی که ریکی با شعار «اریاب سرنوشت خود باشید» در انبار نام‌نویسی می‌کند و درست بعد از آن راننده دیگری یک بطری پلاستیکی به طرفش پرت می‌کند و می‌گوید: «برای قضای حاجت لازمت می‌شه»؛ مسیرهایی که باید بروند به آنها اجازه نمی‌دهد که برای رفتن به دستشویی توقف کنند.

من سال‌ها در این زمینه برای گاردین گزارش می‌نویسم. به اینجا آمده‌ام تا ببینم سینما با موضوعی که معمولاً محدودیت چاپ دارد، چه کاری می‌تواند کند؟ با نظافتچی خانمی ملاقات کردم که کارفرمایش به قدری او را آزار داده بود که به خودکشی فکر می‌کرد، رانندگان تاکسی که مدیران‌شان مانند سگ‌های گله برای صدا کردن‌شان سوت می‌زنند و نگهبانی که در بخش برون‌سپاری مشغول به کار بود و در سن ۴۶ سالگی با مادرش زندگی می‌کرد. بر اساس آمار دانشگاه مسیحی تک‌زاس (TCU)، اقتصاد گیگ، ۷,۴ میلیون بریتانیایی را استخدام کرده است؛ از مشاورانی که در لندن شرقی در مورد میزان چربی روزانه و شلوارهای فاق کوتاه صحبت می‌کنند تا آنهایی که به سختی هزینه‌های زندگی را پرداخت می‌کنند. سرمایه‌داری ویکتوریایی پای کارگران را در ماشین له می‌کرد؛ کاری که بخش اعظم سرمایه‌داری قرن بیستم ویکم می‌کند به آن اندازه حالت را به هم نمی‌زند، اما کماکان ویرانگر است؛ تورا سرشار از رویای خودشکوفایی می‌کند اما عمیق‌ترین باورها درباره هویتات را نابود می‌سازد.

لوچ می‌گوید: «می‌توانید کار را مانند شیری که باز و بسته می‌شود، قطع و وصل کنید. این فکر از فیلم «اینجاناب، دانیل

بلیک» می‌آید، زیرا هنگامی در بانک غذا بودیم و در ارتباط به آن فیلم تحقیق می‌کردیم، به نظرمان رسید که برخی افراد گرسنه هم کار می‌کنند و وقتی در دفتر منافع بودیم بیشتر افراد [مطالبه‌کنندگان] مشغول کار بودند. بنابراین ایده کار کردن فقرا در مکالمات ما پررنگ شد.»

در ضمن، بیشتر مهره‌های اصلی تیم لوچ، چند دهه با او همراه بوده‌اند. قبل از اینکه «تونی بلیر»^۸ وارد [خانه] شماره ۹ (۱۰)^۹ شود، پال لاورتی فیلمنامه‌ها را می‌نوشت. او برای تحقیق در خصوص این فیلم، در اطراف محل پارک ماشین‌ها گشت می‌زد و با رانندگان صحبت می‌کرد، با آنها سر شیفت‌شان می‌رفت و می‌دید که روزشان را با نوشیدنی‌های پرائری‌ای که به معده صدمه می‌زند، سر می‌کنند تا بتوانند به کارشان ادامه دهند. از طرف دیگر اعضای تیم اکثراً جدید یا نسبتاً ناشناخته هستند، مانند بازیگر نقش اول، «کریس هیچن» که در دو دهه اخیر یک لوله‌کش خویشتن‌فرما بود، مانند «ریکی ترن»^{۱۰} که با یک ون کار می‌کرد. دیگر بازیگرانی که معمولاً شغل‌شان راننده پیک است، در مقابل دستوراتی که برای بارگیری و نظارت بر بسته‌ها به آنها داده می‌شود، بهانه‌گیری می‌کنند و معتقدند جزییات در زندگی واقعی به این شکل نیست.

این بیست‌وهفتمین فیلم بلند لوچ است که به روش خودش ساخته شده است. فیلمنامه، صحنه به صحنه فیلمبرداری شده و با جلورفتن فیلم، بازیگران داستان را فهمیده‌اند؛ این کار برای غافلگیر کردن‌شان خیلی بهتر است. او می‌گوید «می‌خواهم بازی از دل‌شان برآید.» موقع ناهار همه سوار مینی‌بوس می‌شوند تا به سالن یک کلیسا بروند. لوچ از فیلمبرداری فیلم «نان و گل‌های سرخ» در لس‌آنجلس یاد می‌کند و یکی از بازیگران می‌پرسد: «صندلی‌ها کجا هستند؟»

لوچ می‌گوید: «کدام صندلی‌ها؟ چندتایی در اطراف هست. یکی را پیدا کن.»

– «ما همیشه صندلی‌ای داریم که اسم‌های مان روی آن نوشته شده.»

– لوچ: «چند سالته؟»

پی‌نوشت

۱. بر اساس این نوع قرارداد کارگران فقط در زمانی که به آن‌ها نیاز باشد در محل کار خود حاضر می‌شوند، به میزان تعداد ساعت کاری‌شان حقوق می‌گیرند و حقوق بیکاری نیز ندارند.

۲. (Boris Johnson): روزنامه‌نگار، سیاستمدار و تاریخ‌نگار بریتانیایی که در ۲۳ ژوئیه سال ۲۰۱۹ پس از استعفای ترزا می از نخست‌وزیری انگلستان و در پی انتخابات داخلی حزب محافظه‌کار انگلیس و رقابت با جرمی هانت به پیروزی رسید و نخست‌وزیر جدید انگلستان معرفی شد.

۳. (Ovaltine): برندی سوئیسی که در زمینه تولید طعم‌دهنده برای شیر خوراکی فعالیت می‌کند.

۴. Ken Loach

۵. (Tom Watson): سیاستمدار

بریتانیایی حزب کارگر

۶. (Ed Miliband): سیاستمدار

بریتانیایی حزب کارگر



کن لوچ: اگر قرار باشد تغییری ایجاد شود
باید از طرف طبقه کارگر باشد. به همین
دلیل روایت کردن داستان آن‌ها مهم است،
لذا دانستن تاریخ ما اهمیت دارد

— «۶۰»

لوچ: «خب، لعنتی من ۷۵ ساله. وقتی دیدی من نشستم تو هم بشین.»

لوچ می‌خندد و می‌گوید: «کار ما ادامه پیدا می‌کند، چون خیلی کم‌هزینه است.»

دفعه بعدی که در اوایل سپتامبر، لوچ را در شرکت تولیدکننده‌اش در سوهو دیدم، نزدیک به یک سال گذشته بود و فیلم‌اش برای پخش در نوبت بود. بیرون از واحد تدوین، دولت محافظه کار در خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا شکست خورده بود، «ترزا می»^{۱۱} از خانه شماره (۱۰) بیرون آمده و بوریس جانسون جایش را گرفته بود. تعدادی از اعضای محافظه کار پارلمان بیرون آمده بودند تا یک حزب سیاسی جدید تشکیل دهند، [با شعار] بریتانیا را تغییر دهید، حزبی که اوج گرفت تا به شکل مصیبت‌باری از هم بپاشد، حتی وقتی که «جرمی کوربین»^{۱۲} از حزب کارگر در ۱۰ نقطه در رای‌گیری شکست خورد. وقتی لوچ وارد زیرشیروانی دفترش در شهر می‌شود، پررنگ‌ترین موضوعی که در ذهن دارد تبلیغات فیلم‌اش نیست. می‌گوید نخست‌وزیر جدید «خیلی خطرناک» است. «یک پوپولیست مجاب‌کننده، یک دزد قاچاقچی که فقط جلوی حرف‌های مزخرف را می‌گیرد.» علاوه بر این، اپوزیسیون ملکه را شکست می‌دهد. «ما از لحاظ سیاسی او را جدا نکردیم. تظاهر کردیم که او یک آدم مسخره است و تحلیل بیشتری از جایگاه او نکردیم.»

فکر می‌کنید کن لوچ شانس حزب کارگر در یک انتخابات عمومی دیگر را چقدر می‌داند؟ این طور آغاز می‌کند: «می‌توانند ببرند...» بعد حرف خود را تصحیح می‌کند، همیشه واقع‌گراست. «کوربین به یک تیم احتیاج دارد، اعضای پارلمانی که در اطرافش هستند نتوانستند این کار را انجام دهند. به آنهایی که می‌گویند: «ما با او کار نمی‌کنیم» نگاه کنید. اکثریت آن‌ها از دیدن یک رهبر جناح راستی خیلی خوشحال خواهند شد؛ رهبری که با [حزب کارگر] راستی^{۱۳} مصالحه کرده است.» این نقد رایجی نیست که از کوربین می‌شود؛ این از طرف یکی از پروپاقرص‌ترین و سرشناس‌ترین حامیان‌اش است. اما اگر بپرسند، لوچ برای ساختن فیلم دیگری درباره انتخابات تردیدی نخواهد داشت، همان طور که در سال ۲۰۱۷ این کار را کرد.

یکی از راه‌حل‌های پیشنهادی‌اش این است که اعضای حزب کارگر پارلمان را مجبور کنند قبل از هر نبرد انتخاباتی دوباره برای شغل‌شان درخواست دهند. این استراتژی در ربع قرن گذشته، «مارگارت هاج»^{۱۴} را عضو پارلمان «بارکینگ»^{۱۵} نگه

پی‌نوشت

۷. (gig economy): نوعی از اشتغال است که در آن فرد به جای اینکه برای یک کارفرمای مشخص کار کند و کار دائم داشته باشد، کارهای پاره‌وقت انجام می‌دهد و کارفرمایش دیگر یک شخص نیست بلکه در این شیوه اقتصادی کارفرما تبدیل به یک الگوریتم می‌شود.
۸. (Tony Blair): نخست‌وزیر پیشین پادشاهی متحده (بریتانیای کبیر و ایرلند شمالی)، رئیس اسبق خزانه‌داری و وزیر خدمات مدنی بود. او تا ۲۷ ژوئن سال ۲۰۰۷ نخست‌وزیر بریتانیا بود و سپس پس از کناره‌گیری جای خود را به گوردن براون داد.
۹. خانه و دفتر کار رسمی نخست‌وزیر و مرکز دولت پادشاهی در کشور بریتانیا. این ساختمان در پلاک (۱۰) در خیابان داوینگ در منطقه شهری وست‌مینستر در لندن قرار دارد.

۱۰. شخصیت اصلی فیلم «تاسفیم جاماندی»
۱۱. (Theresa May): سیاستمدار اهل بریتانیا که از سال ۲۰۱۶ تا ۲۰۱۹ در سمت‌های نخست‌وزیر بریتانیا و رهبر حزب محافظه کار بریتانیا خدمت کرده است.

۱۲. (Jeremy Corbyn): سیاستمدار اهل کشور بریتانیا که از سال ۱۹۸۳ تاکنون به عنوان نماینده حوزه انتخابیه ایزلینگتون شمالی (واقع در لندن) در پارلمان بریتانیا حضور داشته است. او از ۱۲ سپتامبر سال ۲۰۱۵ رهبری حزب کارگر و اپوزیسیون بریتانیا را بر عهده گرفته است.

۱۳. حزب کارگر راست یک دسته‌بندی سیاسی است که تمایل دارد از لحاظ اجتماعی محافظه کارتر و از لحاظ اقتصادی لیبرال‌تر باشد.

داشته تا برای زندگی سیاسی‌اش بجنگد. «هر کاندیدایی در یک انتخابات، چه عضو کنونی پارلمان باشد و چه عضو شورا، باید از اول انتخاب شود. باید از هر کاندیدا پرسیده شود: در پنج سال گذشته چکار کرده‌اید؟»

درخواست بزرگ دیگرش این است همه کسانی که نشان قرمز^{۱۶} به سینه‌شان زده‌اند با قدرت برای سوسیالیسم مبارزه کنند: «پیشرفت حقوق اتحادیه اصناف، برنامه ریزی برای اقتصاد، سرمایه‌گذاری در مناطق، بیرون راندن ارکان خصوصی سرویس سلامت همگانی.»

دقت کنید چه چیزی در لیست او نیست. «مسائل مهم بر برگزیت^{۱۷} ارجحیت دارند»، این چیزی است که لوچ می‌گوید؛ کسی که هنوز رأی می‌دهد، البته «با قلبی سنگین»، به خاطر جهت‌گیری بازار آزاد اتحادیه اروپا. «اگر قرار باشد تغییری ایجاد شود باید از طرف طبقه کارگر باشد. به همین دلیل روایت کردن داستان آن‌ها مهم است، لذا دانستن تاریخ‌مان اهمیت دارد.»

دپارتمان نمایش «بی‌بی‌سی» این ویژگی را به او آموخت. لوچ به عنوان کارگردان «نمایش چهارشنبه‌ها»^{۱۸} در دهه ۶۰ بر مردمی تمرکز کرد که به ندرت روی صفحه یا صحنه دیده می‌شوند و آن‌ها را در برنامه کاری کانال یک بی‌بی‌سی قرار داد. «هدف کلی آن پروژه این بود: توصیف دنیا.» در دورانی که کانال‌های محدودی وجود داشت (کانال ۲ بی‌بی‌سی در بیشتر کشور پخش نمی‌شد)، با برنامه‌هایی که زمان‌بندی آنها از عصر شروع می‌شد، هر قسمت مانند یک رویداد بود. آن‌ها تیتراهایی درست و مناظره‌ها را داغ کردند. درام «کتی به خانه بیا» درباره بی‌خانمانی برای سرمایه‌گذاری در موسسه خیریه مسکن کریسیس تبلیغ کرد.

لوچ می‌گوید این دهه رئالیسم ظرفشویی^{۱۹} بود؛ دهه فیلم‌های «شکلی از دوست داشتن» و «یک نوک زبان عسل»، اگرچه آن مدرسه فیلمسازی یک تفاوت اساسی داشت. «آنها طبقه کارگر در شمال را مانند یک محل فیلمبرداری می‌دیدند.» طبقه کارگر هم بر ندبان شغلی مرهم می‌گذاشت و هم یک پله به آن اضافه می‌کرد، درست همان کاری که امروزه در رسانه‌ها می‌کنند. «جان شلزینجر»^{۲۰} به ایالات متحده رفت و «لیندسی اندرسن»^{۲۱} به دربار سلطنتی برگشت... از سوی دیگر برای او، تونی گارنت تهیه‌کننده و راجر اسمیت نویسنده نمایش چهارشنبه‌ها [مساله بودند]؛ «آن مباحث موضوع اصلی کاری بود که انجام دادیم.»

امروز می‌گوید «یک سلسله مراتب کامل بالای سر برنامه‌سازان است و همه چیز زیر ذره‌بین مدیریت می‌شود. هیچ راهی وجود نداشت که بتوانیم فیلم «کتی به خانه بیا» را بسازیم، بدون



پی‌نوشت

۱۴. (Margaret Hodge): سیاستمدار حزب کارگر بریتانیا و عضو پارلمان از طرف پارکینگ
 ۱۵. (Barking): حوزه انتخاباتی که در سال ۱۹۴۵ شکل گرفت و از آن زمان یکی از اعضای حزب کارگر در مجلس عوام بریتانیا نماینده آن است.
 ۱۶. نشان قرمز نشانگر نماینده‌های حزب کارگر است و در آهنگ رسمی حزب هم به آن اشاره شده است.

۱۷. (Brexit): خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا

۱۸. (The Wednesday Play): گلچینی از برنامه‌های تلویزیونی بریتانیا که اکتبر سال ۱۹۶۴ تا می ۱۹۷۰ در کانال بی‌بی‌سی وان پخش می‌شد.

۱۹. (Kitchen-sink realism): یک حرکت فرهنگی بریتانیایی که در اواخر دهه ۱۹۵۰ و اوایل ۱۹۶۰ در تئاتر، هنر، رمان، فیلم و برنامه‌های تلویزیونی که قهرمان‌هایش معمولاً مردم جوان عصبی بودند که جامعه مدرن، آن‌ها را ناامید کرده بود.

۲۰. (John Schlesinger): کارگردان اهل بریتانیا

۲۱. (Lindsay Anderson): منتقد فیلم و کارگردان انگلیسی سینما و تئاتر

۲۲. (MacTaggart): تهیه‌کننده تلویزیون، کارگردان و نویسنده متولد اسکاتلند

۲۳. (Dorothy Byrne): رییس بخش اخبار کانال ۴ تلویزیون بریتانیا

۲۴. (Rupert Murdoch): سرمایه‌دار آمریکایی-استرالیایی و سهامدار اصلی شرکت نیوز کورپوریشن

۲۵. روبرت مرداک، جیمز مرداک و الیزابت مرداک

۲۶. (Eric Schmidt): مهندس نرم‌افزار آمریکایی و رییس اجرایی هیئت‌مدیره آلفابت. او پیش‌تر مدیر اجرایی شرکت گوگل و عضو هیئت‌مدیره شرکت ایل بود.

۲۷. روزنامه‌نگاری تحقیقی یا گزارشگری تحقیقی نوعی روزنامه‌نگاری است که در آن گزارشگران یک موضوع مورد علاقه را که غالباً جرم، فساد سیاسی یا خطاکاری شرکت‌ها را دربر می‌گیرد عمیقاً مورد بررسی و تحقیق قرار می‌دهند.

۲۸. (Blackpool): شهری در بریتانیا که در شمال غربی انگلستان واقع شده است.

۲۹. (Ricky Tomlinson): بازیگر، کم‌دین، نویسنده و فعال سیاسی انگلیسی

منبع:

گاردین

«آنها این فساد را به اسم او انجام دادند. اگر خودش بود، وحشت زده می‌شد و حالش از این مردم به هم می‌خورد.» تولیدات بی‌بی‌سی از دید او پر از تکرارهای عادت گونه است. «روزنامه‌نگاری تحقیقی^{۲۷} بی‌بی‌سی مسخره است.» بعد به سراغ چشم‌انداز اخیر حزب کارگر در مورد یهودستیزی می‌رود.

«احتمالاً این نفرت‌انگیزترین برنامه‌ای بود که در بی‌بی‌سی دیدم. نفرت‌انگیز بود زیرا از طریق ژورنالیسم خشن، ترس از نژادپرستی علیه یهودیان را به مخوف‌ترین راه تبلیغاتی افزایش می‌داد و خریدار شعارهای تبلیغاتی مردمی بود که قصد تخریب کوربین را داشتند.»

این توجیه به اندازه جواب اولیه حزب کارگر ناشیانه است - ارائه شهادت کارمندان در برنامه مستندی که درباره تحت تاثیر قرار گرفتن سلامت ذهنی‌شان احساسی صحبت می‌کند - حتی اگر برخی از نکاتش درست به نظر بیاید، مخصوصاً در مورد فقدان مفاد آماری.

برای به تصویر کشیدن لوچ، چه از طریق مصاحبه و چه از روی فیلم‌هایش، پیوند نوع بیان او با چیزی که می‌گوید سخت‌ترین کار است. او کم‌حرف‌ترین آشوب‌آفرینی است که دیده‌ام. در دهه ۱۹۴۰، وقتی کنت کن لوچ یک پسر بچه بود، سالی یک هفته با مادر و پدر برق کارش به «بلک پول»^{۲۸} می‌رفت.

به یاد می‌آورد که «که دلک‌ها و مردم از دیدن پیرمردی که با کفش‌های بنددار و کت و شلوار به ساحل می‌رفت از خنده روده‌بر شدند» و اغلب در کارهایش نشانه‌های شفاف از حماقت زندگی دیده می‌شود؛ از سگ سه پایی که نقشی برجسته در همه فیلم‌هایش دارد گرفته تا جدیت محض «ریکی تاملینسون»^{۲۹} که در فیلم «سنگ باران» و فیلم «اراذل و اوباش» گستاخانه رفتار می‌کرد. تاملینسون به تازگی ۸۰ ساله شده و لوچ امیدوار است دوباره با هم کار کنند، «اما نمی‌دانم هنوز به کار می‌آید یا نه».

لوچ می‌گوید: «نمی‌دانم می‌توانم دوباره وارد این جریان شوم یا نه. کار هر روز سخت‌تر می‌شود. همیشه ساختن فیلم تا حدی احساس عدم امنیت به تو می‌دهد؛ علم به این موضوع که مدتی طولانی از خانه دور خواهی بود و باید تعهد فیزیکی و روحی بدهی که حداقل روزی ۱۲ تا ۱۴ ساعت برای آن وقت بگذاری.»

در پایان، در عجب بودم که چرا بریتانیا با یکی از بزرگان‌های اینقدر معمولی برخورد کرده و آیا فرد دیگری را با تعهد سیاسی و رتبه هنری او پرورش خواهد داد؟

اینکه مردم بگویند: «چرا این آدم را انتخاب کرده‌اید؟» این دخالت‌ها همان قدر که سیاسی است، جنبه مطبوعاتی دارد و لوچ را به یاد جمله‌ای از گارنت می‌اندازد: «این دشمن خلاقیت است.»

چیزی که شرح می‌دهد مرگ کثرت‌گرایی لیبرالی است که می‌توانست در مقابل سیاست‌های رادیکال و تجربه‌های رسمی تاب بیاورد. ربکا ابریان، تهیه‌کننده، ابتدا به بخش فیلمسازی کانال ۴ آمد تا برای فیلم «اینجانپ، دانیل بلیک» سرمایه جذب کند؛ آن‌هایی که این کار را برای پروژه قبلی لوچ هم کرده بودند. او دوره‌ای را که مربوط به قبل از تماس مسئول مالی کانال ۴ بود به یاد می‌آورد. می‌گوید «نگار سال‌ها طاول کشید تا دوباره با من تماس گرفتند. به من گفتند از این موضوع خجالت می‌کشند... اما رژیم کنونی فکر می‌کند چون داریم برنامه «خیابان منافع» را می‌سازیم، این زمینه را پوشش داده‌ایم.» به دنبال کسی گشت که جوابش را بدهد. یکی از سخنگوهای کانال ۴ فیلم به او می‌گوید «این شبکه ۱۱ فیلم کن لوچ را پشتیبانی کرده، اما در حال حاضر فیلم «اینجانپ، دانیل بلیک» به نظر ما مناسب نمی‌آید.» در پایان کانال فیلم بی‌بی‌سی هزینه‌ها را بر عهده گرفت. لوچ می‌گوید «مردم از قوانین ناگفته باخبر هستند. در غیر این صورت باید امواج رادیویی سرشار از خشم نسبت به فقر، بی‌خانمانی، نابرابری عجیب و غریب، حماقت خصوصی‌سازی و فروپاشی سرویس سلامت همگانی می‌شد. اما اکنون به خاطر آن فشار این طور نیست.»

در آن زمان که ما صحبت می‌کنیم، سخنرانی یادبود «مک‌تاگارت»^{۳۰} در فستیوال تلویزیونی ادینبرگ سرخط اخبار بود. به لطف اخبار شبکه ۴، «دوروتی بیرن»^{۳۱} در خطابه‌اش نخست‌وزیر را یک «دروغگوی معروف» می‌خواند. با این حال لوچ فکر می‌کند، به رغم طوفانی که بیرن راه انداخت، برخی از سخنرانان قبلی نشان می‌دهند که چقدر صحبت کردن درباره همه چیز راحت شده است.

«در سخنرانی یادبود مک‌تاگارت آمده: جیمی مک‌تاگارت تهیه‌کننده اصلی «نمایش چهارشنبه‌ها» بود. جیمی یک سنت‌شکن بود و دائماً سعی می‌کرد مسئولان را خراب کند. افرادی که اکنون سخنرانی می‌کنند همان مسئولانی هستند که مک‌تاگارت آن‌ها را به زانو درمی‌آورد. حالا از این مراسم یادبود به عنوان تریبون سازمان استفاده می‌کنند.» در سخنرانی‌های یادبود قبلی، نه تنها «روبرت مرداک»^{۳۲}، بلکه هر سه مرداک^{۳۳} حضور داشتند. علاوه بر آن «اریک اشمیت»^{۳۴} از گوگل و بسیاری از روسای بی‌بی‌سی و آی‌تیوی هم سخنرانی کرده‌اند.

کتاب‌های ماه

V

جهانی دیگر؛ با پایان دادن به گرمایش زمین

- نویسنده: جان اتان نیل
- ترجمه: پروانه قاسمیان و نینا قرنی
- ناشر: اختران
- چاپ اول: سال ۱۳۹۸
- تعداد صفحات: ۳۸۲
- صفحه
- قیمت: ۴۸ هزار تومان



V

بحران اقتصاد جهانی؛ رکود بزرگ قرن بیست و یکم

- میشل چوسودوسکی و دیگران
- ترجمه: شهرزاد مهدوی
- ناشر: افکار
- چاپ اول: سال ۱۳۹۸
- تعداد صفحات: ۵۱۹
- صفحه
- قیمت: ۷۵ هزار تومان



امروز گرم شدن کره زمین به خطری بسیار جدی تبدیل شده است. طی صد سال گذشته، کره زمین به طور غیرطبیعی حدود ۰٫۷۴ درجه سلسیوس گرم‌تر شده است. برخی از دانشمندان معتقدند که دهه‌های پایانی قرن بیستم، گرم‌ترین سال‌های ۴۰۰ سال اخیر بوده است. گزارش‌ها حاکی از آن است که ۱۰ مورد از گرم‌ترین سال‌های جهان تنها از سال ۱۹۹۰ تا سال ۲۰۰۷ به ثبت رسیده که این میزان در ۱۵۰ سال گذشته بی‌سابقه بوده است. سوخت‌های فسیلی و فعالیت‌های صنعتی در ایجاد این مشکل بسیار موثر بوده‌اند و به گرم شدن کره زمین کمک می‌کنند. همچنین نابودی و آتش‌سوزی جنگل‌ها به عنوان یکی از دلایل گرم شدن دمای زمین مطرح شده است. در ختان با جذب دی‌اکسید کربن، آن را ذخیره می‌کنند و در اثر سوختن این گاز آزاد می‌شود، بنابراین آتش‌سوزی در جنگل‌ها می‌تواند به عنوان یکی از دلایل افزایش میزان دی‌اکسید کربن در اتمسفر و در نتیجه گرم شدن زمین مورد توجه قرار گیرد.

بشر امروز توانایی، دانش، و فناوری حل معضل گرمایش زمین را دارد، اما شرکت‌های قدرتمند تولیدکننده کربن و دولت‌های نولیبرال نمی‌توانند یا نمی‌خواهند دست به اقدامی عملی در این زمینه بزنند. پس باید تنها نیرویی را که می‌تواند در مقابل آنان بایستد، یعنی اکثریت مردم جهان را بسیج کرد تا به مقابله با سرمایه‌داری بر خیزند؛ سرمایه‌داری‌ای که سود خود را مقدم بر مصالح مردم و کره زمین می‌داند. به عقیده بسیاری از دانشمندان با افزایش آگاهی‌های عمومی، مصرف بهینه سوخت و انرژی، افزایش سطح فضای سبز و جلوگیری از تخریب جنگل‌ها، باز یافت مواد و استفاده از انرژی‌های جایگزین سوخت‌های فسیلی مانند باد و خورشید می‌توان این پدیده و اثرات منفی آن بر زندگی بشر را کنترل کرد.

کتاب «جهانی دیگر» این بحث مستدل را مطرح می‌کند که به کار گرفتن توربین‌های بادی، انرژی خورشیدی و صرفه‌جویی در انرژی نباید به معنای از خودگذشتگی کارگران و کشورهای فقیر گرفته شود، بلکه به معنای ایجاد میلیون‌ها شغل در سراسر جهان است. نویسنده کتاب «جان اتان نیل» «زمان نویس»، نماینده‌نویس و مورخ و از سازمان دهندگان اصلی تظاهرات علیه تغییرات اقلیمی است. او با استدلال‌های قانع‌کننده اثبات می‌کند که راه‌حلی‌هایی که نظام بازار برای مقابله با گرمایش زمین ارائه می‌کند (راه‌حلی‌هایی مانند خرید و فروش حق انتشار کربن و پرداخت یارانه به سوخت‌های زیستی) موجب نابرابری بیشتر اقتصادی می‌شود و در پیشگیری از تغییرات اقلیمی فاجعه‌بار ناتوان هستند. او با قدرت و وضوح کم‌نظیر خطوط کلی راهبردی جایگزین را ارائه می‌کند که می‌تواند سطح زندگی در سراسر جهان را بالا ببرد و به طور بنیادی رد پای کربن را کاهش دهد. این کتاب بیانی‌های

فصیح برای پایدار ساختن عدالت اجتماعی و واگذاری مسئولیت اجتماعی به محیط زیست‌گرایی است.

...

رکود اقتصادی در سرتاسر جهان شدت یافته و بیکاری گسترده، فروپاشی برنامه‌های اجتماعی دولت‌ها و فقیر شدن میلیون‌ها نفر از مردم را در پی داشته است. سقوط بازارهای مالی پیامد کلاهبرداری سازمان‌یافته و دستکاری مالی بود. بحران اقتصادی همراه با فرایند نظامی‌گری در سراسر جهان، «جنگی بدون مرز» به رهبری ایالات متحده آمریکا و هم‌پیمانان آن در ناتو را به همراه داشته است. در کتاب «بحران اقتصاد جهانی»؛ رکود بزرگ قرن بیست و یکم»، خواننده با سازوکار و پشت پرده اقدامات فدرال رزرو و جلسات مجلل شرکت‌های بزرگ در وال استریت که در آن‌ها معاملات مالی تأثیرگذار به روال عادی تصمیم‌گیری می‌شوند آشنا می‌شود. در این مجموعه مقالات، هر یک از نویسندگان، پوسته‌ای پر زرق و برق را می‌شکافند تا شبکه پیچیده‌ای از فربکاری و تحریف رسانه‌ای را افشا کنند که در خدمت پنهانکاری کارکرد نظام اقتصاد جهانی و پیامدهای ویرانگر آن بر زندگی مردم قرار دارد.

این کتاب شامل بیست مقاله از صاحب‌نظران اقتصاد سیاسی با ویراستاری «میشل چوسودوسکی» و «آندرو گاوین مارشال» است. چوسودوسکی استاد اقتصاد در دانشگاه اتاوا و مدیر مرکز پژوهش جهانی و پژوهشگر همکار در مرکز پژوهش جهانی سازی است. این کتاب شامل پنج بخش و بیست فصل است. بخش اول با عنوان «بحران اقتصاد جهانی» شامل دو مقاله «بحران اقتصاد جهانی»؛ مروری اجمالی» از میشل چوسودوسکی، «مرگ امپراتوری آمریکا» از تانیا کاریناسو، «فروپاشی درونی بخش مالی و رکود اقتصادی» نوشته جان بلامی فاستر و فرد مگداف، «رکود: بحران سرمایه‌داری» از جیمز پتراس، «جهانی شدن و نئولیبرالیسم»، نوشته کلودیا فون ورلهوف و «تکاپوی اقتصادی برای «بازگشت به شرایط عادی» از شیموس کوک است.

بخش دوم با موضوع «فقر و بیکاری» شامل مقالات «فقر جهانی و بحران اقتصادی» از میشل چوسودوسکی و «فقر و نابرابری اجتماعی» تألیف پیتر فیلیپس است. بخش سوم با عنوان «جنگ، امنیت ملی و دولت جهانی» دربرگیرنده شش فصل «جنگ و بحران اقتصادی» از میشل چوسودوسکی، ««شعب‌دولار» ساخت نظامی آمریکا در جهان را تأمین مالی می‌کند» اثر مایکل هادسون، «حکومت نظامی، کمک مالی و جنگ» نوشته پیتر دیل اسکات، «بودجه مخفی عملیات پنتاگون و جاسوسی» از تام بور گهارت، «بحران اقتصادی» تهدیدکننده امنیت ملی» در آمریکا» اثر بیل وان اوکن و «اقتصاد سیاسی حکومت جهانی» از آندرو گاوین



یک نگرش فکری قدیمی می گوید افراد فقیر به این خاطر فقیر هستند که تصمیمات بدی می گیرند. اما «سندھیل مولاینیتن»، استاد اقتصاد دانشگاه هاروارد و «الدار شفیر»، استاد روانشناسی دانشگاه تاد، کتابی با عنوان «کمیابی» نوشتند که این مساله را رد می کند

- ✓ **پول؛ تاریخچه مختصر**
یووال نوح هراری
- ترجمه: مهدی نمازیان
 - نشر: نون
 - چاپ اول: سال ۱۳۹۸
 - تعداد صفحات: ۱۶۰
 - صفحه
 - قیمت: ۲۹ هزار تومان



وجود آمد. ایجاد و توسعه پول نیازی به دستاورد یا کشف مهمی نداشت، بلکه یک انقلاب ذهنی مطلق بود و به واسطه ایجاد یک حقیقت بین‌الذهانی جدید شکل گرفت که تنها در تصور مشترک افراد وجود داشت. پول صرفاً سکه و اسکناس نیست. پول هر چیزی است که افراد برای نشان دادن قاعده‌مند ارزش اشیا به منظور تبادل کالا و خدمات به آن روی می آورند. پول افراد را قادر می سازد ارزش کالاها را به سرعت و به آسانی بسنجند، به آسانی دست به مبادله اشیا بزنند و به راحتی مال اندوزی کنند. یووال نوح هراری با وضوح و بینشی مثال زدنی خواننده را به سفری جذاب، از زمان ضرب نخستین سکه‌ها تا اقتصاد قرن بیست و یک می برد و به ما نشان می دهد چگونه در شرف یک انقلاب قریب الوقوع هستیم، چه دوستش داشته باشیم و چه از آن بدمان بیاید.

یک نگرش فکری قدیمی می گوید افراد فقیر به این خاطر فقیر هستند که تصمیمات بدی می گیرند. اما «سندھیل مولاینیتن»، استاد اقتصاد دانشگاه هاروارد و «الدار شفیر»، استاد روانشناسی دانشگاه تاد، کتابی با عنوان «کمیابی» نوشتند که این مساله را رد می کند. این کتاب با عنوان، فقر احق می کند به فارسی ترجمه شده است. از نظر آن‌ها ماجرا کاملاً برعکس این طرز فکر قدیمی است و در واقع افراد به این خاطر تصمیمات بدی می گیرند که فقیر هستند. با این حساب، افراد چطور می توانند از دام فقر بگریزند؟ آن‌ها بر اساس تحلیل داده‌های شان به دنبال این بودند که نشان دهند همان طور که غذا ذهن داوطلبان گرسنه در مینیسوتا را در کنترل گرفت، کمیابی به هر شکلی و برای هر کس اتفاق بیفتد، ظرفیت ذهنی فرد را می ریزد. این داستان، همه چیز را شامل می شود؛ از گرسنگی کشیدن و تنهایی گرفته تا کمبود زمان و فقر. روانشناسان به خوبی این مفهوم را توضیح داده‌اند: اگر ذهن روی یک چیز متمرکز باشد، توانایی‌ها و مهارت‌های دیگر مانند توجه، کنترل فرد روی خودش و برنامه‌ریزی بلندمدت مختل می شود. به گفته مولاینیتن و شفیر در این وضعیت، پردازشگر ذهن ما مانند پردازشگر رایانه‌ای که در حال اجرای چندین برنامه است، کند می شود. در واقع ما ظرفیت‌های ذهنی مان را از دست نمی دهیم بلکه توانایی دسترسی به تمام داشته‌های معمول مان را نخواهیم داشت.

اما مهم‌ترین و بحث‌برانگیزترین بخش کار آن‌ها مشخص ساختن آثار کمیابی نیست بلکه این ادعا است که کمیابی می تواند هر کسی را تحت کنترل خود در آورد. از نظر آن‌ها ویژگی‌هایی که بخشی از شخصیت افراد تلقی می شوند، مانند رفتارهای فکرنشده، عملکرد نامناسب در مدرسه و تصمیمات نادرست مالی، شاید در حقیقت محصول احساس تأثیر گذار کمیابی باشند و زمانی که این احساس مداوم باشد، ذهن را در اختیار گرفته و این شرایط را

- ✓ **فقر احق می کند**
فقر احق می کند
- نویسنده: سندھیل ملاینیتن
 - ترجمه: سیدامیر حسین میرابوطالبی
 - ناشر: ترجمان
 - چاپ اول: سال ۱۳۹۸
 - تعداد صفحات: ۳۸۴
 - قیمت: ۴۴ هزار و ۵۰۰ تومان



مارشال است. بخش چهارم که به «نظام پولی جهانی» می پردازد. علاوه بر دو مقاله «بانک‌های مرکزی در اقتصاد سیاسی جهانی» و «تظم نوین جهانی مالی: به سوی پول واحد جهانی» از اندرو گاوین مارشال، دو فصل «تقشه سری برای ایجاد بانک مرکزی جهانی» اثر آلن براون و «دمو کراتیزه کردن نظام پولی» نوشته «ریچارد سی. کوک» را شامل می شود. بخش پنجم و پایانی کتاب با عنوان «سایه نظام بانکی» شامل دو مقاله «طرح پونزی وال استریت» نوشته آلن براون و «ساختن اوراق بدهکار: بزرگ‌ترین تقلب تاریخ» از مایک ویتنی است.

«یووال نوح هراری» مورخ اسرائیلی و استاد تاریخ دانشگاه عبری اورشلیم است که دو کتاب پر فروش بین‌المللی «انسان خردمند: تاریخ مختصر بشر» و «انسان خداگونه: تاریخ مختصر فردا» را به رشته تحریر در آورده است که از هر کدام چند ترجمه به فارسی نیز منتشر شده است. هراری مدرک دکترای تاریخ خود را از دانشگاه آکسفورد گرفته است. او به اوضاع و شرایط کنونی و آینده انسان علاقه‌مند است و اغلب پژوهش‌های او پاسخ به پرسش‌های تاریخی در مقیاس کلان است. اما در آخرین اثر خود به سراغ تاریخ «پول» رفته و به پرسش‌های زیادی پاسخ می دهد: پول چگونه اختراع شد؟ چرا چنین نقش مهمی در زندگی مان ایفا می کند؟ آیا اسباب شادی مان را فراهم می کند یا اینکه حاصلی جز تلخکامی ندارد؟ آینده بشر چه برنامه‌ای برای پول دارد؟ فناوری‌های آینده در زمینه هوش مصنوعی چه تأثیری بر زندگی انسان خواهند گذاشت؟ الگوریتم‌ها چگونه زندگی آدمی را متحول خواهند کرد؟ ابر انسان‌های قرن بیست و یکم چگونه لیبرالیسم را شکست خواهند داد؟ سرویس‌های جدیدی مانند ویز، کورتانا و گوگل چگونه بر جهان مسلط خواهند شد؟

در تاریخ انواع زیادی از پول وجود داشته؛ آشنا ترین آن‌ها سکه است که تکه‌ای فلز منقش و استاندارد است. با این وجود، پول بسیار قبل از ابداع مسکوکات وجود داشته و فرهنگ‌های گوناگون به واسطه استفاده از اشیا دیگر به عنوان واحد پول رونق و اعتبار یافته‌اند، اشیا بی مانند صدف، چارپایان، چرم، نمک، غلات، مهره، پارچه و سفته. صدف حدود ۴ هزار سال در سرتاسر آفریقا، جنوب و شرق آسیا و اقیانوسیه استفاده می شد. در اوایل قرن بیستم، در اوگاندا تحت‌الحمایه بریتانیا مالیات‌ها هنوز با صدف پرداخت می شد. همچنین در زندان‌های مدرن واردگاه اسرای جنگی اغلب از سیگار به عنوان پول استفاده شده است. حتی زندانیان غیرسیگاری در مبادلاتشان سیگار را قبول می کردند و محاسبه ارزش اشیا و خدمات دیگر سیگار را به رسمیت می شناختند. هراری توضیح می دهد که پول در ادوار و سرزمین‌های بسیاری به

V

مصرف و زندگی روزمره
مارک پاترسون

- ترجمه: جمال محمدی،
- ترگس ایمانی مرنی
- ناشر: نی
- چاپ اول: سال ۱۳۹۸
- تعداد صفحات: ۳۴۶ صفحه
- قیمت: ۴۲ هزار تومان



V

جامعه بازار: تفاسیر رقیب

- آلبرت هیرشمن
- ترجمه: محمدرضا فرهادی پور
- ناشر: نگاه روزگار نو
- چاپ اول: سال ۱۳۹۸
- تعداد صفحات: ۱۴۸ صفحه
- قیمت: ۲۵ هزار تومان



به آن می‌قبولاند، مانند کسانی که در باتلاق فقر گرفتار شده‌اند. مولاینیتن و شسفیر، متکی به آخرین یافته‌های علوم رفتاری و اقتصاد، تبیین می‌کنند که چطور ابعاد مختلف زندگی ما تحت تاثیر ذهنیت کمیابی است. همچنین آن‌ها توضیح می‌دهند که چطور سازمان‌ها و تک تک افراد می‌توانند کمیابی را مهار کنند تا به موفقیت و رضایت بیشتری دست یابند. همان‌طور که تیلر برنده نوبل اقتصاد سال ۲۰۱۷ می‌گوید، این کتاب از نظر علمی بی‌بدیل و از نظر روایی بسیار خواندنی و سرگرم‌کننده است. به گفته نویسندگان کتاب، همین داستان درباره مشکلاتی مانند فقر نیز صادق است. کسانی که خود را در چرخه کمیابی می‌یابند، ناگزیر عملکردشان دچار نقصان می‌شود، تمرکزشان کاهش می‌یابد و برنامه‌های بلندمدت آنان، جایش را به برنامه‌ای کوتاه‌مدت می‌دهد.

...

همه ما آدمیان مصرف‌کننده‌ایم اما مقوله مصرف و تبدیل آن به پدیده‌ای جنون‌آسا، از دهه ۱۹۵۰ موضوع مطالعه نظریه‌پردازان اجتماعی قرار گرفته است. امروز، اگرچه منتقدانی که از منظر اقتصاد سیاسی، سرمایه‌داری مصرفی را نقد می‌کنند همچنان به قوت خود باقی هستند، اما چرخش عظیمی در مطالعات فرهنگی و علوم اجتماعی اتفاق افتاده است؛ چرخشی به سوی مطالعه مصرف به مثابه فعالیتی که مردم به طور روزمره انجام می‌دهند و بخشی از هویت انسانی است. جامعه‌شناسی مصرف می‌کوشد پدیده مصرف را در ابعاد اجتماعی، فرهنگی، نمادین، اقتصادی، سیاسی و مادی آن مطالعه کند و قصد دارد نشان دهد مصرف مولفه محوری زندگی روزمره و هویت و نظم اجتماعی در جهان معاصر است.

کتاب «مصرف و زندگی روزمره» که اخیراً منتشر شده کتابی است درباره چگونگی رواج مصرف‌گرایی و سیطره فرهنگ مصرفی بر انسان‌ها در اقصی نقاط جهان. کتاب بین کنش‌ها و فرایندهای مصرف تمایز قائل شده است. با بررسی کنش‌های فردی مصرف، یعنی بررسی آنچه مصرف‌کننده در لحظه مصرف انجام می‌دهد، تاریخیچه و نظریه‌های مصرف را از ابتدا تا امروز مرور می‌کند و سیر تغییرات آن را نشان می‌دهد. «مارک پاترسون»، نویسنده کتاب، در مقدمه می‌کوشد توصیفی اجمالی از شخصیت و منش مصرف‌کننده ارائه کند و طرحی کلی از فعالیت‌ها و فرایندهای مرتبط با مصرف به دست دهد. سپس مفهوم مناقشه‌انگیز «زندگی روزمره» را به اختصار تشریح می‌کند. همچنین سیر بحث‌ها و استدلال‌های کتاب را معرفی می‌کند. هر فصل به تنهایی شرح مفید و مختصری است درباره یکی از حوزه‌های اصلی مطالعه مصرف و همه فصل‌ها در کنار هم بحثی منسجم و کلی را تشکیل می‌دهند که در آن از برخی لذات، آداب، مناسک و مسئولیت‌های مرتبط با مصرف سخن رفته است: نوعی اخلاق، سیاست یا بوطیقای مصرف در زندگی روزمره. بحث واحدی در تمام فصل‌های کتاب دنبال می‌شود که نقطه شروع در فصل اول است با عنوان «شما همان چیزی هستید که می‌خرید». بررسی تاریخیچه مصرف، مفهوم کالا و وسایل مادی و پدیده امکان‌پذیر شدن تجارت کالاهای خارجی به واسطه استعمارگری. کتاب در فصول بعدی از بحث مصرف کالاهای مادی فراتر می‌رود و مساله امر نمادین، وانموده‌ها و فضای مجازی را پیش می‌کشد. پایان بخش همه اینها در فصل آخر بحثی است درباره ایماژها، برندها، لوگوها و علائم تجاری (فصل هشتم: «لوگو، آری یا نه؟»). این فصل پدیده‌های مصرفی را در متن تاریخ استعمارگرایی بررسی

می‌کند. در طول این مسیر وارد مباحثی پیرامون شکل‌گیری هویت (فصل دوم: «مصرف و هویت»)، روانشناسی خرده‌فروشی و تجربه جسم‌مند (فصل چهارم: «خرید بدن»)، و فضاهای مصرف (فصل هفتم: «مرکز خریدروها و صندوق‌های عقب ماشین») می‌شود.

...

آلبرت هیرشمن (۱۹۱۵-۲۰۱۲) اقتصاددان آلمانی تبار شناخته‌شده در حوزه اقتصاد توسعه است. هیرشمن در آثار خود از حوزه مطالعات اقتصادی فراتر رفت و به عرصه‌های گوناگونی از علوم اجتماعی و روانشناسی رفتاری و ارتباط آنها با علم اقتصاد نیز پرداخت. اخیراً کتاب «جامعه بازار: تفاسیر رقیب» از این اقتصاددان به فارسی ترجمه شده است. پس از مرگ هیرشمن کتابی با عنوان «نوشته‌های اساسی هیرشمن» توسط «جرمی آدلمن» دوست و همکار او در موسسه تحقیقاتی پرینستون منتشر شد. چهار مقاله انتخابی در کتاب حاضر بخش دوم کتاب مذکور است. هیرشمن در این مجموعه مقالات ضمن کنکاش در مفهوم منفعت به بررسی تفاسیر رقیب و بعضاً متضاد از جامعه بازاری می‌پردازد و نشان می‌دهد یک قاعده مشخص برای داشتن یک جامعه بازار و سرمایه‌داری خوب و خوشبختی انسان وجود ندارد و وابستگی به مسیر و تغییرات نهادی مانند داشتن گذشته فتودالی یا نداشتن آن از رهگذر عناصر مختلف می‌تواند جوامع بازاری متفاوتی را با سرانجام خوب یا بد رقم زند.

مقاله اول از کتاب حاضر «مفهوم منفعت: از حسن تعبیر تا همانگویی» نام دارد. در دهه ۱۹۸۰ مفهوم «منفعت شخصی» در میان اقتصاددانان راست و چپ به شدت مورد مناقشه بود. هیرشمن در مقاله اول کتاب که از مهم‌ترین مقالات حیات فکری اوست به واکاوی دگر دیسی مفهوم «منفعت» از سده‌های شانزدهم تا سده بیستم و سیر دگرگونی معنایی آن از منظر اندیشه اقتصاد سیاسی می‌پردازد. مقاله دوم کتاب «تفاسیر رقیب از جامعه بازار» مقاله مهم دیگری از هیرشمن است که اوایل دهه ۱۹۸۰ نوشته است. او در این مقاله در جست‌وجوی روش‌های چندگانه‌ای بود که اقتصاددانان درباره سرمایه‌داری می‌اندیشیدند و از این‌رو در دهه ۱۹۷۰ طیف روش‌های ممکن را روشن کرد که ممکن بود یک نفر در قالب آنها درباره بازارها و مالکیت بیندیشد که درست به منزله نوع مشخصی از راست‌آیینی مرتبط با «بازارهای آزاد» قوت گرفته بود. سومین مقاله با عنوان «علیه خست؛ سه روش آسان پیچیده‌سازی بعضی مقولات گفتمان اقتصادی»، سنگ بنای مهمی در چرخش اخیر اقتصاد رفتاری و مقاله‌ای پیشگام در این حوزه است. ایده اصلی هیرشمن در این مقاله این است که رویکرد اقتصادی روایتی به شدت ساده‌لوحانه حتی در خصوص فرایندهای اقتصادی بنیادین مانند تولید و مصرف به دست می‌دهد. دست کشیدن از این ساده‌سازی‌های افراطی به اقتصاددانان اجازه می‌دهد بتوانند به وجود دیگر مضامین قدغن‌شده برای تحلیل اقتصادی یعنی عشق، طمع و حسادت نیز اقرار کنند. آخرین مقاله از این مجموعه «سه استفاده از اقتصاد سیاسی در تحلیل اتحاد اروپایی» نام دارد. هیرشمن در این مقاله در فضای پس از جنگ جهانی دوم به طرح موضوعات ظاهراً فراموش‌شده بحران‌های دولت رفاه پرداخته است. موضوعاتی که سال‌ها پیش از آن در کتاب قدرت ملی و ساختار تجارت خارجی در مورد آنها بحث کرده و مجدداً مورد اقبال اقتصاد سیاسی دانان بین‌المللی قرار گرفته بود.